

شاه دزد دلبرها

niceroman.ir

نویسنده: فاطمه غلامی

رمان شاه_دزد_دلربا ❖

#نویسنده: فاطمه-غلامی

ژانر: عاشقانه_مذهبی

خلاصه: دلربا دختر فقیری که تو پرورشگاه بزرگ شده...

دنبال کار میگرده ولی هیچکس به یه دختر هجده ساله که هیچ وقت تا حالا کار نکرده و مدرکی نداره کار نمیده..

یه روز دوست دوران بچگیشو که دزده رو میبینه و از اونجا ماجرا شروع میشه...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 1#

شهلا: دلربا وایسا

من: تو رو خدا دیگه بسه نمیکشم، نمیتونم...

دوتا دستاشو دوطرف صورتم گذاشت و گفت: آروم باش.

من: شدم مثل یه هرزه میفهمی یعنی چی؟

شهلا خودشو ازم جدا کردو گفت:هرزه چیه؟

چی دارے میگی؟...

دستشو گرفتم و گفتم:میدونی اگر گیر یکیشون بیوفتیم کارمون ساختست.

دستشو کشیدو گفت:تو چت شده؟

چهار ساله داریم اینکارو انجام میدیدم تا حالا گیر هیچکس نیوفتادیم از این به بعد هم نمیوفتیم...

من:از کجا میدونی،نکنه از آینده خبر دارے.

شهلا:خودتو جمع و جور کن امشب قراره بریم مهمونی.

من:بازم؟

شهلا: آره بازم...

من: همیشه بریم کار کنیم؟

شهلا پوفی کشید و گفت: دلربا بیا بریم خونه آماده شیم..

....

شهلا درو باز کرد و هولم داد داخل

لباسامو بیرون آوردم و نشستم رو زمین...

شهلا: پاشو برو لباس بپوش بیام آرایش کنم

من: نمیخوام...

جلوم نشست و گفت: تو رو خدا پاشو، من برنامه چیدم، این کارایی که تو داره میکنی بیشتر سرمون و به باد میده...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 2#

بلند شدم و رفتم توے اتاق و در کدمو باز کردم و به لباسا نگاه کردم....

خواستم دستمو توے کمد ببرم که دست شهلا وارد کمد شدو یکی از لباسارو بیرون کشید.

شهلا:اینو بپوش

من:خیلی باز نیست؟...

شهلا: نه

ساپورت بپوش...

سرے تکون دادم شروع کردم لباسمو بیرون آوردن.

لباس زیر ستی از توے کشو بیرون آوردم و خواستم بپوشم که احساس کردم بوے عرق میدم.

بینیمو زیر بغلم بردم و بو کشیدم

حرصی چشمامو بازو بسته کردم و سرکی توے سالن کشیدن..

شهلا نبود

سریع وارد حموم شدم و دوشی گرفتم...

حوله رو دورم پیچیدم و اومدم بیرون

شهلا از تو می آشپزخونه گفت:دلربا بیا شام بخور

من:وایسا لباس بپوشم..

دوباره وارد اتاق شدم و ستمو پوشیدم

رو می زمین نشستم و مشغول پوشیدن ساپورتم شدم...

بلند شدم و لباسمو پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم.

سر سفره نشستم و گفتم:کاش امشب نمیرفتم

شهلا نگاه معنادار می بهم انداخت و گفت:باز که دارم ساز مخالف
میزنی شاه دزد خانم..

من:نگو

شهلا:چیو؟

من:همین،شاه دزد...

شهلا حرصی شدو گفت:بخور بریم،بخور

تکه نونی برداشتم و مشغول غذا خوردن شدم،غذایی که برام مثل زهر
مار بود...

❖شاه_👑_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت3#

شهلا:بدو تا کسی اومد

مانتومو پوشیدم و شالمو روے سرم انداختم...

کیفمو برداشتم و با هول از اتاق زدم بیرون

با هم از خونه خرابه اے که توش زندگی میکردیم زدیم بیرون..

سوار تاکسی شدیم

گوشیمو برداشتم و مشغولش شدم...

با حرکت آینه جلو ماشین سرمو بالا آوردم

راننده تاکسیه آینه رو روے من زوم کردو مشغول دید زدن شد..

گوشیمو توے کیفم انداختم واز توے آینه زل زدم بهش..

از رو نمیرفت که

چشمکی بهم زد و گفت: خانوما کجا میرین..؟

شہلا لبخند شیطونی زدو گفت: ہر جا تو بخوای

رانندہ تاکسیہ رو بہ من گفت: جون...

بیا جلو بشین

نگاہی بہ شہلا کردم کہ سرے تـکـون دادو اشارہ کرد برم..

پیادہ شدم و در جلو رو باز کردم و نشستم

ماشین حرکت کرد..

چند دقیقہ اے گذشتہ بود کہ دستشو روے رون پام گذاشت.

لبخندے زدم و چیزے نگفتم

من: کجا میریم؟...

با اون صدامے نحسش گفتم: چون چه صدایی

سرمو طرف شیشه بردم و دندونامو روے هم ساییدم..

با زنگ خوردن گوشیش دستشو از روے پام برداشت.

نفس راحتی کشیدم و چشمم به دسته پولی که روے داشبورده بود افتاد...

کنار خیابون وایسادو پیاده شد

پولو برداشتم و رو به شهلا گفتم: زود باش پیاده شو تا نیومده به چی نگاه میکنی....

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 4#

تا راننده تاکسیه بخواد به خودش بیاد دوتامون از ماشینش پیاده شدیم...

من:زود باش زنگ بزن تاکسی،زود باش

شهلا:باشه...

هنوز ده دقیقه نبود که یه ماشین شاسی بلند جلومون وایساد.

شهلا سمت ماشین رفت

منم مسخ شده همونجا وایساده بودم...

شهلا سمت من برگشت و دستمو گرفت و گفت: چرا مثل خنگا وایسادی
اینجا؟

من: کیه؟

شهلا: خودشه تو رو خواسته برو بشین جلو...

من: اسمش چیه؟

شهلا: سعید، برو برو بشین..

من: باشه خوب

در ماشین و باز کردم و نشستم

آروم سلامی کردم و برگشتم سمت پسره...

جواب سلاممو دادو لبخندی بهم زد

پسره: سلام بانو

سعید: تو همیشه اینقدر ساکتی؟..

من: نه

سعید: خوب چرا ساکتی؟...

من: نمیدونم

سعید: نمیدونی؟...

من: آره نمیدونم

سعید خواست حرفی بزنه که انگشت شهلا رفت دندم.

آخی گفتم که سعید هول شده گفت: چی شد؟

من: هیچی.

سرے تکون دادو تا رسیدن به مقصد دیگه حرفی نزد...

....

همین که از ماشین پیاده شدیم شہلا سمتم اومدو محکم دستمو گرفت و گفت:چته؟..

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 5#

من:تو چته،چرا همش به من امرو نهی میکنی؟.

شهلا: خیل خوب من دیگه حرفی نمیزنم، امشب با خودت..

ازش جدا شدم و بدو بدو دنبال پسره رفتم

کنارش وایسادم.

همین که من و دید دستشو سمتم دراز کرد منم دستشو گرفتم...

وارد شدیم و خدمتکار لباسامونو گرفت

من و کنار خودش نشوند و شهلا هم کنار من نشست.

دستمو گرفت و بالا بردو روئے دستمو بوسید

خدمتکار که جلومون وایساد دوتا لیوان برداشتم و روئے میز گذاشتم.

لبخندے زدم و لیوان شرابشو برداشتم و جلوش گرفتم..

لیوان و ازم گرفت منم لیوانمو برداشتم و مشغول خوردن شدم...

به سعید تکیه دادم و مشغول دیدن دختر پسرای شدم که در حال رقصیدن بودن..

تقریباً یه ساعتی بود نشسته بودیم و منم تو می این نیم ساعت ساعت لیوان بهش داده بودم..

با قرصی که شهلا تو می یکی از لیوانا انداخته بود مطمئن بودم زیاد دووم نمیاره.

دستش که رو می رون پام نشست سرمو بالا بردم و بهش نگاه کردم.

خواستم از خدمتکار یه لیوان دیگه براش بگیرم که دستمو گرفت و گفت: چیکار میکنی دختر مستم کردی...

لبخند می زدم و گفتم: ظرفیتت تا همینقدر بود؟

سرشو نزدیک صورتم آورد و گفت: دوست دار می باهم باشیم؟.

کمی ازش فاصله گرفتم و لیوان خودمو دستش و دادم و گفتم: فک
کنم این خوشمزه تر باشه...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 6#

از حالت صورتش معلوم بود دیگه وقتشه

نگاهی به شهلا کردم و سرے تګون دادم براش.

دست سعیدو گرفتم و گفتم: بریم بالا؟.

دستشو سمت صورتم آوردو گفت: اوممم تو چقدر باهوشی آره
بریم، دارم بیهوش میشم...

پوزخندے بهش زدم و دستشو گرفتم و بلندش کردم.

از پله ها بالا رفتیم و در اتاقی رو باز کردم و پرتش کردم داخل...

سعید: جون وحشی دوست دارم؟

من: پوالا تو کجا گذاشتی عزیزم؟...

سعید: پول؟ پول میخوای چیکار؟

دستمو گرفت و من و کشید سمت خودش.

هول شده افتادم رو می تخت

روم خیمه زدو با لحنخمار می گفت: جون چه دلبر می...

حتی نمیتونست زبونشو تکون بده

همین که خواست سرشو سمتم بیاره افتاد توے بغلم..

انداختمش روے تخت و گفتم: احمق مست

گوشیمو برداشتم و به شهلا زنگ زدم ولی برنداشت..

پوف

بهبش نگاهی کردم...

مثل یه خرس خوابیده بود

دستمو توے جیبش بردم و کیف پولشو بیرون آوردم و توشو نگاه کردم...

هر چی پول توش بودو برداشتم و گذاشتم توے کیف خودم،ملافه
روے تختو از زیر پاش بیرون کشیدم،لامصب یه ذره هم تکون
نخورد...

❖شاه_👑_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت7#

یه تیکه از ملافه رو جر دادم و دوتا پاهاشو باهم بستم.

دستاشم که بستم خیالم راحت شد

گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به شهلا

دستگیره در که تکون خورد پاهام سست شد ولی با وارد شدن شهلا
به اتاق نفسی کشیدم و تماسو قطع کردم...

من: کجایی تو؟.

شهلا: سییوچ ماشینشو برداشتی؟...

من: نه، باهاش نبود چیزے ندیدم

با ناله اے که سعید کرد دوتامون با ترس به هم نگاه کردیم..

دستشو گرفتم و دوتامون از اتاق بیرون زدیم

از پله ها که پایین میومدم با ضرب با یه نفر برخورد کردم..

آخی گفتم و به دستم نگاه کردم.

خراشیده شده بود..

کسی که باهاش برخورد کرده بودم به سمت همون اتاقی رفت که
سعید داخلش بود...

ترسم ده برابر شد، با رسیدن به خدمتکار گفتم: میشه وسایلمونو
بیارین؟

خدمتکار الانی گفت و ازمون دور شد

شهلا: دستت چی شده؟...

من: با یه نفر برخورد کردم اینجورے شد

با اومدن خدمتکار سریع لباسامونو پوشیدیم و از مهمونی بیرون زدیم...

نفس کشیدنم به شماره افتاده بود

گوشیمو بیرون آوردم و سریع به تاکسی زنگ زدم.

....

من:برای مهمونی بعدی قید من و بزن

شهلا:چرت نگو..

من:من دیگه نمیتونم

شهلا:بس کن تو رو خدا چند روره بند کردی یه ریز همین مزخرفاتو
میگی.

دستاشو دو طرف بازو هام گذاشت و تکونی بهم دادو گفت:تو کارت
اینه،کار دیگه ای بلد نیستی پس زر زر اضافه نکن...

❖شاه_❖_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت 8#

من: هرزه بودن به چه قیمتی؟

پونصد تومن، یه ملیون، ده ملیون...

چقدر؟

عصبانی شدو جورے هولم داد که افتادم روے زمین..

شهلا: چته؟

مث سگ توے خیابونا پرسه میزدے.

من...

من جمعت کردم و آوردمت اینجا

بعد چهار سال حالا یادت افتاده که هرزه اے..

جلوم نشست و گردنمو گرفت و کشیدو جلو وگفت:چند شب دیگه
یه مهمونی داریم اینو میای و دیگه گورتو گم میکنی میرے...

حتی دلم نمیخواه صدمتirim ببینمت

هق هق کنان بلند شدم و رفتم توے اتاق...

چیکار میکردم؟

خودم و روے زمین انداختم و هق هقم بیشتر شد...

دلم میخواست به خدا شکایت کنم از بی کسیم،از اینکه
هیچکس نبوده و نیست که دستمو بگیره..

مگه یه آدم چقدر ظرفیت داره، چقدر میتونه عذاب بکشه و دم
نزنه، خدایا چرا منم مثل تموم بچه ها پدر مادر ندارم..؟

چرا؟ چرا؟ چرا؟...

.....

با صدای گوشیم از خواب پریدم

شماره ناشناسی که روی گوشیم افتاده بود من و ترسوند، دکمه
اتصالو زدم و منتظر بودم اول اون حرف بزنه...

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 9#

با صدای سعید از پشت گوشی موهای تنم راست شد...

سعید: واقعا که آفرین دارم

با داد گفت: حرف بزن مگه لالی؟..

هول شده گفتم: شما؟

خنده هستریکی کرد و گفت: که من و نمیشناسی نه؟.

فک کردم اینقدر خرم که دست و پامو ببندم فرار کنی؟...

با صدای لرزونی گفتم: من نمیشناسمت

عصبانی گفت: که من و نمیشناسی؟...

مثل یه دختر خوب

بلند میثی میای به این آدرسی که برات فرستادم.

وای به حالت اگر نیای..

اینو گفت و گوشی و قطع کرد.

باید میرفتم؟

معلومه که نمیرفتم، به هیچ وجه...

تا حالا توای این موقعیت گیر نکرده بودم.

هنوز دو دقیقه نشده بود که پیامی برام اومد.

اوففففف

خدایا چیکار کنم؟

.....

چند روز گذشت به اون قرار نرفتم

دلشوره شدید داشتم و از استرس زیاد دستام لرزش پیدا کرده بود.

میترسیدم پیدام کنه و یه بلایی سرم بیاره

دیگه نشستن فایده نداشت...

نمیتونستم خودمو دلدارم بدم و خودمو تو یه خونه حبث کنم، با تقه
ای که به در اتاق خورد از فکر بیرون اومدم...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 10#

شهلا سرشو داخل آوردو گفت:پاشو برو دم در یه نفر کارت داره...

با لکنت گفتم:ک...یه؟

شهلا:نمیدونم،پاشو برو خودت میبینی

برگشتنی لامپ حیاطم روشن کن...

سرے تڪون دادم و بلند شدم لباسامو پوشیدم

با استرس از در سالن بیرون زدم و وارد حیاطم شدم.

لامپ و روشن کردم و دستمو براے در حیاطم بردم..

درو باز کردم

ولی کسی نبود...

بیرون رفتم سرکی کشیدم ولی کسی رو ندیدم.

خواستم عقب گرد کنم و برم داخل خونه که یکی از پشت بهم
نزدیک شدو یه چیز تیزه رو که معلوم بود چاقوه رو روای کمرم
گذاشت...

هینی کشیدم که سریع دستشو روای دهنم گذاشت و گفت: مثل یه
دختر خوب راه بیوفت..

من: کجا؟

هولم داد که نزدیک بود بخورم زمین..

گفت: حرف نباشه

راه افتادم وارد یه کوچه دیگه شدیم و اونجا یه ماشین دیدم.

در عقب و باز کردو پرتم کرد داخل

ترسیده دستمو براے دستگیره بردم و با بغض توے صدام گفتم درو باز کنه...

چند بار با مشت به شیشه زدم و دستگیره رو باز و بستش کردم ولی قفل بود..

با صدایی که از پشت سرم شنیدم سیخ سر جام نشستم...

آروم برگشتم و با دیدن سعید هینی کشیدم و چسپیدم به در ماشین.

من:تورو خدا بذار برم،اصلا پولتو پس میدم هر چقدر که بود
دوبرابرشو فقط بذار برم...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 11#

سعید: من همچین لعبتی رو از دست نمیدم

با گریه گفتم: به خدا اونی که فکر میکنی نیستم، بذار برم..

خودشو نزدیکم کردو خواست دستمو بگیره که خودمو عقب کشیدم.

پوزخندے زدو گفت: ولی دزد خوبی هستی

اما من زرنگترم...

من: آره آره تو زرنگی فقط بذار...

هنوز حرفم تموم نشده بود که با داد گفت: هی بذار برم بذار برم نکن
تا وقتی من اجازه ندادم هیچ جا نمیره..

از ترس سر جام خشکم زده بود

سعید: خوب برگردیم از اصل مطلب...

داشتم چی میگفتم؟

با چشما ترسیده به نمایی که راه انداخته بود نگاه میکردم..

من: از من چی میخوای؟

سعید: چیز سختی نیست

از پشش برمیای...

یه شب دیگه باهام بیا مهمونی، کار هر شبته دیگه، فکر نکنم برات سخت باشه..

متحیر بهش نگاه کردم و با لکنت گفتم: مهمونی؟

سرے تکون دادو گفت: اگر کارتو درست انجام بدے پولم بهت میدم...

دوباره خواست سمتم بیاد که ترسیده عقب کشیدم.

پوزخندے نثارم کردو گفت: دزد به این ترسوپی ندیده بودم.

من: میخوام برم

سعید: برو فردا شب همین ساعت توے همین کوچه منتظرتم، قصد دور زدن منم نداشته باش چون نمیتونی...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 12#

خودمو با شتاب داخل حیاط انداختم و زدم زیر گریه...

.....

با زنگ خوردن آلارم گوشیم چشمامو باز کردم.

پتو رو کنار زدم و بلند شدم...

داخل سالن شدم

شعلا نبود، این روزا خیلی مشکوک شده بود، رفت و اومدنش معلوم نبود..

باهام سرد شده بودو مدام دعوا داشتیم

بی خیالش شدم و سمت دستشویی رفتم.

آبی به صورتم زدمو خودمو تو آینه دستشویی برانداز کردم...

هیچی نیست دلربا این مهمونیم مثل همه این مهمونیاست که رفتی..

وقتی با شهلا به این خونه اومدم هیچی نداشتم

شهلا وقتی ده سالش بود یه زن و مرد اونو از پرورشگاه بردن و شدن پدر مادرش...

وقتیم مردن همه اموالشون شد مال شهلا ولی بازم دست از این کاراش برنداشت..

دستی به صورتم کشیدم و بیرون اومدم.

بدون صبحونه دوباره وارد اتاقم شدم...

حال این روزای من بهتر از این نمیشد

.....

با اضطراب زیاد توے کوچه منتظر وایساده بودم.

تمام جونم میلرزید

با افتادن نور ماشینی توے چشمام، سرمو بالا آوردم و به ماشین نگاه کردم، ماشین کنار پام ترمز کرد، هول شده عقب رفتم...

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 13#

سوار ماشین شدم و سلام آرومی کردم

بدون اینکه حتی بهم نگاه کنه به راننده گفت حرکت کنه...

.....

کنار سعید نشسته بودم و به دختر پسرای که در حال رقصیدن بودن
نگاه میکردم....

صدای جیغ و سوت از هر طرفی شنیده میشد

آهنگ انگلیسی تندی که از باندهای بزرگ توای سالن پخش می شد همه
دختر و پسرا رو به وجه آورده بود...

آدمای زیادی وسط میرقصیدن

حتی اونایی که هیچی از موزیک نمیفهمیدن و فقط برای اینکه خودی
نشون بدن لبخندی روی لبشون بودو بالا پایین میپریدن...

جوونایی مستی که هیچکدومشون هیچی حالیشون نبود..

چشممو ازشون گرفتم و شروع کردم تو دلم بهشون چرتو پرت گفتن...

لیوان توی دستمو چرخوندم و به لبم نزدیک کردم..

کل دهنمو خنک کرده بودو بهم حس خوبی میداد...

نمیدونم چندمین لیوان بود که داشتم میخوردم ولی سرم به دوران افتاده
بود و روی خودم مسلط نبودم...

از اونجایی که زندگیم مثل زهر مار بود دلم میخواست همیشه توی
همین حال میبودم و هیچی از دنیا حالیم نبود..

با حس دست سعید روی پام چشمامی خمارمو بالا آوردم و بهش نگاه
کردم.

خودمو سمتش کشیدم و دستمو روے صورتش کشیدم..

دستشو کنار صورتم گذاشت و انگشت شستشو روے لبم کشید ولی
سریع خودشو پس کشیدو گفت:من میرم بالا کارم که تموم شد
میام...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 14#

به طبقه بالا رفت

منم همونجا نشستم و دوباره مشغول دیدن شدم.

با حس اینکه یه نفر کنارمه سرمو سمتش چرخوندم.

با دیدن شهلا با تعجب گفتم: اینجا چیکار میکنی؟

شهلا: اینو من باید از تو بپرسم تو اینجا چیکار میکنی؟

نگفتی تنها تنها میای...

تو که بدت میومد پس چی شده الان شاخ شدی خودت تنها تنها اومدی..؟

خواستم بلندشم ولی چون به خودم مسلط نبودم نشستم..

لیوانو گذاشتم روی میزو دیگه نخوردم

شهلا وقتی دید بهش اهمیت نمیدم رفت...

اصلا چرا باید اینجا باشه؟

چرا اینقدر مشکوک شده این دختر؟..

با حس حالت تهو بلند شدم

سریع به سمت طبقه بالا رفتم...

تو می دستشویی شدم و بالا آوردم

سرمو به دیوار دستشویی تکیه دادم و آهی کشیدم، از خودم بدم میومد چرا باید اینقدر بخورم که این بشه وضعم؟..

از دستشویی بیرون اومدم

به سمت راهرویی که سعید رفته بود رفتم...

با باز بودن در اتاقی به سمتش رفتم

با دیدن جسد بی جونی که روے زمین افتاده بود وحشت زده پاھام بی
جون شدو روے زمین افتادم...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 15#

به گریه افتادم و همونجورے چهار دست و پا به سمتش رفتم.

بالا سرش نشستم و بهش نگاه کردم

چرا اینجورے اینجا افتاده بود؟

اونم با یه چاقو مستقیم توے قلبش...!!

نمیتونستم ازش چشم بردارم

به دورو برم نگاه کردم و بیشتر حق حق کردم

باید چیکار میکردم؟...

فرار میکردم؟

یا میرفتم کمک میاوردم؟...

موهای روے صورتمو پشت گوشم فرستادم و دستمو برای تنش بردم تا
تکونش بدم..

اصلا شاید زنده بود!!

امکانش بود اصلا که زنده باشه؟

چاقو مستقیم توے قلبش فرو رفته بود...

دستمو براے چاقو بردم تا بیرونش بیارم ولی خیلی محکم بود.

تمام دستم خونی شده بودو تنم به لرزش افتاده بود.

با وارد شدن یهویی چند نفر وحشت زده خودمو عقب کشیدم...

اونا هم با وحشت من و نگاه میکردن

منی که روے زمین افتاده بودم و خودمم حال خوشی نداشتم..

چون خیلی خورده بودم خودمم نزدیک بود روے زمین بیوفتم...

پسرا و دخترا با تعجب و وحشت بهم نگا میکردن.

یکی از دخترا جیغی زدو گفت:واے پسره رو کشته...؟

برین ببینیم مرده یا نه؟

همه شروع کردن به جیغ زدن.

با وحشت به دستم نگا کردم و گفتم: نه نه من کسی رو نکشتم، با
گریه چنتا تو می صورت خودم زدم و گفتم: به خدا من کار نمیکنم، نه
نکردم...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 16#

نمیدونم چند وقت گذشت که آمبولانس و پلیس اومد....

با وارد شدن پلیس به داخل اتاق وحشت کردم

چنتا پلیس زن وارد شدن و به سمت من اومدن.

لباسامو تنم کردن و چنتا پلیس مرد وارد شدن و مشغول شدن...

از زمین بلندم کردن و من و همراه خودشون بردن.

تقلا کردم و گفتم: کجا؟..

کجا من و میبرین

یکیش گفت که ساکت باشم.

ولی مگه میشد ساکت شد...؟

از شدت سرگیچه سرم به دوران افتاده بودو همه جا رو تار میدیدم...

یه لحظه چشمام رو بستم افتادو دیگه هیچی نفهمیدم...

.....

چشمامو که باز کردم توے یه اتاق سر تا پا سفید بودم..

خواستم دستمو تکون بدم ولی چون سرم داخلش بود نتونستم..

نگاهی به خودم کردم تمام لباسام عوض شده بود.

با باز شدن در به خودم اومدم...

یه پلیس زن داخل شدو به سمتم اومد

توے خودم جمع شدم...

با وارد شدن یه پرستار،زنه رو به پرستاره گفت:اگر میشه زودتر آمادش
کنین وقت رفته...

من:کجا،کجا؟

من هیچ جا نمیام...

پلیسه به سمتم اومدو گفت: حرف نباشه

من: نمیخوام من هیچجا باهاتون نمیام، من کارے نکردم...

من قاتل نیستم

زدم زیر گریه و نداشتم کسی بیاد سمتم...

همین که زنه اومد سمتم دست و پامو تگون دادم و نداشتم سمتم
بیاد، یورش آورد سمتمو دوتا دستامو باهم گرفت و دستبند زد...

❖ شاه_  _دزد_ دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 17#

با ضرب پرتم کرد توے بازداشتگاه و درو بست

با گریه چنتا مشت به در زدم..

.....

چند روز بود اینجا بودم و هیچکس اینجا نیومده بود فقط یه نفر برام
غذا میورد و میرفت.

حتی به غذا لب هم نمیزدم

روے زمین دراز کشیده بودم و چشمام همه جا رو تار میدید..

با باز شدن در چشمامو توے حدقه چرخوندم و به در نگاه کردم تا یه
نفر وارد بشه...

ولی بازم مثل این چند روز فقط یه سینی غذا وارد اتاق شد.

خودمو از زمین بلند کردم و سینی و یکم به خودم نزدیک کردم.

اگر این دفعه هم نمیخوردم حالم مثل چند روز پیش میشد..

یه تیکه نون و یه کاسه سوپ که نگاه کردن بهش هم حالمو بهم
میزد...

شروع به خوردن کردم

صورتتم جمع شد و حالت تهو گرفتم..

ولی حالت تهومو سرکوب کردم و نفس راحتی کشیدم.

شعلا هیچوقت سوپ نمیخورد

منم چون اون نمیخورد دیگه درست نمیکردیم..

بیشتر موقع ها اون غذا درست میکرد

با یادآورے رفتار های چند وقت پیشش حالم ازش بهم مخورد.

درسته پدر مادرش زیاد پولدار نبودن ولی هر چی داشتن بعد از فوتشون
مال شهلا شد...

درسته منم باهاش همدست بودم ولی...

با باز شدن یهویی در به خودم اومدم، سرمو بالا بردم و به زنی که بالای
سرم بود نگاه کردم...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 18#

زنه: بلند شو بیا بیرون وقت بازجوییته

با زور خودمو بلند کردم...

دستم گرفت و دستبند زد

با اشک به دستبند خیره شدم که محکم من و دنبال خودش
کشوند..

دستم درد گرفته بود ولی نمیشد چیزی گفت

همین که رفتیم بیرون صدای همهمه های زیادی بلند شد...

هر یکی به یه طرف میرفت

اصلا کسی هواسش به من نبود...

همینطور پنج دقیقه اے راه میرفتیم

از این پله به اون پله...

از اون راهرو به اون راهرو تا بالاخره به اتاق رسیدیم و درو باز کرد.

وارد شدیم و من و پشت میز اے که همونجا بود نشوند...

خودشم رفت بیرون

به دورو برم نگاه کردم...

چهار طرفم دیوار بود

فقط یہ طرفم یہ شیشه بزرگ بود...

خوب اینم میدونستم که چند نفر دارن من و از پشت همین شیشه نگاه میکن...

حداقل از تو می فیلما دیده بودم

کاش الانم فیلم بود...

کاش یه خواب بود، بلند میشدم و میدیدم همه اتفاقات این چند روز
همش یه کابوس بوده که من و اینقدر ترسونده...

با باز شدن درو وارد شدن یه نفر به داخل اتاق سرمو بالا آوردم..

مردی جلوم نشست و نگاهی بهم کردو پرونده داخل دستشو باز
کرد...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 19#

مردہ: من سرگرد احمدیم

اینجا من سوال میکنم تو جواب میدے...

طفره نمیرے

چرا کشتیش؟

من: من....

من نکشتمش

احمدے: دروغ نگو همه شواهد بر علیه توعه

من: به خدا دروغ نمیگم من حتی اون آدمو درست نمیشناختم..

احمدی دستشو روی میز کوبید و گفت: چند روز قبل از اون حادثه
باهاش تلفنی حرف زدی

جرو بحث داشتین...

تو میهمونی کنار هم دیدنتون رد انگشتای تو روی چاقو بوده، تو
بالای سرش بودی...

غیر از تو کسی اونجا نبوده

بازم بگم؟

چطور میگی نمیشناختیش؟

زبونم بند اومده بود و بغض راه گلومو گرفته بود...

نمیدونم تو میقیافم چی دید که لیوان آبو پر کرد و سمتم گرفت.

لیوانو گرفتم و یکم ازشو خوردم

گذاشتمش روئے میز...

احمدی: اونجا چیکار میکردی؟

نه خدایا نه...

بدترین چیز همین بود که بخوام بگم اونجا چیکار میکردم.

احمدی وقتی دید من چیز نمیگم چشماشو حرصی بازو بسته کردو
گفت: فرض میگیرم که تو بی گناهی، خوب میخوای بیگناهی تو ثابت
کنی پس باید بگی تا ما بتونیم کمکت کنیم...

❖ شاه_  _دزد_ دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 20#

من:نمیدونم از کجا شروع کنم

احمدی برگه اے جلوم گذاشت و گفت:پس بنویس.

یه ساعت وقت دارم

اینو گفت و بلند شد...

با گریه برگه رو سمت خودم کشیدم و خودکارو دستم گرفتم و شروع به نوشتن کردم...

بهر از توضیح دادن بود

با هر خطر که مینوشتم حق هقم بیشتر میشد.

.....

خودکارو روے برگه پرت کردم و سرمو روے میز گذاشتم و حق حق
کردم...

در باز شدو احمدی و همون زنه وارد شدن

برگه رو برداشت و نگاهی بهم کردو رو به زنه گفت: بیریش.

دستمو گرفت و بلندم کرد

.....

امروز روز دادگاهم بود

چادر به سر توے جایگاه متحم وایساده بودم..

وکیلی که از طرف زندان برای متهم گذاشته بودن یه تازه به دوران
رسیده بود که هیجی حالیش نبود...

زنی رو می‌سندلی های روبه رو می نشست و بود و همش گریه میکرد.

به نظر میومد مادر سعید باشه

جور می‌با نفرت بهم نگاه میکرد که کل تنم به لرزه افتاده بود...

یه مرد هم کنارش بود، قیافه جذاب ولی ترسناکی داشت، تقریباً شبیه به
سعید بود..

بهش نمیتونستم نگاه کنم، سرمو پایین انداختم که قاضی دادگاه رو
شروع کرد...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 21#

قاضی: بفرمایید

وکیل شروع کرد به حرف زدن: آقائے قاضی این خانم اولین نفری بوده که شاهد ها بالای سر جسد دیدن، چند شب قبل از اون ماجرا با هم جرو بحث داشتن ولی ایشون جورے وانمو میکنن که ایشونو نمیشناسن...

این خانم کارش فاحشگی بوده وگرنه توے اون مهمونی میون اون همه مرد چیکار میکرده...؟

اینجورے که خودشون اعتراف کردن کارشون دزدی بوده..

اینا چه معنی میده وقتی خودشون همه چی رو اعتراف کردن...

من؟

من فاحشه بودم؟

_آقای قاضی اعتراض دارم

قاضی:واردہ..

وکیل تازه وارد بلند شدو گفت:این شبا توے هر ویلایی برے مجلس مشروب و الكل و رقص برپاست پس نمیشه لقب فاحشگی به کسی که فقط اونجا بوده داد.

کسی که شما دارین از خونش دفاع میکنین تا سر حد مرگ الكل مصرف کرده...

اشاره اے به من کردو گفت:اصلا به ایشون میاد که همچین زورے داشته باشن و بخوان به کسی آسیب بزنن...

_اعتراض دارم آقای قاضی

_وارده

_خودتون هم دارین میگین مقتول الكل مصرف کرده بوده پس
کنترلی روی خودشون نداشتن و نمیتوستن از خودشو دفاع کن..

❖شاه_❖_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 22#

_اعتراض دارم

_وارده

_اصلا از کجا معلوم که قتل عمد بوده؟

شاید دفاع از خود بوده.

اصلا چرا مقتول پیشنهاد این مهمونی رو به ایشون دادن؟..

برای اینکه ایشون قطعاً قاتل هستن شاهدی دارین/؟

_بله شاهد داریم

با این حرفش دیگه فاتحه خودمو خوندم،دیگه زندگی برام معنا
نداشت،کاش همینجا مهو میشدم...

_آقای قاضی ما شاهدی داریم که به وضوح همه چی رو دیده اگر اجازه
بدین به دادگاه بیان...

قاضی اجازه داد

دخترے تقریباً همسنائے خودم وارد دادگاه شد...

قاضی: شاهد در جایگاه بایستند

خانومی قرآنی آورد و رو به شاهد گرفت...

شاهد دست روئے قرآن گذاشت که دروغ نگه

قاضی: تمام چیزهایی که اون شب دیدین رو بدون اینکه دروغ بگین
تعریف کنین.

تمام دادگاه دور سرم میچرخید

آدماش و هر کدوم دوتا میدیدم...

حالم خیلی بد بود..

دختره شروع کرد به تعریف کردن

_من اونشب به عنوان خدمتکار اونجا بودم، آقا سعیدو میشناختم، چند بارے اونجا اومده بودن...

اون مهمونی جورے بود که حتما باید همراه داشته باشی تا بتونی وارد بشی...

اشاره اے به من کردو گفت:وقتی اومدن این خانم همراهشون بود...

تقریبا یادم نیست که چند دقیقه یا چند ساعت اونجا نشسته بودن که باهم دعواشون شدو آقا سعید رفتن بالا...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 23#

ما کی دعوا کردیم؟

چرا من یادم نمیاد

_چند دقیقه اے بعدش پشت سرشون رفتن بالا وارد همون اتاقی شدن
که آقا سعید بودن...

به من گفته بودن براشون نوشیدنی ببرم وقتی پشت در اتاق رسیدم دیدم
باهم درگیر شدن...

من نمیدونم بحثشون سر چی بود

آقا سعید روے خودشون کنترل نداشتن...

افتادن زمین چاقویی که دست این خانم بود با فشار وارد بدنشون شد...

با لکنت گفتم: دروغ میگه

اصلا همچین چیزه نبود وقتی من رسیدم اونجا خودش همونجا افتاده بود...

قاضی: ساکت باشین

من: من بی گناهم

وکیل: میبینید با اینکه شاهد آوردیم ولی بازم گردن نمیگیرن، با اینکه ایشون مقصرن ولی خانواده مقتول نمیخوان ایشون اعدام بشن میخوان که برن زندان...

دستمو رو به صورتم گذاشتم و حق هقم اوج گرفت باورم نمیشه تو به اولین دادگاهم متحم به قتل شدم..

قاضی: شاهد میتونن برن

همه منتظر بودن ببینن قاضی چی میگه...

_براساس شواهد در دادگاه من خانم دلربا محمدی رو محکوم به پنج سال حبث میکنم..

ختم دادگاه

نه نه پنج سال؟ چطور دووم بیارم؟

دوتا افسر پلیس زن به سمتم اومدن و من و از جایگاه بیرون کشیدن و با خودش بردن...

❖ شاه_  _دزد_ دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 24#

روزها قبل

سامان:

من: کارشو ساختی؟

سیروس: بله قربان...

من: چیزے که جا نداشتی؟

سیروس: نه، فقط...

توے جام نیم خیز شدم و گفتم: فقط!!!...؟

سیروس: بعد از اینکه من اومدم بیرون یه دختر رفته بالای سرش متحم
شناخته شده..

لبخند زدم و گفتم: کیه دختره؟

سیروس: همراه آقا سعید بودن...

من: کارش چیه، کارش؟

سیروس: هنوز نمیدونم قربان...

من: برو برام جیک و پوکشو در بیار

سیروس چشمی گفت و بیرون رفت.

بالاخره از شرش خلاص شدم...

فقط مونده آقا پلیسمون.

.....

من: خوب پی فہمیدے؟

سیروس: آقا توے پرورشگاہ بزرگ شدہ.

اسمش دلربا محمدیہ دزدے میکرده...

فعلا زندگیش روے هواست همه چیز به نفع ماست.

من: یہ کارے کن؟ چند روز دیگہ دادگاہ دارہ؟

سیروس: چی قربان؟ نمیدونم

من: زنگ بزن محتشمی بیاد کارش دارم...

سیروس: چشم قربان

من: میتونی برے..

عقب گرد کردو رفت، شاید میشد همه چیزو درست کرد، فقط باید
صبر میکردم...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 25#

پک عمیقی به سیگارم زدم و دودشو توای صورت دخترای که کنارم
بود فرستادم...

دخترے کہ حتی اسمشم نمیدونستم فقط برای نیاز جنسیم آورده
بودمش..

خواستم سرمو جلو بیرم و لبمو روی لبش بذارم که در اتاق به صدا در
اومد.

من: کیه؟

سیروس: منم آقا، آقاي محتشمی اومدن..

رو به دختره گفتم: میتونی برے

کارم تموم شد صدات میکنم...

چشمی گفت و رفت

دختره رفت بیرون و چند دقیقه بعدش دوباره تقه ای به در خورد..

بیا تویی گفتم که سیروس و محتشمی وارد شدن.

دستی تکون دادم و سیروس از اتاق بیرون رفت..

محتشمی: چه کارے از دست من ساختست قربان...؟

جدی گفتم: اگر درست بگم قراره چند روز دیگه دادگاه یه دختر باشه...

که البته مربوط به منم هست

پرونده اے جلوش گذاشتم و گفتم: اینه...

پرونده رو برداشت و نگاهی بهش کردو گفت: خوب من چه کارے باید انجام بدم.؟

من: میخوام خودت مسعولیتشو قبول کنی.

دادگاهشو سریع راه بنداز سریع تمومش کن

میخوام بره زندان..

محتشمی: میتونم بپرسم این خانم...

وسط حرفش پریدم و گفتم: کسیه که برادرمو کشته.

شکه نگاهی بهم کردو گفت: ولی آخه اگر برادرتونو کشته باشه
نمیشه که...

نذاشتم حرفو ادامه بده و پاکت پولی که براش کنار گذاشته بودمو
جلوش گذاشتم و گفتم: فعلا اینو داشته باش...

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 26#

چشماش برقی زدو گفت:هر کاری بتونم میکنم فقط چرا نمیخواین
قصاص بشه؟...

من:تو کاریت نباشه یکاریش کن چند وقتی بره زندان بی سرو صدا
بکشش بیرون...

محتشمی:خوب...

دستمو با مشت روی میز کوبیدم و گفتم:اینقدر سوال نکن فقط بگو
چشم..

با ترس چشمی گفت که گفتم:یادت نره چی گفتم باید از زندان
بکشیش بیرون،باهاش کار دارم.

محتشمی:به این راحتیا هم که میگین...

من:باید آسون باشه اگر نشه کشتن تو خیلی راحتتره.

با ترس سرے تکون دادو گفت:چشم

....

چهرش از ترس دیدنی بود

نگاهی به من کردو سرشو پایین انداخت

یعنی اینقدر ترسناک بودم که نمیتونست بهم نگاه کنه...

حتی وقتی اون دوتا زنه اومدن و بردنش هم میخواست از دستشون در
بره..

ولی وقتی به من نگاه میکرد میترسید

.....

دلربا:

زنه: برو داخل دیگه چقدر فس فس میکنی

وارد شدم و گفتم: برو اونجا

اشاره اے به تختی که کنج بند بود کردو گفتم: اون تختته...

به سمت تخت رفتم و روش نشستم

کسای که روی تختاشون نشسته بودن بعضیاشون با تعجب و
بعضیاشون با نفرت و پوزخند...

پتو رو باز کردم و روی تخت دراز کشیدم و کشیدمش روی
خودم، کم کم بغضم شکست...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 27#

با صدایِ یه نفر از خواب پریدم

یه زن بالای سرم وایساده بودو داشت میگفت پیام غذا بخورم..

من: نمیخورم

پتو رو محکم روی سرم انداخت و گفت: بهتر پس من غذا تو میخورم..

خدایا چرا یه دفعه اینجور می شد

چرا؟...

مگه من اعتراف نکردم همه چیز رو پس چرا شهلا رو نگرفتن/..؟

دوباره چشمام رو می هم افتادو خوابم برد

.....

فری: حالا چیکار کردی؟

من: قتل عمد..

فری با تعجب نگاهی به سر تا پام کردو گفت: قتل؟

من: آره، ولی من نکردم

پوزخندی زدو گفت: هر که میاد اینجا همینه میگه.

من: باور نمیکنی؟

نگاه مشکوکی بهم کردو گفت: چی بگم...

من: تو چرا اینجایی؟

فری: این بند مال قاتلاست، پس منم قاتلم

هینی کشیدم و گفتم: واقعا؟

فری: آره...

من: کی؟

فری: شوهرمو..

دستم رو دهنم گذاشتم که گفت: تا وقتی بمیرم همینجام.

خواستم چیز بگم که گفت: خوب حالا تو بگو اصلا با قتل عمدی که تو کردی چطور خانوادش ازت گذشتن اونم با پنج سال زندانی.؟.

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 28#

من:نمیدونم،نمیدونم واقعا

من و تو ی اولین دادگاهم فرستادن زندان...

هیچ کمکی بهم نشد،یه وکیل تازه به دوران رسیده که انگار نمیخواست اصلا از من طرفتاری کنه رو فرستاده بودن...

باورت میشه؟...

یه شاهد آوردن و تموم!

همه حرفاش دروغ بود، دروغ...

مبهوت شده گفت: من چنتا دادگاه پشت سرهم داشتم!.

مشکوک که یکم

اشکام دوباره راه افتاد که گفت: اینجا همه مثل من باهات اینجورے
خوب نیستن پس اینقدر گریه نکن و خودتو جمع و جور کن...

روے پایے خودت وایسا

من: تو چرا شوهرتو کشتی؟

آهی کشید و گفت: شوهر من شوهر نبود...

از وقتی یادم میاد خودم کار میکردم

چه وقتی خونه بابام بودم،چه وقتی خونه رشید

معتاد بود وقتی میومد خونه همیشه مست و پاتیل بود...

زندگیم سیاه بود،کتکم میزد

یه بار جورے من و زیر مشت و لگد گرفت که بچم سقط شد،خودمم
نمیدونستم حاملم...

مبهوت بهش نگاه کردم

ادامه داد:اولین باره دارم براے یه نفر تعریف میکنم.

من:مطمعن باش به کسی نمیگم

سرے تکون دادو گفت:وقتی باهاش ازدواج کردم فقط چهارده سالم
بود...

بچه دار نمیشدم پولم نداشتم برم دکتر، مادر شوهرم همیشه بهم سرکوفت میزد...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 29#

یه روز پولامو جمع کردم و رفتم دکتر

گفت مشکل هورمونی دارم با دارو برطرف میشه ولی هورمونات ضعیف شده اگر بهش نرسی دیگه بچه دار نمیشی...

باورت میشه من حامله میشدم ولی باید قرص میخوردم که اونم پول
نداشتم...

رفتم به مادر شوهرم گفتم، رشید که پول نداشت گفتم حداقل مادر
شوهرم کمک کنه..

میدونی چی بهم گفت؟

گفت کلا نازایی میخوای از من پول بکنی.

منم دکتر نرفتم با پولی که خودم در میوردم شکم خودم با زور سیر
میشد.

هر شب باهام رابطه داشت

حالم ازش بهم میخورد ولی چاره ای نداشتم...

بچه ای هم که سقط شد خدادادیه بود

یه روز بلند شدم دیدم نیستش

گفتم مثل همه روزا که رفته بیرون میاد...

ولی یه روزش شد یه هفته

یه هفته شد یک ماهو یه ماهش شد یه سال...

یه سال رفت و نیومد

وقتیم اومد اون آدم سابق نبود ترک رده بود و یه زن باهاش بود و یه بچه...

گفت زن و بچمن

میدونی چیکار کردم یه شب تو خواب کشتمش...

هینی کشیدم که گفت: خودمم خودکشی کردم ولی خدا نداشت بمیرم

اون موقع فقط بیست و پنج سالم بود

حالا پنج ساله که توے زندانم...

اینارو نگفتم که دلت برام بسوزه گفتم که بدونی آدم بدبختتر از خودتم توے این دنیا هست...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 30#

حالا هم بلند شو غذا بخور

با هیچکس هم دعوا یا لج نکن اینجا کسی آرام نیست باید مواظب خودت باشی...

سر می تکه دادم و بلند شدم و کنار فری نشستم تا غذا بخورم..

همه شون برگشتن سمت من و بهم نگاهی کردن که لرزیدم..

خواستم تکه نونی که تو سفره بودو بردارم که یکیشون زودتر برداشت.

سرمو بالا آوردم و بهش نگاه کردم

پوزخندی بهم زدو مشغول خوردن شد...

فری که حرکت زنو دید اخم کردو گفت: چته چشمت نمیبینه داشت نون و برمیداشت...

زنه گفت: من که کارے به کارش ندارم

فرے دندون روے هم ساییدو نونی جلوم گذاشت و گفت: بخور.

منم مشغول خوردن شدم

غذاش حالت تھو بهم دست داد...

ولی خودمو کنترل کردم نمیخواستم بهم بخندن.

.....

نشسته بودم و توے خودم بودم که یه نفر کنارم نشست.

سرمو بلند کردم زنی که سر سفره نونو جلوم برداشت و دیدم...

یکم خودمو عقب کشیدم..

دستشو توے جیبش بردو پاکت سیگارے بیرون آورد، با تعجب بهش
نگاه کردم مگه اینجا میذاشتن سیگار آورد؟..

گفت: میکشی؟

من: نه ممنون..

زنه: اینجا اگر میخوای بمونی باید هر کارے من میگو انجام بدی وگرنه
شب نمیذارم خواب به چشمت بیاد...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 31#

فرے نبودو من ترسیده بودم

دستشو جلو آوردو گفت: بگیر...

خواستم بگیرم که با صدای فرے دستشو عقب کشید...

فرے جلو اومدو گفت: چه غلطی داشتی میکردے؟

زنه بلند شدو گفت: هی هیچی بهت نمیگم دور برت داشته من چه کارے میتونم با این افریته داشته باشم داشتم سیگار میکشیدم گفت منم میخوام...

من کی گفتم میخوام که خودم خبر نداشتم؟؟!

فرے: نزدیکش نبینمت...

با رفتار چندشی از کنارمون رد شدو رفت

کنارم نشست وگفت:خودت میخواستی؟...

من:نه بخدا

سرے تکون دادو دیگه چیزے نگفت

.....

وقت استراحت بود همه اومده بودن سالن ورزشی

گوشه اے کز کرده بودم و نشسته بودم..

دوتا گروه داشتن باهم والیبال بازے میکردن که یه هو توپ به صورت یکیشون خوردو خورد زمین..

با عصبانیت بلند شدو رو به زن اون یکی گفت:از قصد زدے؟

_چرا باید از قصد بزنم

_از قصد زدی فهمیدم، حالا دیگه کارت به جایی کشیده که من و
گول میزنی...

به سمت زنه حمله کردن و دعوا شد

نمیخواستم بلندشم ولی نمیتونستم بلندنشم.

از روی زمین خودمو کندم و رفتم سمتشون...

دعوا بالا گرفته بود

همه به هم میخوردن...

زنه چاقو در آورد و من چون نزدیکشون بودم ترسیدم و خودمو عقب
کشیدم...

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 32#

صدای سوت پشت سر هم شنیده میشد

زنه با چاقو حمله کرد سریع خودمو پس کشیدم ولی چون جنگال شده بود یه نفر از پشت بهم ضربه زدو رفتم جلو و چاقو راست رفت تو ی شکمم...

جیغی کشیدم که همون موقع پلیسا رسیدن

دستمو رو ی شکمم گذاشتم و فشار دادم...

زنه با وحشت نگاهی بهم کرد

از درد روئے زمین افتادم...

همه کنار رفتن و چنتا پلیس زن دورمو گرفتن

چشمام روئے هم رفت و دیگه چیزے نفهمیدم.

.....

با سوزش دستم چشمامو باز کردم

سرم گیج بودو درد شکمم طاقت فرسا.

پرستارے بالائے سرم بود..

به گریه افتادم که پرستاره خودشو عقب کشیدو گفت:درد دارے؟...

من:آره

پرستار:تازه مسکن زدم الان دردت کمتر میشه

از اتاق رفت بیرون...

ای خدا چرا من هر جا میرم دردم

نه دردمر میاد سراغ من...

دردم یکم کم شده و خوابم برد

.....

چند روز از اون ماجرا میگذشت

درست نمیتونستم راه برم...

خدا دوستم داشت که فری رو سر راهم قرار داد خیلی باهام خوب
برخورد میکردم و کمکاش عالی بود...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 33#

روے تخت دراز کشیدمو پتو رو روم کشیدم

آخی گفتم و دستمو روش گذاشتم...

هنوز درد داشت.

فرے داخل شدو گفت:وقت لباس شستنه لباساتونو بردارین بریم
بشورین...

استرس گرفتم

خیلی لباس داشتم...

نمیتونستم برم بشورم

پوفی کشیدم و دوباره روئے تخت نشستم.

فری کنارم نشست و گفت: چته؟

من: هیچی...

فری: نگران نباش خودم برات میشورم لباساتو

من: نمیخواه بهتر که شدم خودم میشورم...

فری: میدونم نمیتونی حالا کو تا بتونی بشینی روئے زمین لباس بشورے..

من:نمیدونم اگر نبوده اینجا چی به سرم میومد

لبخندے زدو گفت:حالا لوس نشو وقتی خوب شدے باید لباسامو بشورے.

خندیدم و باشه اے گفتم

وقتی خندیدم شکمم درد گرفت..

اخمی کردم و گفتم:من و نخندون

خندیدو گفت:باشه...

من:اون زنی که بهم زد چیشد؟

فرے:انفردیه...

سرے تکون دادم و گفتم:هر جا میرم دردسرم

فرے: کی گفته تو درد سرے؟

من: خودم میگم اگر نرفته بودم جلو اینجورے نمیشد تو هم الان مجبور
نبودے از من مراقبت کنی...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 34#

فرے: چرت نگو

لباسامو برداشت و رفت

.....

من: اسم اون زنه چیه؟

فری: کدوم؟...

من: اون که همش با من لجه

فری: اسمش عصمته 45 سالشه...

من: چرا اینجاست؟

فری: اونم شوهرشو کشته...

من: واقعا؟

اون دیگه چرا؟...

فرے:نمیدونم به کسی چیزے نمیگه

زیاد سر به سرش نذار...

سرے تکون دادم و و گفتم:باشه

دستمو گرفت و باهم رفتیم حیاط...

فرے:چند روز دیگه بگذره بهتر میشی

من:خدا کنه

فرے رفت تا بیاد...

با نشستن عصمت کنارم سرمو سمتش چرخوندم..

عصمت:چرا اینجا نشستی

من:همینطورے...

خواست چیزے بگه که یکی صداش کردو رفت.

اوففف این دیگه چی میگه خدا

چرا دست از سرم برنمیداره..

فرے که اومد سمتم نفس راحتی کشیدم

فرے:چی میگفت بهت؟..

من:هیچی صداش زدن رفت

فرے:اصلا باهاش حرف نزن..

از وقتی که اومده توے زندان نه با کسی حرف زده نه کنار کسی
میشینه ولی یه بار یه نفر پا پیچش شده بود بدجور حالشو گرفت...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 35#

کلا مرموزه براے همینه میگم بهش محل نده تا نیاد پیشت..

من: باشه مواظبم

فرے: حالا هم بلند شو بریم...

دستمو گرفت و بلندشدم.

.....

خواب و بیدار بودم که احساس کردم یه نفر بالای سرمه..

از خواب پریدم و به دورو برم نگاه کردم.

هیچکس نبود.

همه خواب بودن..

دوباره خوابیدم...

صبح وقتی بیدار شدم یه چیزه زیر کمرم بود.

گرفتمش و آوردم جلوم یه چاقو بود

هینی کشیدم و انداختمش یه بر...

فری چون تختش کنار تختم بود سریع بلند شدو گفت:چی شده؟.

من: چاقو، چاقو زیر کمرم بود

فرے: چی؟...

من: اشاره اے به چاقویی که روے زمین بود انداختمو گفتم: نمیدونم
چجورے اومده زیر کمر من.

چنتاشون از خواب پریدن و با تعجب بهمون نگاه کردن.

فرے سریع چاقو رو برداشت و گفت: به هیچکس چیزے نگو..

با ترس سرے تکون دادم که عصمت بلند شدو با پوزخندے که روے
صورتش بود رفت بیرون...

شک نداشتم کار خودشه، چرا اینکارارو میکنه مگه من چه هیزم
ترے بهش فروختم..

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 36#

ظهر بود داشتیم غذا میخوردیم

کنار گوش فرے گفتم: چاقو رو چیکار کردی؟

فرے: نگران نباش گم و گورش کردم...

خواستم بازم حرف بزنم باهاش که عصمت گفت: چیه در گوشی حرف میزنین؟

فرے: فوضولیش به تو نیومده...

عصمت: حرف دهن تو ببند من از تو بزرگترم

فرے: بزرگترے کہ بزرگترے بہ پرو پاے من نیچ...

دوست ندارے توے خواب بمیرے کہ

هر کسی سر سفره بود با وحشت به فرے نگاه کرد..

عصمت: توعه جوجه دارے من و تهدید میکنی؟

فرے: تهدید کنم چی میشه؟..

عصمت خواست بلندشه که دونفرے که کنارش بود دستشو گرفتن و ازش خواستن که بشینه...

دستاشون و کنار زدو گفت: فکر کردے حرف نمیزنم، کوتاه میام، خبریه..؟

نه جوجه اگر بخوام میتونم همینجا گردنتو بشکونم و هیچکس هم
نمیتونه جلومو بگیره.

فرے پوزخند صدا دارے زدو گفت: چیه نکنه یه نفرو دارے که
پشتت در بیاد.

هر چند اگر داشتی از این جهنم میبردت تا ما هم راحت بشیم..

عصمت: برو گمشو انتر فکر کردے کی هستی؟

فرے: من هیچکس نیستم ولی تو انگار فکر کردے کسی هستی که
به همه گیر میدے..

مواظب رفتارش باش تا کسی بهت گیر نده

دست فرے رو گرفتم و گفتم: تو رو خدا بس کن

فرے دستمو کنار زدو گفت: اگر جلوه همچین آدمای واینسی
اینجورے برات شاخ میشن، از همین حالا یاد بگیر...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 37#

عصمت بلندشدو سریع حمله کرد به فرے

مثل احمقا دوباره رفتم جلو دست فرے رو گرفتم و کشیدمش عقب.

آرنجش به شکمم خوردو درد بدے توے تنم پیچید..

اخمی کردم و عقب کشیدم

فرے متوجہ شد...

خواست بیاد سمت من ولی عصمت دید حواسش پرت شد سیلی
محکمی آورد توے گوشش.

همون موقع دوتا پلیس اومدن داخل

فرے و عصمت و بردن...

وای نه

پوفی کشیدم و نشستم روے زمین..

حتما میبردنشون انفرادے.

یکی از زنا نگاه عصبی به من کردو گفت: حالا راحت شدے؟

از وقتی تو اومدے، اینجا ریخته به هم

چیزے نگفتم...

به سمتم اومد که گفتم: من نمیخوام دعوا کنم

_منم نمیخوام ولی تو افکار همه مونو بهم ریختی.

من: چیکار کردم مگه؟

از روزے که اومدم عصمت میپیچه به پرو پایے من.

_باید برے بگی تقصیر من بوده

من: چرا؟..

_چون تقصیر توعه تو اینکارو کردی، نمیدونم فرے توے تو چی دیده که ولت نمیکنه، اینارو ریختی به هم حالا هم میگی چرا؟...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 38#

بی اهمیت سرمو سمت مخالفش چرخوندم

دستشو روے کتفم گذاشت و من و سمت خودش برگردوند..

_من و بین دست از سر فرے بردار

دستشو پس زدمو بلند شدم...

دوباره دستشو روے کتفم گذاشت و خواست باز من و برگردونه سمت خودش که محکم هولش دادم و افتاد روے زمین.

من: دست از سرم بردار

از روزی که اومدم صدامم بالا نرفته...

حالا چرا دارم میگی برو کاریو به گردن بگیر که خودم نکردم.

مبهوت شده بهم نگاه کرد

روم تخت دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم.

.....

چند روز گذشته بود ولی هنوز عصمت و فرم از انفرادی بیرون نیومده
بودن...

با صدای فرم از روم تخت بلند شدم.

_بدون من خوب میخوابیا

با لبخند بهش نگاه کردم و دیوونه اے نثارش کردم.

روے زمین نشست و گفت: اوفففف تموم جونم درد میکنه..

من: کتکت زدن؟

فرے: نه ولی اون لونه موش خیلی بده...

من: چرا باهاش دعوا کردی؟

میدونستی آخرش اینجورے میشه

نباید سر به سرش میداشتی که کار به اینجا بکشه..

فرے: وایسا ببینم من باید باور کنم که تو دزدے میکردی؟

تو که اینقدر نترس بودی الان چرا اینجورے شدی حقتو بگیر همون روز هم گفتم اگر نتونی از پس خودت بر بیایی کارت زاره...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 39#

من:آره من همه این کارارو که میگم انجام دادم ولی خودم
نمیخواستم.

همیشه با اجبار بود

نمیگم شهلا مجبورم میکرد

ولی من فقط همین کارو بلد بودم...

فرے: تو که اعتراف کردی پس چرا اونو نگرفتن.

من: نمیدونم

گفتم که یه جورے من و فرستادن زندان که تا حالا هم باورم نمیشه.

فرے: من که میگم شهلا دورت زده

شاید اون اینکارو کرده...

به خاطر اینکه میخواستی ازش جدا بشی اینکارو کرده تا تلافی کنه..

من: یعنی اینقدر براش سخت بوده

نه نه

شهلا اینقدر غرور داشت که نخواد به اینکارا دست بزنه.

شهلا پدر مادرش اونقدر پولدار نبودن

ولی میتونست یه زندگی آبرومندانه داشته باشه.

نمیدونم چرا دست از کاراش برنمیداشت

یه بار وقتی بهش گفتم اونقدر عصبانی شد که پرتم کرد زمین..

اصلا این اواخر رفتاراش یه جورے بود

ما باهم خوب بودین..

از دست من عصبانی نمیشد.

ولی وقتی گفتم نمیخوام اینکارو دیگه ادامه بدم چنان عصبانی شد که
نمیتونم توصیفش کنم...

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 40#

یک سال بعد:

روے تختم دراز کشیده بودم که صدام زدن و گفتن ملاقاتی دارم.

تعجب کردم توے این یه سال هیچکس ملاقات من نیومده بود..

فرے داخل شدو گفت:صداات میزنن بلندشو برو

من: شاید اشتباه شده...

فری: اشتباه نشده دقیقا اسم تو رو صدا میزنه

من: ولی آخه من که تو یه سال ملاقاتی نداشتم حالا چی شده یه دفعه اے یه نفر اومده دیدن من...؟

.....

افسره دستمو گرفت و برد طرف اتاق

داخل اتاق شدم.

چرا من و آوردن اینجا؟...

چادرمو سفت کردم و به مردی که پشتش به من روی صندلی پشت میز نشسته بود نگاه کردم.

_اگر بخوای اونجا وایسی نمیتونیم باهم حرف بزنیم.

نفسی کشیدم و رفتم جلو

کم کم به پشت میز رسیدم و سرمو بالا آوردن و بهش نگاه کردم...

با دیدن کسی که پشت میز بود دستام شل شد.

این اینجا چیکار میکرد؟

_نمیخواه بشینی؟

رو به صندلی نشستم و گفتم: تو کی هستی؟

_چه زود رفتی سر اصل مطلب..

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 41#

خواستم بلندشم که با صدای عصبیش گفت: بشین.

نشستم و گفتم: حرفی دارم بزن ندارم به سلامت..

_من برادر سعیدم

حیرت زده بهش نگاه کردم و گفتم: چی؟...

_آخ ببخشید بردار ناتنی

حرفی چشمامو باز و بسته کردم و گفتم: چی میخوای از من؟.

_برادرمو کشتی زبونتم درازه؟

من:من کسی رو نکشتم..

_پس چرا الان اینجایی؟

حرفی نداشتم..

نمیدونستم چی جوابشو بدم

_چیه؟

جوابی ندارم؟

زبون هزار متریتو موش خورد؟...

من:من با تو حرفی ندارم

تکیه داد به صندلیشو گفت:یه سال گذشت

من: خوب که چی؟...

_دوست دارم آزاد بشی؟

چشمم چهارتا شد...

چی داره میگه این؟

من: نمیفهمم چی میگی...

_پوزخندم زدو گفت: من میارم بیرون.

در برابر پوزخندش منم پوزخندم زدم و گفتم: چطورم دقیقا؟.

_تو کاریت نباشه

من: حتماً به چیزم از من میخوای که خودت به شخصه اومدم اینجا و از من این درخواست و میکنی؟...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 42#

_تو با اون مغز فندقیت چی دارے میگی؟

من:خوب من مغز فندقی،تو با این هوش و ذکاوت با منِ کم عقل
چیکار دارے؟..

خودشو جلو کشیدو گفت:من میتونم راحت بندازم.

من: من نخوام چی؟

_توے زندان میپوسی...

من: حرفی دارے بزن من میخوام برم

_من از زندان میارمت بیرون..

هویتتو از توے زندان پاک میکنم

انگار دلربا نامی اینجا نبوده...

ولی...

سکوتی کردو گفت: ولی باید برام یہ کارے کنی.

من: چیکار؟

_راه افتادے، خوبه.

من: حرفتو بزن...

_حرفمو که میزنم تو نمیخواه به خودت فشار بیاری.

من میرم ولی اگر خواستی کارم که میگم و انجام بدی به عصمت بگو...

میشناسیش که؟..

با حیرت بهش نگاه کردم و گفتم: عصمت؟

_آره عصمت...

من: عصمت آدم توعه؟.

_بهش نمیاد؟

دو روز وقت دارے اگر خواستی کارے کہ گفتم و انجام بدے کہ
بہم خیر بدہ اگر کہ نہ همینجا میمونی حبستو میکشی...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 43#

بلند شدو گفت: راستی به هیچکس هیچی نمیگی.

اگر قبول کردے بی سرو صدا میاے بیرون

اینو گفت و درو باز کردو رفت بیرون.

نفسمو محکم بیرون دادم...

خدایا چیکار کنم؟

.....

فرم: چته تو، دیروز تا حالا قمبرک زدے اینجا نشستی.

من: چیزیم نیست

فرم: نمیخواے نگی نگو ولی دروغ نگو...

من: قراره از اینجا برم.

ولی هیچی به هیچکس نگو

فرم: چی کجا میخواے برے؟...

همینو فقط بدون دیگه نمیتونم بیشتر از این توضیح بدم.

فرم: دارم دیوونه میشم یه دفعه اے دارم میگی میخوای از اینجا برم...

من: تو رو خدا اصرار نکن

.....

روم تختم دراز کشیده بودم که چشمم به عصمت خورد.

اونم زل زده بود به من...

نزدیکم شد

نگاهی به دورو برم کردم و گفتم: خبر بده قبول میکنم.

پوزخندم زدو باشه اے گفت

قرصی وسط دستم گذاشت و گفت: اینو بخور

همین که عقب رفت فری اومد...

قرصو وسط دستم پنھون کردم

فری نزدیکم شدو گفت:چی میگه این،همش چشمش دنبالتہ چند روزہ
فقط تورو نگاه میکنہ...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمہ_غلامی

پارت 44#

من: نمیدونم

فری: حالا چی میگفت؟

من: کبریت میخواست من نداشتم..

مشکوک نگاهی بهم کرد و دیگه چیزه نگفت

از تخت پایین اومدم و قرصو تو دهنم گذاشتم و آبو پشتش خوردم...

.....

تقریبا پنج ساعت گذشته بود

حالت تهو عجیبی داشتم...

انگار داشت معدمو سوراخ میکرد

رو تخت نشستم و دستمو رو معدم گذاشتم...

دردم داشت زیاد میشد دیگه نمیتونستم تحمل کنم.

جیغ کشیدم و فری رو صدا زدم

سراسیمه از تختش پایین پریدو گفت: چته...؟

من: نمیدونم دارم میمیرم یه کاره کن

یکی یکی از خواب پریدن...

فری: یکی، یکی خبر بده

از روی تخت پایین اومدم...

زانو زدم و تو می خودم پیچیدم

یکیشون لیوان آبی دست فری داد...

خواست به خوردم بده ولی دستمو زیر لیوان زدم و پرت شد اون طرف..

من: نمیتونم، نمیتونم بخورم

به گریه افتادم...

چنتا افسر پلیس داخل سلول شدن و زیر بغلمو گرفتن.

.....

_دکتر نداریم امشب، مجبوریم ببریمش بیمارستان.

_یعنی چی دکتر نداریم؟

_امشب دکتر نداریم...

تا بخوام به خودم پیام سوار آمبولانس شدم

توے آمبولانس برام ماسک هوا گذاشتن اونجا بود که تونستم نفس
بکشم.

سرمو بلند کردم و به مردے که بالای سرم بود نگاه کردم، پرستار
بود، ولی نه اون پرستار نبود...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 45#

بهم زل زده بود منم همینطور

اینجا چیکار میکرد؟...

خیلی عجیب بود، نکنه اینم نقشه خودش باشه؟

تا بخوام به خودم پیام بگم تو اینجا چیکار میکنی چشمم رو می هم
افتادو بیهوش شدم...

.....

سامان:

بیهوشه بیرینش زیر زمین برای عمل

اول معدشو شست و شو بدین بعد عمل..

_چشم قربان

تو می اتاقم شدمو از خستگی خودمو رو می تختم انداختم.

همه چیز داشت خوب پیش میرفت

اگر اون پرونده به دستم برسه دیگه همه چی تمومه.

اون دختر من و به هدفم نزدیک میکرد..

دختر زیرک و باهوشی بود

البته یکم ترسو...

لبخند شیطونی زدم و بلند شدم

...

از در سالن بیرون زدم و سمت زیر زمین رفتم.

داخل شدم و شروع کردم به پوشیدن لباسم

_به نظرم باید بذاریم بیهوش بیاد قربان...

بعد که حالشون بهتر شد دوباره بیهوششون کنیم.

من: نه کارو تموم کن بره

_بیهوشی زیاد باید وارد بدنشون کنیم

شاید بهوش نیان...

من: مهم نیست کارتو بکن

سرے تڪون دادو مشغول شد...

نمیدونم وقتی بهوش بیاد چه عکس العملی نشون بده ولی...

با صداش به خودم اومدم

_قربان همین الانم میگم باید صبر کنیم

من: چرا حرف تو کله پوکت فرو نمیره کارے که گفتمو انجام
بده...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 46#

نالہ اے کردم و چشمامو باز کردم

احساس می کردم صورتم خیلی درد میکنه...

انگار به یه جایی خورده بودو کوفته شده بود، بازم بدتر...

خواستم دستمو روے صورتم بذارم ولی نتونستم.

با وحشت بلند شدم

به دورو برم نگاه کردم...

اینجا دیگه کدوم جهنمی بود

از روے تخت پایین اومدم...

دنبال آینه میگشتم تا ببینم صورتم چی شده..

با دیدن آینه روشویی کنار اتاق به سمتش رفتم.

با دیدن صورت خودم توے آینه با وحشت عقب کشیدم چرا باند
روے صورتم بود...؟

تمام سرم باند پیچی بود

خواستم دستمو سمتش ببرم ولی در باز شدو یه نفر داخل اومد..

سرمو بالا بردم و بهش نگاه کردم

بازم این مردک...

به سمتم اومدو پشت سرم وایسادو گفت:صورت جدیدتو دوست دارم؟

حرفاش برام گنگ بود نمیدونستم چی میگه

_آخ ببخشید تو که هنوز چیزم ندیدی که بخواد خوشت بیاد..

دوتا دستاشو دوطرفم گذاشت و از تو آینه بهم خیره شد..

_وقتی بهتر شدی صورتتو باز میکنم ببینی

با فکرده که یه لحظه از ذهنم گذشت با وحشت خودمو ازش جدا
کردم و گفتم: چی داره میگی؟...

_مطمعن باش خشک تر شده

بهش حمله کردم و با کف دوتا دستام رو به سینش کوبیدم و هولش
دادم عقبو گفتم: چی داره میگی؟

هان چی داره میگی؟

چیکار کرده با صورتم عوضی؟...

_آ معذب باش خوشکلترت کردم الان داره کتکم میزنی.

من: من به گور پدر مادر نداشتم خندیدم که بخوام خوشکلتر بشم...

بگو، بگو چیکار کرده با صورتم؟

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 47#

بلند زد زیر خنده

انگار من حرف خنده دارم زده باشم..

_اسمم سامانه، بهت اجازه میدم با اسمم صدام کنی.

با سرعت به سمتش رفتم و گفتم: چی دارم میگی؟

قبل از اینکه دستم به بدنش برخورد کنه دوتا دستامو توے هوا
گرفت و گفت: وقتی اومدم دیدنت و پیشنهادمو دادم و قبول کردی
باید فکر همه جاشو میکردی...

من: من احمق از کجا باید میدونستم میخوای این بلا رو سرم بیاری...

به گریه افتادم و رو زمین نشستم و گفتم: خدا لعنت کنه، چرا من؟

وقتی این همه آدم دارم چرا من؟

سامان: ازت خوشم میاد..

من: میخوام نیاد

سامان: یادته اون روز چی بهت گفتم؟

گفتم جورے هویتو پاک میکنم انگار دلربا نامی اونجا نبوده...

تو قراره برای من کار کنی

پس کارے کہ من میگم و باید انجام بدے...

کار خیلی راحتیه

بعد از اون میتونی هر جا دلت میخواد برے...

راحتت میذارم

میتونی بیاے پیش خودم یا برے براے خودت زندگی کنی.

با یہ هویت جدید

خوبه نه؟...

من و از روے زمین بلند کردو گفت: بخواب وقتی بیدار شدی بیشتر حرف میزنیم.

روے تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم

انتخاب خودم بود...

نمیتونستم کارِ کنم

سامان: بذار براتِ یه سرم وصل کنم راحت بتونی بخوابی.

با وحشت عقب رفتم که دستمو گرفت و گفت: نترس تو قراره برام
کار کنی بهت صدمه نمیزنم...

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 48#

سرمو وصل کردو رفت بیرون

کم کم چشمام روے هم افتادو خوابیدم..

.....

چند روز بعد:

من: آروم تر خوب

سامان: دستتو نیار...

من: درد میکنه

سامان: میخوام برات عوضش کنم تا آخرش میخوای آخ و اوخ کنی؟..

حرفی چشمامو بستمو خفه شدم

ولی با باند دیگه اے کہ روے صورتہ برداشت دستشو محکم گرفتم و
از خودم فاصلش دادم و نفس راحتی کشیدم.

من: نمیخوام اصلا، نمیخوام

سامان: چرا مثل بچه ها نق نق میکنی؟..

دستتو بکش و بذار کارمو بکنم

باشه اے گفتم و دیگه تا آخرش حرفی نزدم...

نگاهی به صورتہ کردو گفت: او ممممم خوب شده دوست دارے خودتو
ببینی؟

با وحشت گفتم: نه نه نمیخوام

سامان: باشه..

من: چطور، چطور اینکارو کردی؟

سامان: کدوم کار؟...

من: چطور من و آوردی بیرون؟

سامان: آمبولانس توے راه عوض شدو اون یکی آمبولانس تصادف کردو آتیش گرفت..

به همین راحتی

قیافش چیزے رو نشون نمیداد ولی من ازش میترسیدم..

با این قیافه خونسردی که داشت آدمو میترسوند.

خیلی راحت برام تعریف میکرد

آدم کشتن براش راحت بود...

دستی جلو صورتم تکون دادو گفت: کجایی تو؟

مبهوت شده تو می فکر می سرم غرق بودم و گفتم: من و میترسونی..

لبخند شیطونی زدو سرشو جلو آوردو کنار گوشم گفت: همه باید از
من بترسن...

اینو گفت و لاله گوشمو بوسیدو بلافاصله ازم جدا شدو دوباره مشغول
کارش شد...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 49#

دوباره صورتمو بست و گفت: چند وقت دیگه همینم نمیخواد دیگه...

خواست بره که دستشو گرفتم

سوالی نگام کردو گفت: چی میخوای؟...

من: میشه فریبا رو از زندان بیارے بیرون؟

اون توے زندان خیلی کمکم کرد.

دستشو از دستم جدا کردو گفت: تو دیگه کسی به نام فریبا
نمیشناسی...

تمام خاطرات گذشتتو فراموش کن

حتی خود قبلتو

اینو تو می گوشت فرو کن...

به هیچکس درباره این اتفاقا نباید حرفی بزنی

به هیچکس...

فهمیدی؟.

سر می تکیون دادم که خوبه ای گفت و از اتاق بیرون زد.

.....

روزها پشت سر هم میگذشت و من حاضر نبودم خودمو ببینم.

سامان میگفت خیلی خوب شده

ولی من جرات نگاه کردم به خودمو نداشتم.

میترسیدم.

از الان

از آینده...

از آینده ای که مشخص نبود..

با گوشی که سامان برام گرفته بود سرم گرم بود.

سامان گفته بود کم کم باید خودمو آماده کنم..

نمیدونستم چی ازم میخواد

از فکر بیرون اومدم بلند شدم و جلو آئینه وایسادم.

چشمامو بستم و کم کم باندو رو صورتم برداشتم..

در اصل نباید دیگه رو صورتم باشه

ولی خودم نمیداشتم برام بردارن،البته چون یکم زخم بود سامان گفت
بهتره برنداریم..

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت50#

چشمامو باز کردم و به خودم نگاه کردم

باورم نمیشد این منم.

ته چهره خودمو داشتم ولی تغییر کرده بودم...

همین که سامانو پشت سرم دیدم هینی کشیدم و برگشتم.

بهم نزدیک شدو گفت:خوشت اومد؟

من:آره،ولی...

انگشتشو رو لبم گذاشت و گفت:ولی و اما نداریم.

حالا که خودتو دیدی و یکم بهتر به نظرم باید شروع کنیم.

سرمو تکون دادم که انگشتش کنار رفت

ازش فاصله گرفتم...

یعنی چی که من میبوسید و سرشو تو لبم میبرد...؟

با همه زیر دستای زنش اینجور رفتار میکرد؟

سامان: از اتاق بیرون نمیایم نمیخواهم کسی بشناسنت، فقط خودم میام
میرم..

فهمیدے؟..

من: آره

سامان: بعد از ظهر میام با هم حرف میزنیم

اینو گفتو سریع رفت بیرون.

.....

در اتاقم زده شد

میدونستم سامانه هیچکس به غیر از خودش اجازه نداشت بیاد
داخل، جلو اتاق نگهبان گذاشته بود.

کلا مثل اسیرا بودم

سامان وارد شد...

روے تختم نشست و گفت: چند روز دیگه که کاملاً صورتت خوب شد نقشه رو شروع میکنیم...

قراره یه پرونده رو از یه خونه اے برام بیارے.

تا حالا هر کسی رو فرستادم نتونسته..

باید بفهمی توے اون خونه هست یا نه؟

اگر هست که تو برامون میارے، اگر که بیرون از خونه بود من کارشو میسازم...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 51#

من: چه پرونده ایه؟

سامان: پرونده قتل یه زن، ثمین صداقت

مبهوت بهش نگاه کردم..

به چه دردش میخورد؟

سامان: به عنوان پرستار بچه میری اونجا...

من همه کارارو ردیف کردم

میرے مصاحبہ

اونجا انتخاب میثی...

طرفت یہ پلیسہ حتما واسہ پرستارے کہ واسہ دخترش میاد میرہ تحقیق.

حیرت زدہ بهش نگاه کردم

من: شوخیت گرفته، پلیس؟...

برم خونه یہ پلیس دزدے؟

سامان نزدیکم شدو گفت: کار پر خطرے نیست.

من: چطور نیست؟

اصلا شاید من توے مصاحبہ انتخاب نشدم...

دستشو سمت صورتم آوردو گونمو لمس کردو گفت: تو خیلی
معصومی، حتما انتخاب میشی.

باید انتخاب بشی اینو یادت نره

چشمام و دوختم به چشماش..

چرا اینجورے حرف میزنه؟

توے یہ لحظه سرمو عقب کشیدم

پوزخندے زدو خودشو عقب کشیدو گفت: چیه ترسیدے؟

من: نباید بترسم؟

سامان: نه...

درضمن باید با چادر برے خودتو یہ دختر مذهبی نشون بدے اینجورے
بہتره..

من: نه من چادر نمیپوشم

سامان: باید بپوشی، این چیزیه که من میخوام...

پوفی کشیدم و باشه اے گفتم

سامان: فعلا همینا بود.

من میرم به هیچ وجه از اتاق بیرون نیا نمیخوام کسی ببینت، خودت که میدونی نگهبان جلو دره پس دست از پا خطا کنی میفهمم...

❖ شاه_  _دزد_ دلربا_ ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 52#

از اتاق زد بیرون

روے تخت دراز کشیدم

چادر بپوشم؟...

فکر کردن بهش هم عذاب آور بود

حتما باید برای تظاهر نمازم میخوندم..

اوففففففف

.....

یک هفته گذشت

فردا قرار بود برم براے مصاحبه...

این یه هفته توے دیوونه شدن بودم

توے فکرو خیالم غرق بودم که نفهمیدم کی سامان وارد اتاق شد.

برگشتم و بهش نگاه کردم...

نایلونی روے تخت انداخت و گفت: اینم لباسات

به سمتش رفتم و نایلون و برداشتم...

خالیش کردم و به لباسا نگاه کردم

من: حتما باید چادر بپوشم؟...

محکم گفت: آره

سامان: اینم بگیر...

سرمو بالا آوردم و به چیزے که دستش بود نگاه کردم.

شناسنامه؟

سرشو باز کردم...

دلربا موسوی ۲۲ ساله

اشک توے چشمام جمع شد و خواستم به گریه بیوفتم ولی خودمو نگه داشتم.

نه دیگه نباید گریه میکردم...

سامان که دید بغض کردم به سمتم اومد

جلوم وایساد...

سرمو بلند کردم

سرشو نزدیک صورتم آورد..

خیلی نزدیک، دستشو کنار صورتم گذاشت و زل زد بهم.

لباش نزدیک به لبام بود که در اتاق زده شد..

ازم فاصله گرفت و گفت: یه پرونده هست برات میفرستم کامل
بخونش که برای فردا آماده باشی...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 53#

رفت بیرون

یا خدا این یکی و دیگه نه...

نباید بذارم بهم نزدیک بشه

از وسط شناسنامم یه چیزم افتاد...

دولا شدم و برشداشتم

کارت ملی بود...

همین که در اتاق زده شد شالی که برام گذاشته بود و رو می سرم انداختم و سمت در رفتم.

درو باز کردم و پرونده رو ازش گرفتم و دوباره داخل اتاق شدم..

روے تخت نشستم و سرشو باز کردم

با دیدن چیزایی که توش نوشته بود نزدیک بود شاخ در بیارم...

رستم کودک یارے و چهار سال سابقه کار توے یہ مهد کودک..

اینجورے که نوشته از وقتی که دیپلم گرفتم کار کردم...

ولی چرا مدرکم دیپلمه؟

خوب رشته کودک یارے چیزے نبود که نشه با دیپلم باهاس کار نکرد..

ولی اگر سابقه دانشگاه داشتم شاید شانسم بیشتر بود..

فردا که میرفتم مصاحبه حتما درموردم تحقیق میشد..

من که پدر مادرے نداشتم ولی توے شناسنامم همه چیز بود...

البته فوت شده بودن

جورے همه چی رو عادی درست کرده بود که کسی حتی شک
نمیکرد که اینا جعلی باشه.

.....

چادرمو روے سرم انداختم و به خودم توے آینه نگاه کردم..

یکم آرایش کرده بودم تا صورتم از بی حالی بیرون بیاد، گوشیمو
برداشتم و پیامی به سامان دادم که آمادم..

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 54#

دستام میلرزید

سامان دستمو گرفت و گفت: در دسترس باش

کلیدے توے دستم گذاشت و گفت: کارت که تموم شد دیگه اینجا
نمیایے..

با تعجب بهش نگا کردم که گفت: برات تاکسی آوردم البته از آدمای
خودمه..

بعدا میبرتت یه خونه

هر جا رفت همراهش برو..

سرے تکون دادم که گفت: نمیترسی که..؟

سرمو بلند کردم و بهش نگاه کردم

آثار خنده توے صورتش بود...

لبخندے زدم و گفتم: نه

سامان: راستی

سوالی نگاهش کردم..

سامان: پدر مادرت مردن و توے مهد کودکی که مال یکی از
آشناهاتون بوده کار میکردے...

همه چیزشم فراهم کردم

غیر از این چیزے نمیگی

حواست باشه

....

سوار ماشین شدم و ماشین راه افتاد

دل توے دلم نبود...

از توے آینه ماشین نگاهی به خودم کردم...

مثل دخترا بسیجیا شده بودم..

توے راه فقط به این فکر بودم که سرنوشتم میخواد چی بشه..

چقدر راحت زندگیم به هم ریخت

چقدر راحت صورتم تغییر کرد...

یک سال زندانی کشیدم

....

از ماشین پیاده شدم

_من همینجا وایمیسم خانم تا شما برگردین

سرِے تکون دادم و باشه اے گفتم..

جلو خونه بزرگی که دست کمی از عمارت نداشت وایسادم و بهش
خیره شدم ...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 55#

دکمه آیفن و فشار دادم

چند لحظه اے وایسادم تا خانومی گفت: کیه؟

من: سلام براے مصاحبه اومدم.

_بله بفرمایید...

در باز شد

نفسی کشیدم و درو فشار دادم تا باز شه و برم داخل..

داخل شدم.

از حیاط رد شدم..

همون لحظه زنی از در سالن بیرون اومدو به طرف من اومد.

_سلام خوش اومدین بفرمایید

ممنونی گفتم و وارد سالن شدم...

_بفرمایید اینجا بشینین خانم دارن با کس دیگه اے حرف میزنن، کار ایشون تموم شد صداتون میزنن برین اون طرف..

خانم؟

نکنه آقا پلیسمون زن داره؟...!

کلافه از فکرای که توے سرم بود روے کاناپه نشستم و به دورو برم نگاه کردم.

چند دقیقه اے گذشت که خانومی از اون طرف سالن بیرون اومدو از در سالن بیرون زد...

چون ستون جلوشون بود من ندیده بودمشون.

بلند شدم و به همون سمت رفتم...

یه لحظه مکث کردم

از پشت که یه خانم لاغر اندام بود، لاغرم نبود روی فرم بود...

نکنه زنش باشه؟

جلو تر رفتم و سلام کرد همین که سرشو برگردوند یه خانم تقریباً
پنجاه ساله رو دیدم.

کپ کردم

با اخمی که رو می پیشونیش بود گفت بشینم...

نفسی کشیدم و رفتم رو می کاناپه نشستم

دقیقا جلوش...

یادم اومد که پرونده رو باید بدم بهش.

بلند شدم و پرونده رو جلوش گذاشتم و گفتم: بفرمایید.

ممنونی گفت و برداشت

اوففففف، چرا قیافش اینقدر ترسناک بود؟

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 56#

سرشو بلند کرد و گفت: بیست و دو سالته؟

من: بله..

_دلربا موسوے؟

سرے تکون دادم که گفت: چند سال سابقه؟

خوب نوشته دیگه چرا میپرسی؟

دستمو مشت کردم و گفتم: چهار سال...

_دانشگاه نرفتی؟

من: به دلایلی نه.

_تا حالا به جز مهدکودکی که نوشتی توے خونه هم کار کردے؟..

من: نه نکردم

یه جورے خیره شده بود بهم که میترسیدم بهش نگاه کنم.

_فامیلیتو عوض کردے؟

وحشت تموم جونمو گرفت نکنه چیزے میدونه؟

من: نه نکردم

_کدوم مهد کودک کار کردے؟

یا خدا...

نمیدونستم که

میدونستم رنگم پریده..

چی باید میگفتم؟

همین که خواستم جوابشو بدم خدمتکاره اومدو گفت: خانم، نغمه خانم بی تابی میکنن سراغ شما رو میگیرن..

_الان میان

اینو گفت و بلند شدو گفت: میتونی بری بهتون خبر میدیم...

رفت؟ به همین راحتی؟..

تموم شد؟

هموز سر جام خشکم زده بود...

دلربا احمق نباش

بلند شو خیلی آروم از در سالن بزن بیرون..

سوتی ندی آبروی خودتو بیرے..

محکم باش، بلندشدم و پرونده رو برداشتم و به سمت در سالن رفتم...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 57#

خدمتکاره به دادم رسید

از سالن بیرون زدم و راه افتادم سمت در حیاط...

وسطای حیاط بودم که پیرمردی از توے اتاق کنج حیاط بیرون
اومدو با شتاب به سمتم اومد...

وقتی ازم رد شد فهمیدم اصلا سمت من نمیومده..

مثل احمقا وایساده بودم و نگاش میکرد..

در حیاط و باز کردو ماشین مدل بالایی وارد حیاط شد..

سریع رفتم کنار و وقتی ماشین وایساد به سمت در حیاط رفتم..

یه لحظه برگشتم و به مردی که از ماشین پیاده شد نگاه کردم...

قد بلند و چهار شونه

از پشت نمیدونستم کیه ولی حدس میزدم آقا پلیسمون باشه...

از لفظ گفتن آقا پلیسمون خندم گرفته بود

سریع به سمت ماشین رفتم و نشستم داخلش...

راننده نگاهی بهم کردو حرکت کرد

از توے آئینه نگاهی به خودم کردم...

داشتم چیکار میکردم؟

خودمم دیگه خودمو درک نمیکردم...

چاره اے نداشتم باید تا ته این بازے رو میرفتم.

با صدای راننده به خودم اومدم...

نگاهی بهش کردم که گفت:طبقه چهارم

نگاهی به آپارتمانی که جلوم بود کردم و پیاده شدم...

صدام زد

سرمو توے ماشین بردم...

_تا وقتی اینجایین من اینجا هستم، آقا دستور دادن..

سرے تکون دادم و از ماشین فاصله گرفتم.

کلا مثل اسیرا بودم...

....

وارد خونه شدم

یه خونه شست مترے بود فک کنم..

چادرمو بیرون آوردم و همونجا افتادم روے مبل.

پاهام دیگه باهام راه نمیومد، کم کم چشمام روے هم افتادو خوابم
برد...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 58#

با حس اینکه یکی بالای سرمه با شتاب بلند شدم و به دورو برم نگاه
کردم..

همه جا تاریک بود

گوشیمو برداشتم و چراغ قوه شو روشن کردم.

همین که گوشی رو آوردم بالا یه نفرو روے مبل جلوم دیدم.

جیغی کشیدم و بلند شدم و خواستم به طرف در برم که از پشت کشیده شدم.

_هیش منم

ضربان قلبم روے هزار بود..

خودمو محکم ازش جدا کردم و گوشیمو بالا آوردم و دنبال پریز برق گشتم..

لامپ و روشن کردم و با عصبانیت زل زدم بهش.

من: اینجا چیکار میکنی؟

داشتم سخته میکردم.

بہت یاد ندادن وقتی میخوای برے یہ جایی اول خبر بدے؟..

لبخندے شیطونی زدو گفت: نہ، من ہرجا بخوام میرم..

عصبی روے مبل نشستم و گفتم: تو حق ندارے اینجورے رفتار کنی..

سامان: و کی این اجازه رو بہ من نمیدہ؟

من: من؟..

بہم نزدیک شدو گفت: حواست بہ رفتارت باشہ

من: نباشہ چی؟.

سامان: دلت میخواد برگردے بہ همون جہنمی کہ بودے؟..

کثافت داشت تحدیدم میکرد.

دستشو کنار صورتم گذاشت وگفت: نگفتی؟...

خودمو ازش جدا کردم و عصبی گفتم: نه

سامان: خوبه.

پس کارتو بکن

خودشو روی مبل انداخت و گفت: ولی خودمونیمما دزد به این ترسویی ندیده بودم...

من: من ترسو نیستم

سامان: من که الان یه چیز دیگه دیدم...

من: الان انتظار داشتی نترسم؟

من خواب بودم

تو یه دفعه بالای سرم ظاهر شدی و میخوای که من نترسم، واقعا
مسخرست...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 59#

سامان: حالا جوش نیار...

من: امروز که رفتم ازم شماره موبایل نگرفت

سامان: هماهنگ شده بود...

من: یعنی چی؟

سامان: خنگیا...

خواستم بگم خودت خنگی ولی جلو خودمو گرفتم.

سامان: وقتی زنگ زدیم و هماهنگ کردیم امروز برے شماره تلفن خودتو دادم..

اوهمی گفتم و روے مبل نشستم

پاهام جون نداشت...

از وقتی بهوش اومده بودم نمیتونستم خیلی سر پا وایسم.

دستی به پاهام کشیدم و سرمو بالا آوردم

سامان زل زده بود به من...

سامان خیلی یهویی سوالی کرد که اصلا انتظارشو نداشتم..

سامان: باکره اے؟

ضربان قلبم رفت روے هزار..

این چه سوالی بود الان...؟

من: چرا میپرسی؟

سامان: میخوام بدونم.

من: ولی من دلم نمیخواد بدونی...

سامان: نیستی؟

حرصی رومو ازش گرفتم

سامان: نیستی دیگه اگر بودے با سعید و آدمای مثل سعید نمیگشتی...

من: به تو ربطی نداره من قبلا چیکار میکردم؟

سامان: ولی الانت ربط داره حواست به خودت باشه.

من: نفهمیدم؟

سامان: تا وقتی که اون پرونده کوفتی رو برای من نیاوردے با هیچکس نمیرے...

پشه هم کنارت ببینم میکشمش

من: نفهمیدم اصلا چه ربطی به تو داره..

بلند شدو اومد سمتم...

یهویی یقه مو گرفتو بلندم کرد، دستمو روے دسته مبل گذاشتم..

سامان:تو الان آدم منی،آدمای من بدون اجازه من آیم نمیخورن دیگه چه
برسه به این گه خوریا...

❖شاه_👑_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت60#

محکم پرتم کرد روے مبل و گفت:فکرو ذکر تو فقط و فقط
میزارے روے پیدا کردن اون پرونده..

اگر ببینم فکرتو منحرف کنی و بخوای من و دور بزنی کارے میکنم
از کردت پیشیمون بشی.

اینو گفت و بلند از خونه زد بیرون

هنوز مبهوت به سرجای خالیش نگاه میکردم...

.....

دو روز گذشته بود ولی هنوز خبری نبود

فکر نکنم شانسی داشته باشم..

سامانی که من میشناختم اگر به عنوان پرستار بچه نمیرفتم مجبورم
میکرد به عنوان خدمتکار برم...

تلویزیون و روشن کردم و کاسه تخمه رو هم گذاشتم روی پامو
شروع کردم به خوردن..

فیلم مزخرفی داشت و کم کم داشت خوابم میگرفت که گوشیم
زنگ خورد.

من: الو؟

_سلام خانم موسوے؟

من: بله بفرمایید

_من از طرف آقاي صادق تماس ميگيرم شما ميتونين فردا بيان و
كارتونو شروع كنين..

فقط شما بايد بيست و چهار ساعته اينجا باشين مشكلي كه ندارين؟

من: نه مشكلي نيست..

_فردا ساعت هشت صبح اينجا باشين..

من: باشه ممنون

همين كه گوشي رو قطع كرد از خوش حالي جيغي كشيدم..

بالاخره زنگ زد

برای سامان پیام دادم و نوشتم که قبولم کرد.

هنوز سی ثانیه نشده بود که جواب داد

_همیشه در دسترس باش.

نوشتم: گفتن باید بیست و چهار ساعته اونجا باشم..

_اینجورے بهتره

گوشی رو گذاشتم و روے مبل دراز کشیدم، به چادرم که کنار در
آویزش کرده بودم نگاهی کردم و اخمام توے هم رفت...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 61#

با آلارم گوشیم چشمامو باز کردم

دستی به چشمام کشیدم و از تخت پایین اومدم، وای چرا اینجورے
بودم، پاهام جون نداشت..

داخل آشپزخونه شدم و صورتمو شستم..

صبحونه درست کردم و مشغول خوردن شدم..

نمیخواستم اولین روز کاریم بی حوصله و شلخته به نظر بیام...

مسواک زدمو میزو جمع کردم

وارد اتاق شدم و در کمدمو باز کردم...

گندش بزنن لباس باهام نبود که

مجبور بودم همون لباسارو بپوشم...

از اتاق بیرون اومدم و رفتم تا روی مبل تو می سالن لباسای دیشبمو بیارم
که چمدونی رو کنار مبل دیدم..

با تعجب بهش نگاه کردم و رفتم سمتش

درشو باز کردم...

وای چقدر لباس...!

پس دیشب برای این اومده بود

یه چمدون بزرگ پر از لباسای جور واجور...

بهش گفتم زنه گفته بیست و چهار ساعته باید اونجا باشم.

دستی به لباس زیرا کشیدم

یعنی خودش خریده/؟؟.

افکارمو پس زدم و مانتویی بیرون کشیدم

همه لباسامو که پوشیدم چادرمو رو سرم انداختم و نگاهی به خودم
تو آینه کردم..

خوبه

چمدونو دستم گرفتم و رفتم بیرون...

.....

دکمه آیفن و زدم و در باز شد

دوباره همون زن و دیدم که به سمتم اومد..

_سلام بفرمایید

من: ممنون...

داخل شدم و گفتم: باید وسایلامو کجا بذارم؟.

_من راهنماییتون میکنم

دنبالم بیاین.

دنبالش رفتم...

از پله ها بالا رفت و سمت راست دومین اتاق وایساد.

_آقا دستور دادن همیشه باید پیش نغمه خانم باشین براے همین باید
اتاقاتون با نغمه خانم یکی باشه...

❖ شاه_ 👑 _دزد_ دلربا ❖

#فاطمه_ غلامی

پارت 62#

با دیدن اتاق دهنم وا موند

خیلی بزرگ بود...

یه طرف تخت و کمد بچه بودو یه طرف تخت و کمد براے من..

زنه رفت و بیرون

با دیدن بچه تقریباً چهار ساله اے که روے تخت خوابیده بود به سمتش رفتم و بالای سرش وایسادم و گفتم: نغمه خانم، نغمه خانم که میگن اینه؟

یه جورے نغمه خانم میگن که آدم احساس میکرد یه دختر سی سالست...

خیلی بی سرو صدا چمدونمو باز کردم و لباسامو توش چیدم.

با صدای نغمه به سمتش برگشتم..

توے تختش نشسته بود و با تعجب به من نگاه میکرد.

به سمتش رفتم و گفتم: سلام

مبهوت بود

حرفی نمیزد..

بغض کرده بود انگار میخواست گریه کنه..

سریع گفتم: من و میشناسی؟

سرے به علامت منفی تكون داد كه گفتم: من و تو از الان با هم
دوستیم هر كارے داشتی به من بگو..

قراره من ازت مواظبت كنم

دوست دارے باهم دوست شیم؟...

نغمه: نه دوست ندارم مامانمو میخوام

مامانش؟...

من: اے جان چه صدای خوشکلی؟

من که خیلی دوست دارم باهات دوست بشم..

دستشو گرفتم که گفت: مامانم گفته ندارم غریبه ها بهم نزدیک بشن.

من: من که غریبه نیستم

من و تو از امروز دوستیم..

دوست داری باز می کنیم؟

چهرش باز شد و گفت: باز می؟...

خندیدم و گفتم: آره باز می

اصلا هر کاری تو دوست داشته باشی، حالا بگو ببینم دوست دار می
چیکار کنیم؟...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 63#

نغمه: ناخونامو لاک میزنی؟..

دستشو بالا آوردم و به ناخوناش نگاه کردم

من: کی برات لاک زده؟.

نغمه: مژده...

به نظرم منظورش همون خدمتکاره بود..

من:خوب لاکاتو بیار ببینم

لاکای روے دستش کم کم در حال پاک شدن بود..

از توے کمدش چنتا آوردو گفت:بیا...

خندیدم و لاکارو ازش گرفتم

من:بشین ببینم..

دستاشو جلو آورد.

من:چه دستای خوشکلی...

نغمه:من که اسمتو نمیدونم

اینقدر مظلوم اینو گفت که خندیدم و گفتم:دلربا،اسمم دلرباست..

نغمه: دلربا؟

من: او هووم...

ولی تو هر چی دوست دارم صدام بزن.

نغمه: همیشه بهت بگم خاله؟.

لپشو کشیدمو گفتم: معلومه که میشه

سریکی از لاکارو باز کردم که بوش پیچید تو می بینم.

چینی به بینم دادم و گفتم: دستتو بده ببینم...

دستشو بهم داد منم شروع کردم به لاک زدن ناخوناش...

.....

نغمه: من میرم به مامان نشون بدم

من: برو...

با صدای گوشیم به خودم اومدم.

برشداشتم..

من: الو

_کجایی/؟

من: سرکار

_همیشه در دسترس باش، از امروز کارتو شروع کن، اتاقشو پیدا کن
زیر نظر بگیرش، هر چیزی نظرتو جلب کرد ازش عکس بگیر و برام
بفرست..

چه میدونم قاب عکسی هر چیزی که بشه توش به چیزهای رو جا
سازم کنی حواست به دوریها هم باشه...

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 64#

نگاهی به در بسته کردم و گفتم: خوب چیکارشون کنم؟

_اگر خیلی دردمساز بود بهم بگو یه جورے از کار میندازیمشون..

من: باشه

بدون خدا حافظی قطع کرد...

.....

بلند شدم و چادرمو بیرون آوردم

مانتو بلندے تنم بود...

شالمو مرتب کردم و از اتاق بیرون زدم

از پله ها پایین رفتم...

نغمه توے سالن با خانم صادقی نشستہ بودن

نغمه سریع به سمتم اومدو گفت: مامان، خاله دلربا برام لاک زد...

پس به خانم صادقی میگفت مامان!!!؟..

پشت نغمه رو نوازش کردم و گفتم: ببخشید که اول نیومدم سلام بدم
خدمتون رفتم وسایلامو بذارم اونجا نغمه جونو دیدم دیگه حواسمون
پرت شد...

_اشکال نداره بفرمایید بشینین

نشستم..

غرور از سرو روش میبارید

نغمه کنارم نشست و بهم نگاه کرد.

لبخندے بهش زدم...

_من میرم بالا

من: بله بفرمایید...

همین که رفت بالا در سالن باز شد

سرمو بالا آوردم...

نغمه سریع از کنارم بلند شد و پرواز کرد سمت کسی که تازه وارد شده بود..

بابا بابا کنان پرید توای بغلش

«ایمان صادق» الان رو به روم بود...

نفسمو با صدا بیرون دادم و بلند شدم

چهره آرومی داشت...

قد بلند و چهار شونه، پلیس بودنش بهش میومد

نغمه: بابا خاله دلربا رو دیدی

چشمش به من افتاد...

به سمتشون رفتم

من: سلام. خسته نباشین..

ایمان: سلام ممنون

دست نغمه رو گرفت و گفت: اذیتشون که نکردی..؟

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 65#

من: نه بابا چه اذیتی اتفاقا خیلی خوب با هم کنار اومدیم..

رو به نغمه گفتم: مگه نه؟

نغمه: آره بابا...

ایمان لپ نغمه رو بوسید و گفت: با اجازه من دیگه میرم بالا، خستم...

من: بفرمایید

از ما جدا شد و رفت بالا.

وای خدا فکر میکردم یه آدم مغرور و جلوم ببینم ولی برعکس خیلی
آروم بود..

دست نغمه رو گرفتم و کشوندمش سمت کاناپه و نشستیم..

من: تو صبحونه خوردی؟

آخه وقتی اومدم خواب بودے..

نغمه: نه نخوردم خیلیم گشنمه

خندیدم و گفتم: پس پاشو بریم صبحونه بهت بدم بخورے.

نغمه: مامان جون صبحا زود صبحونه میخوره

بابا هم دیشب خونه نیومد.

با هم به سمت آشپزخونه رفتیم...

همین که داخل شدیم نغمه گفت: مژده جون گشنمه..

مژده: الان برات صبحونه میارم...

مژده میز صبحونه رو چید و من مشغول غذا دادن به نغمه شدم...

.....

چشممو همه جا چرخوندم

چیز عجیبی نظرمو نگرفت...

به احتمال زیاد هر چی بود توے اتاقش بود

باید چند وقتی بی حرکت میموندم تا کسی بهم شک نکنه...

به ساعت نگاه کردم

ساعت ده بود...

پوفی کشیدم و گفتم: دوست دارم بریم بیرون بازه کنیم؟

نغمه: آره بریم

دست نغمه رو گرفتم و به سمت حیاط رفتیم...

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 66#

چند روز گذشته بودو من هنوز هیچ اقدامی نکرده بودم..

سامان هر روز از تلگرام برام پیام میداد

با صدای نغمه به خودم اومدم...

من: بیدار شدی خانم خانوما؟

دستی به چشماش کشید و گفت: خیلی خوابم میومد..

من: چرا تو که دیشب خوب خوابیدی

نغمه: نمیدونم خوابم میومد..

من: باشو بریم یه شیر و کیک بهت بدم بخورے

خوش حال بلند شد و از اتاق بیرون زدیم...

از پله ها پایین رفتیم و وارد آشپزخانه شدیم

من: کیک شکلاتی میخوای یا کیک ساده؟

نغمه: شکلاتی.

من: باشه شکمو خانم.

ریز خندیدو من براش کیک و شیر آوردم...

برای خودمم یه قهوه درست کردم

ساعت سه بعد از ظهر بودو مژده هنوز نیومده بود آشپزخونه...

لیوان قهوه مو برداشتم و پشت میز نشستم

من: کمکت کنم بخورم؟...

نغمه: نه خودم میخوام بخورم.

من: باشه...

با شنیدن صدای پایی که به سمت آشپزخونه میومد سرمو بلند کردم.

ایمان بود...

پشت سر نغمه وایسادو گفت: دختر بابا خوبه؟

نغمه سریع پرید بغلش..

لبخند زدم و بهشون نگاه کردم.

کاش منم بابا داشتم..

اگر بابا داشتم الان اینجا نبودم

با فکر بهش اشک تو می چشمام جمع شد...

با شنیدن صدای ایمان به خودم اومدم

ایمان: خوبی خانم؟..

سرمو بالا آوردم و چشم تو چشم شدیم

سریع سرشو پایین انداخت..

من: بله خوبم یادِ یہ چیزے افتادم...

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 67#

ایمان: ببخشید من دیگه باید برم

من: بله بفرمایید...

با دیدن حلقه توے دستش با تعجب به دستش نگاه کردم.

ولی سریع نگاهمو کنترل کردم

ایمان رفت..

زنش کجاست؟

مرده یا طلاق گرفتن

اگر طلاق گرفتن این حلقه توے دستش چی میشه.

نکنه

نکنه ثمین صداقت زنشه...

واے خدا

دستمو به سرم گرفتم...

پس چرا سامان چیزے نگفت بهم.

چرا نگفت دنبال پرونده قتل زن ایمان صادقیه...؟

اصلا چه سرو سرے با هم دارن

نغمه: خاله، خاله دلربا؟.

به خودم اومدم و گفتم: جانم..؟

نغمه: تموم کردم.

با دیدن صورتش پقی زدم زیر خنده..

با تعجب بهم نگاه میکرد..

من: چرا اینجورے کردے؟..

با بغض گفت: چطورے؟.

آخی

من:هیچی عزیزم بلندشو بریم صورتتو بشورم..

جلو سینک آشپزخونه بغلش کردم و گفتم:ببین خودتو..

همین که خودشو دید زد زیر خنده.

دست و صورتشو شستم و گذاشتمش زمین...

با صدای خانم صادقی برگشتیم عقب..

_نغمه عزیزم میری اتاقت من با خاله دلربا کار دارم..

نغمه باشه ای گفت و رفت

_اولین نفری هستی میبینم اینجورے باهاش جور شده...

لبخندے زدم و دنبالش رفتم توے سالن

روے کاناپہ نشست، منم نشستم جلوش...

_نغمہ وقتی دنیا اومد مادرش مرد.

پس من خیلی روش حساسم

نفسم توے سینم حبس شد...

مردہ؟

من: متاسفم

_پس حواستو همه جورہ جمع کن، اگر اتفاقی برایش بیوفته همه شو از چشم تو میبینم...

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 68#

من: من همه جوهر حواسم به نغمه هست.

خیالتون راحت باشه..

بلند شدو گفت: ببینیمو تعریف کنیم..

فردا یه مهمونی کوچیک دارم

میخوام خوب حواست به نغمه باشه...

من: هست مطمئن باشین

.....

با صدای سرو صدای زیادی چشمامو باز کردم

به ساعت نگاه کردم..

تازه ساعت هفت صبح بود...

لباسامو پوشیدم و از اتاقم زدم بیرون...

چه خبر بود.

این صدای دعوا چی بود اول صبحی...

پشت اتاق وایسادم

_اگر یه بار دیگه از این مهمونیا بگیرم میرم پشت سرم نگاه نمیکنم..

_چهار سال گذشته،بس کن

_نمیخوام بس کنم،مهمونی گرفتی برام زن پیدا کنی؟،خیل خوب
برو،برو هر کارے دلت میخواد بکن،ولی دیگه من و اینجا نمیبینی...

_بشین سرجات

_بشینم چیکار کنم مزخرفاتتو گوش بدم؟.

_درست حرف بزن...

_دخترے که میخوای بیارے توے زندگی من جز عذاب کشیدن چیز
دیگه اے بهش نمیرسه..

من نمیخوام به هیچکس عذاب و سختی بدم

این جهنمی که اینجا برام خودت درست کردی و پایان بده...

با شنیدن صدای پاش سریع در یکی از اتاقا رو باز کردم و رفتم
داخلش.

تو می این چند روز عصبانیتشو ندیده بودم

پس آقا پلیسمون عصبانی هم میشد...

از فکر بیرون اومدم

به دورو برم نگاه کردم...

اینجا دیگه کجا بود خودمو چپوندم داخلش.

اتاق تاریکی بود...

لامپ و زدم، با دیدن چیزایی که داخل اتاق بود دهنم مثل غار باز شد...

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 69#

جلوتر رفتم و بهشون خیره شدم

نگاهم به میز آرایشی افتاد که انگار یه نفر با مشت کوبیده بود بهش..

کامل نشکسته بود

ولی یه سمتش خورد شده بود...

عکسی کوچیکی روے آینه چسپیده بود و و روے آینه با رژ لب
قرمزے نوشته شده بود..

«انتقامتو میگیرم»

به عکس خیره شدم

عکس یه زن بود...

سرمو بالا آوردم...

چنتا قاب عکس از این زن توے اتاق بود که مطمئن بودم مامان
نغمست..

زن جوونی به نظر میرسید

با صدای گوشیم به خودم اومدم..

با فکر به اینکه الان توے این اتاقمو کسی نباید بفهمه که اینجام
سریع قطعش کردم..

آروم در اتاقو باز کردم و سرکی کشیدم تا مطمئن شم کسی نیست
که من و ببینه..

سریع درو به هم زدمو رفتم توے دستشویی و به سامان زنگ زدم...

من:الو؟

سامان:چرا رد میدے؟...

من:ببخشید نمیتونستم جواب بدم.

سامان:درست توضیح بده...

من:اتفاقی وارد یکی از اتاقا شدم

سامان:خوب...

من:میز آرایشی که توے اتاق بود تقریبا خورد شده بود و روش با یه رژ
نوشته شده بود)انتقامتو میگیرم...(

نفساش سنگین شدو گفت و گفت:دیگه

عکس یه زن اونجا بود...

فک کنم همون زنیه که دنبال پرونده قتلش میگردے...

سامان:چیز مشکوکی دیدے حتما خبرم بده

سر فرصت مناسب همون اتاقو دوباره چک کن مطمئن باید یه چیزے داخلش باشه...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 70#

من: باشه

بدون حرف دیگه اے قطع کرد

با تقه اے که به در خورد دومتر پریدم بالا...

هینی کشیدم و دستمو روے دهنم گذاشتم

_کسی داخله؟

مژده بود..

آروم درو باز کردم و گفتم: منم..

لبخندے زدم و رفتم کنارو وارد دستشویی شد

نفس آرومی کشیدم وارد اتاقم شدم..

نغمه آروم خوابیده بود

کنار تختش نشستم و بهش نگاه کردم...

خیلی دوست داشتنی بود این دختر

دستشو تو دستم گرفتم..

با فکر به اینکه برای چی به اینجا اومدم سریع دستشو ول کردم...

نباید بهش وابسته میشدم.

بالاخره یه روزی از اینجا میرفتم...

نباید دلمو به چیزهای خوش می کردم

.....

به طرف اتاق ایمان رفتم، درش نیمه باز بود..

با دیدن دور بینی که جلو در بود خیلی عادی برگشتم عقب..

اوففف خدا

باید میفهمم دوربینی تو می اتاقشم هست یانه...

یا فکر می که سه به سرم زد لبخند شیطونی زدم و به طرف اتاقم رفتم...

نغمه مداد دفتراش جلوش بود و نقاشی میکشید.

من: صبح باباتو دیدی؟

نغمه سرشو بلند کرد و گفت: اومدی؟

سرے تکون دادم که گفت: نه ندیدمش دلمم خیلی براش تنگ شده..

لبخندے بهش زدم و گفتم: خیلی دوستش دارے؟

نغمه: آره خیلی...

من: در اتاق بابات باز بود فک کنم اومده باشه...

سریع بلند شدو گفت: راست میگی؟

من: مطمئن نیستم...:)

همین که رفت بلند شدم و پشت سرش رفتم اینجورے اگر نغمه میرفت
داخل منم پشت سرش میرفتم ولی اگر خودم تنهایی میرفتم یکم
مشکوک بود...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 71#

نغمه در اتاقو باز کردو رفت داخل

منم رفتم..

همه جارو نگاه کردم ولی دوربینی ندیدم

خیالم راحت شد پس فقط یه دوربین بود که مانع کارم میشد..

نغمه رو گرفتم و گفتم: اے وای عزیزم مثل اینکه بابات یادش رفته درو
ببنده..

من اشتباه کردم

نغمه: ولی آخه...

من: بیا بریم حتما فردا برای دیدنت میاد.

دستشو گرفتم و سریع زدیم بیرون..

همین که به اتاق رسیدیم برای سامان پیام دادم.

من: دوست دارم بریم بیرون..

امروز باید بریم حمام ماما بزرگ امروز مهمونی گرفته...

نغمه: باشه

.....

سرمیز ناهار بودیم

اینقدر زیر نظر بودن برام خیلی سخت بود..

چشم ازم برنمیداشت..

_ناهارو که خوردم نغمه رو آماده کن ساعت سه مهمونا میام...

چشمی گفتم و دوباره مشغول غذا خوردنم شدم

_خودتم تو مهمونی هستی پس لباس خوب و مناسب بپوش..

لباس که دارم؟

ندارم بگم برن بخن برات چون فکر نکنم داشته باشی.

من:بله دارم...

عجب آدمیه ها

دندونامو روے هم ساییدم و دستمو مشت کردم.

زنیکه احمق فکر کرده با گدای سرخیابون طرفه...

با صدای نغمه به خودم ادم.

_آب میخوام..

لیوانشو از آب پر کردم و دادم دستش

نغمه: من دیگه نمیخوام..

خواستم بلندشم که با صداش میخکوب شدم

_قبل از من کسی حق نداره از سر میز بلند بشه، بهت یاد ندادن قبل از
بزرگترت بلندنشی..؟

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 72#

اشک توے چشمام جمع شد..

نه، کسی نبود که به من یاد بده..

چون پدر و مادرے نداشتم.

اصلا کدوم آدمی همچین قانونی گذاشته بود..؟

بغضمو قورت دادم و گفتم: بله ببخشید...

نفسشو بیرون دادو سریع از سر میز بلند شد

به درک...

نغمه دستمو گرفت و گفت: ناراحت شدی؟

من: نه عزیزم چرا باید ناراحت بشم..

الانم بلندشو بریم

دستشو گرفتم و رفتیم بالا...

در حمومو باز کردم و گفتم: دوست دارم بری تو می وان؟.

نغمه با ذوق گفت: آره

لبخند غمگینی زدم و به سمت وان رفتم و آبو باز کردم تا وان پر بشه...

لباسای نغمه رو بیرون آوردم و گذاشتمش تو یه وان و گفتم: وان بزرگه
خیلی تکون نخور که پات لیز میخوره میری زیر آب...

نغمه: باشه

.....

حوله رو دورش پیچیدم و بردمش بیرون

مشغول خشک کردن موهاش شدم..

لباساشو تنش کردم و گفتم: مواظب خودت هستین منم دوش
بگیرم/...؟

نغمه: آره.

لباسامو برداشتم و رفتم تو یه حموم..

لباسامو بیرون آوردم و زیر دوش وایسام.

روے زمین نشستم و زدم زیر گریه...

اے خدا این چه سرنوشتیه؟

دستامو توے موهام بردم و جورے موهامو کشیدم که تا ریشه موهام
درد گرفت...

من و بکشم راحتم کن از این زندگی

آخه مگه یه آدم چقدر ظرفیت داره...

خدایا دیدے چطورے تحقیرم کرد؟.

اصلا چی میگه این زنیکه..

با همه اینجوریه یا فقط بامن؟...

به یاد آوردن دعوای امروزشون اخمام تو می هم رفت، حتی با بچه خودشم
سر جنگ داشت، حتی دیروز هم چنتا تیکه بارم کرد ولی من بازم
چیز می نگفتم...

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 73#

حوله تن پوشی که تو می حموم بودو پوشیدم ورفتم بیرون.

هینی کشیدم و دستمو رو می دهنم گذاشتم

ایمان توے اتاق بودو داشت با نغمه بازے میکرد.

چرا صداشونو نشنیدم؟

همین که چشمش به من خورد سریع ببخشیدے گفت و رفت بیرون...

چرا اینجورے مثل جن زده ها رفت بیرون...

اصلا من احمق که لباس برده بودم چرا اینجوری اومدم بیرون...

اینقدر گریه کرده کردم که یادم رفت

نغمه به سمتم اومدو گفت: خاله موهامو میبافی؟

از فکر بیرون اومدم و گفتم: معلومه که میبافم...

موهاشو که بافتم سریع وارد حموم شدم و لباسمو پوشیدم...

بیرون اومدم

ساعت دو بود..

سریع ابرو هامو مرتب کردم و یکم آرایش کردم...

شومیز بلندے که داخل وسایلام بودو بیرون کشیدم و پوشیدم..

شال مشکیمو روے سرم انداختم و نگاهی به خودم کردم.

با صدای نغمه به خودم اومدم

نغمه: وای چه خوشکل شدے خاله...

من: واقعا؟

نغمه: واقعا...

در اتاق باز شد

مژده بود...

مژده: خانم گفتن بیاین پایین

من: باشه.

رفت

منم دست نغمه رو گرفتم و رفتم بیرون..

از پله ها پایین رفتم خانم صادقی روے کاناپه نشسته بود و پاهاشو
روے هم گذاشته بودو دوتا دستاشو جورے روے زانوش گذاشته بود
که احساس کردم یه مجسمه دیدم...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 74#

همین که کم کم مهمونا جمع شدن در گوشه حرف زدناشون شروع شد...

که من کیم

یا اینجا چیکار میکنم...؟

نغمه کنارم نشسته بود

زنی کنار خانم صادقی نشسته بود و تو می گوشش حرف میزد و چشمش به من بود...

خر که نبودم

میفهمیدم دارن درمورد من حرف میزنن..

همه زنا با حجاب بودن

با چادر...

فقط چند نفری بدون چادر بودن که من یکی از اون چند نفر بودم.

از رفتار ایمان میشد فهمید که یه مرد مذهبی

با صدای نغمه که اسممو صدا میزد به خودم اومدم..

نغمه: آب میخوام

من: وایسا برم برات بیارم..

بلند شدم و به سمت آشپزخونه رفتم.

لیوان آبی برای نغمه پر کردم و خواستم برگردم که صدای یه نفر
میخکوبم کرد..

این، این صدای شهلا بود

مطمعنم...

همین که سرمو برگردوندم دیدمش..

اینجا چیکار میکرد؟

سرشو بلند کرد

چشم تو چشم شدیم...

اول با تعجب بعد با پوزخند بهم نگاه کردو خواست بره که سریع لیوان
و همونجا روی زمین گذاشتم و به سمتش رفتم..

دستشو گرفتم و گفتم: اینجا چه غلطی میکنی؟

دستشو از دستم کشیدو گفت: به تو چه؟...

من: به من چه؟

دستشو گرفتم و کشیدمش سمت یکی از اتاقا و درو باز کردم و پرتش کردم و داخل و گفتم: کثافت..

زندگیمو سیاه کردی و خودتو کشیدی پس؟

تا بخوام به خودم پیام دستشو بلند کرد و خواست بزنه تو می صورتم که دستشو تو می هوا گرفتم و پرتش کردم عقب...

❖ شاه_  _دزد_ دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 75#

پوزخندے زدم و گفتم: دستت بهم بخوره قلمش میکنم..

حالا بگو ببینم اینجا چه غلطی میکنی؟

از زمین بلند شدو گفت: رئیس جونت دید کارے نمیکنی من و فرستاد..

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم: چی؟

تنه اے بهم زدو گفت: به پروپام نییچ

رفت و من و توے بهت گذاشت...

عصبانی از اتاق زدم بیرون

لعنت به همه تون...

لعنت

با دیدن نغمه که روئے کاناپه کز کرده بود و نشسته بود غم توئے
دلم نشست.

به سمتش رفتم که سریع پرید بغلم

با بغض گفت: کجا بودی؟...

من: چی شد؟

نغمه: اون خانومه دعوام کرد..

من: اشکال نداره

بیا بریم آب میخواستی بهت بدم...

به سمت آشپزخانه بردمشو آب بهش دادم

اوففففف..

سرم گیج میرفت و پاهام سست بود

چند ماه بود پاهام سست و بی جون میشد و این من و متعجب
میکرد...

نغمه: خاله، خاله؟

من: بله؟...

نغمه: بریم دیگه

به خودم اومدم و گفتم: باشه بیا بریم.

....

اینقدر خسته شده بودم که حد نداشت

سرمو رو بالشم گذاشتم و خوابیدم...

صبح با سرو صدای زیاد از خواب پریدم

اهههه، بازم سرو صدا...

یعنی من یه روز نباید درست از خواب بلند بشم؟.

لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون

هینی بلند کشیدم و به صحنه رو به روم نگاه کردم، اینا چی بود این
وسط؟...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت76#

ایمان دست مامانشو میگرفت تا آروم بگیره

ایمان:بس کن،اگر فکر میکنی با این کارات راضی میشم اشتباه میکنی...

مامانش قاب عکس زنشو برداشت و خواست بزنه زمین که ایمان محکم قابو گرفت و گفت:بس کن،بس کن حق ندارے به وسایله ثمین دست بزنی..

_ثمین مرد،تموم شد،فهمیدے؟

دیگه باید از ذهنت بیرونش کنی...

کل وسایلاے اتاق بیرون ریخته شده بود

با دیدن یکی از عکسا دستمو روے دهنم گذاشتم..

قاب و شیشش خوردو خاکشیر شده بود و...

چرا اینقدر این مدل عکس به الان من شبیه بود؟..

حالم داشت به هم میخورد.

توے این عکس خیلی کم سن و سال میزد و من اون روز این قابو ندیده بودم...

چرا این زن اینجورے میکرد...؟

ایمان قاب روے زمین و برداشت برد توے اتاق

درو محکم بهم کوید...

مامانش با دیدن من عصبانی گفت: چیه؟

چرا اینجا وایسادی؟...

ببخشیدی گفتم و سمت دستشویی رفتم

دیشب وقتی شهلا رو دیدم اصلا به این فکر نکردم که یکی دیگه
شدم که اینجور می پرش کردم تو می اتاق...

ولی وقتی گفت ریست، فهمیدم واقعا به احمق واقفیم..

چطور نفهمیده بودم که داره همچین بلایی سرم میاره..

باید به سامان زنگ میزد

باید تکلیفمو روشن میکردم..

باید میفهمیدم چند نفر دیگه رو گذاشته که به پام باشن...

باید، باید، باید

این باید ها، شاید ها زیاد شده بودو هیچ کاریشم نمیتونستم بکنم...

کلا اسیر شده بودم

....

من: اگر بخوای اینجورے رفتار کنی قید همه چی رو میزنم

من و فرستاده توے این جهنم که چی..؟

اگر میخواستی من برات انجام بدم چرا یہ نفر دیگه رو فرستاده...؟.

سامان: چته تو؟

من: من چمه؟..

چرا وقتی من اینجام شهلا رو فرستاده اینجا؟

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 77#

سامان: چرا هیچ کار نمیکنی؟

دست رو دست میزارم که چی؟..

من: اگر یه چیزه از اینجا کم بشه اولین کسی که بهش شک میکنم منم..

باید جامو اینجا باز کنم

باید اعتمادشونو جمع کنم چرا نمیفهمی؟..

اصلا چرا شهلا؟

چطور با هم آشنا شدین...

نکنه قبل از این ماجرا ها هم با تو بود

نکنه...

سامان: حرف نزن، خفه شو

رسمًا خفه شدم، صداش از عصبانیت گرفته شده بود...

من: خیل خوب...

بدون اینکه حرف دیگه اے قطع کرد

.....

چند ساعت بود ایمان از اتاق بیرون نیومده بود

فکرم روے اون قاب عکس قدیمی بود...

چرا شبیه الان من بود؟

مغزم درد میکرد...

با صدای گوشیم به خودم اومدم

سامان بود..

من: بله

سامان: برو تو می اتاقش دوربینشو قطع کردم

با حیرت گفتم: چی؟..

چطور قطعش کردی؟

سامان: سرت به کار خودت باشه...

من: ولی آخه ایمان خونست

سامان: تا یه ساعت دیگه اگر نرفت برام زنگ بزن

من: باشه...

...

خیره شده بودم به اتاق ایمان

یک ساعت گذشته بودو نرفته بود منم به سامان خبر دادم که نرفته...

بیشتر از این نمیشد ریسک کرد.

عقبگرد کردم و رفتم توے اتاق...

نغمه به سمتم اومدو گفت: کجا بودی؟

من: کار داشتم عزیزم...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 78#

نغمه: بریم حیاط؟

من: الان؟..

خیلی گرمه

نغمه: بریم دیگه...

گشتم هست ولی بریم

من: الان دیگه کم کم وقت ناهاره...

دستشو گرفتم و خواستم بریم تو حیاط که ایمان سریع و عصبانی از
اتاقش بیرون زدو رفت پایین..

نغمه: بابام کجا میره؟

من:نمیدونم عزیزم...

رفتیم پایین

اولین کارے که کردم به سامان پیام دادم...

جوابمو نداد

نغمه دويدو گفت:بيا من و بگير..

من:چيكار كنم؟.

نغمه:بيا من و بگير

خنديدم و گفتم:وروجك شيطوني كن...

دويد و گفت:نه نه بايد بگيريم

با صداے نحسش به خودم اومد...

_چیکار میکنین اونجا؟

سرمو برگردوندم و گفتم:داشتیم باز میکرديم

طرف نغمه اومدو رو به من گفت:مگه تو بچه اے؟

دست نغمه رو گرفت و گفت:بيا بریم

نغمه سعی کرد دستشو از دستش بکشه بیرون که خانم صادقی
بیشتر کشید...

محکم نغمه رو کشید که روے زمین افتادو جیغ بلندے زد..

ولش کرد

نغمه بلند بلند گریه میکرد...

خواستم دستشو بگیرم که جیغ زد..

نغمه: درد میکنه، خیلی درد میکنه.

من: چرا؟

چی شد مگه؟...

خانم صادق نگران گفت: چی شد؟

من که کارم نکردم..

دندونامو رو هم ساییدم و گفتم: بهتره ببریش دکتر...

نغمه: یه لحظه هم دست از گریه کردن برنمیداشت...

تا رسیدن به بیمارستان دلمون هزار راه رفت

اینقدر تو ماشین گریه کرد که کلافه شده بودم..

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 79#

دکتر: دستش در رفته

هینی کشیدم و گفتم: چی؟

چطور؟...

دکتر: خوب بچست هر چیزه ممکنه؟

شکننده هستند باید بیشتر حواستون بهش باشه

نگاهی به نغمه که خواب بود انداختم

دکتر:لباسش و مجبور شدیم بچینیم و آتل ببندیم اگر میخواین بریم از
خونه لباس براش بیارین..

من:بله ممنون

خانم صادقی نگاهی بهم کردو گفت:با راننده برو براش لباس بیار...

من:باشه

بدون نگاه کردن بهش رفتم بیرون...

فرصت خوبی گیرم اومده بود.

فقط باید یه جورے دوربین در اتاقشو خاموش میکردم..

گوشیمو روشن کردم

سامان برام پیام داده بود که دوربینو دوباره قطع کرده..

خیلی خوب بود

یه شانس براے من..

توے ماشین نشستم

.....

با استرس به سمت اتاقش رفتم

درشو باز کردم...

سریع به سمت کمدش رفتم و همه جاشو زیرو رو کردم ولی هیچی...

کشو های عسلیای کنار تختو هم گشتم ولی هیچی نبود..

خوب معلومه که همچین جاهای سر دستی نمیذاره..

چشمم خورد به کمد دیوارے داخل اتاق

به سمتش رفتم

درشو باز کردم...

تا سقف کمد خور بود و بزرگ

دستم به اون بالا نمیرسید...

پایینا رو گشتم ولی بالارو دستم نمیرسید

با دیدن چنتا پرونده توے بالاترین قسمت کمد خواستم برم صندلی رو
بیارم بذارم زیر پاهام که صدای ماشین من و به خودم آورد...

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 80#

ترسیده درو سریع بستم

از اتاق زدم بیرون و رفتم توے اتاق خودم...

قلبم روے هزارتا میرفت.

لباساشو توے یه پلاستیک ریختم و خواستم برگردم که با دیدن ایمان
هینی کشیدم و دستمو روے دهنم گذاشتم..

سرشو پایین انداخت و گفت: چیزے شده؟

من: نغمه رو بردیم بیمارستان..

سرشو بلند کردو گفت: چی؟

کدوم بیمارستان؟...

من: وایسین پیام با هم بریم

با استرس رفت پایین..

نگاهی از توے آینه به خودم کردم

بدبخت یه چیزے بود که سرشو انداخت پایین

شالم از روے سرم افتاده بود...

سریع گذاشتمش روے سرمو رفتم بیرون

میدونستم همون پرونده ها بود...

اگر نبود چرا باید میذاشت اون بالا

نفسم از استرس بالا نمیومد...

وقتی اومدم نبود..

رو به راننده گفتم: پس آقای صادق کجاست؟

_آدرس بیمارستانو گرفت و رفت

شما سوارشین برسونمتون...

سرے تکون دادم و سوار شدم

تا برسیم به بیمارستان کلی برای سامان پیام دادم بهش گفتم که
قضیه اینجورے بوده....

.....

از توے اتاق صدا میومد..

درو باز کردم که دیدم ایمان و مامانش در حال دعوان..

ایمان تا من و دید از اتاق زد بیرون

نغمه بخاطر آرامبخشی که بهش زده بودن هنوز خواب بود...

مامان ایمان نگاه بدی بهم کرد و گفت: لباساشو آوردی؟

من: بله آوردم

بیدار شد کمکش میکنم بپوشه...

داشتیم حرف میزدیم که نغمه چشماشو باز کرد..

سریع به سمتش رفتم و گفتم: بیدار شدی؟

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 81#

نغمه اخمی کرد و گفت: دستم درد میکنه..

من: الهی فدات بشم بهتر میشی.

نغمه: بابامو میخوام...

من: الان میرم میگم بیاد

فقط گریه نکنیا..

با بغض باشه اے گفت

بلند شدم و در اتاق و باز کردم..

تو اے راهرو عصبی قدم میزد

من: ببخشید

سرشو برگردوندو بهم نگاه کرد...

من: نغمه شما رو میخواد

به سمت اتاق اومد...

از جلو اے در کنار رفتم

با دیدن زن چادرے که جلوم رد شد یاد چادرم افتادم..

اینقدر هول شدیم که اصلا لباس عوض نکردیم...

برگشتم توے اتاق

مامان ایمان اخم کرده روے صندلی نشسته بود

ایمانم روے تخت کنار نغمه نشسته بود...

منم رفتم و همونجا وایسادم

نغمه نگاهی بهم کردو رو به باباش گفت:بابا خاله نغمه اینکارو باهام
نکرد میشه بذارے کنارم باشه...

لبخندے به طرز حرف زدنش زدم

باباش سرشو بوسیدو گفت:بله که میذارم...

این دختر و دوست داشتم ولی نباید بهش وابسته میشدم...

باید فکرمو رو برون پرونده کوفتی میذاشتم...

ایمان بلند شد و گفت: ببخشید عزیزم من و خاله باید یکم با هم صحبت کنیم..

استرس گرفتم چی میخواست بگه یعنی؟..

از اتاق بیرون رفت منم پشت سرش رفتم.

درو بستم و گفتم: بفرمایید..

ایمان: دقیقا چه اتفاقی افتاد؟

نترس حرفتو بزن

نمیترسیدم ولی مامانش آدم درستی نبود...

من:خوب چند ساعت بعد از دعوای شما من و نغمه رفتیم بیرون گفت
باهام باز می کن اونجا مادرتون اومدن و سعی کردن نغمه رو بیرون داخل
که خورد زمین و اینجور می شد...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 82#

ایمان:ممنون

سر می تکهون دادم و وارد اتاق شدم

.....

یه هفته گذشته بود و من نتونسته بودم برم توے اتاق ایمان..

توے این یه هفته بیشتر وقتا خونه بود

چون نغمه بی تابی میکرد..

با صدای مامان ایمان به خودم اومدم...

رومو برگردوندم..

بالای پله ها وایساده بود

_نغمه رو بذار پیش مژده بیا کارت دارم

اخمی کردم و باشه ای گفتم..

نغمه رو پیش مژده گذاشتم و رفتم بالا

در اتاقشو زدم و وارد شدم...

تا حالا تو می اتاقش نیومده بودم

اتاق نسبتا بزرگی بود..

یه دست مبل هفت نفره داخلش بود که به سمت مبل تکی که
نزدیکتر از همش بود رفتم و نشستم..

من: با من کار می داشتین؟

_ازت میخوام با ایمان ازدواج کنی...

زبونم قفل شدو با تعجب بهش نگاه کردم

چی داشت میگفت؟

چی میشنیدم؟...

من: من؟

_غیر از من و تو کس دیگه اے توے این اتاق هست؟...

من: شما که شرایط من و میدونین

_نغمه دوستت دارم و...

من: و چی؟

_تو خیلی شبیه جوونیاے ثمینی...

باز بحث اون زن وسط اومدو من یادم به اون قاب عکس لعنتی افتاد.

باید بهونه میچیدم و حالا هیچ بهونه اے به ذهنم نمیرسد..

رسمًا ذهنم قفل کرده بود

_اگر قبول کنی اینجا زندگی خوبی خواهی داشت.

من: من نمیتونم

خودشو به جلو تمایل کردو گفت: چرا؟...

بهتر از پسر من برات گیر نمیداد

دیگه چی میخوای؟..

چی داشت میگفت این؟

چرا نمیتونستم درست حرف بزنم...

من: ایشون هنوز فکرو ذکرشون روی همسر قبلشونه من نمیتونم با کسی که من و دوست نداره ازدواج کنم...

_فکر کردی برای چی تو رو انتخاب کردم

من: چون من شبیه همسر قبلشمو این اصلا خوب نیست.

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 83#

_پس کار ما با تو تمومه میتونی فردا بری..

من: چی؟

_حالا که قبول نمیکنی باید از اینجا بری..

من کسی رو که خلاف قوانینم عمل کنه نمیخوام...

_من پرستار نوه تونم یکی از آدماتون نیستم خانم...

_به هر حال تا فردا فکراتو بکن

چشمامو با عصبانیت بازو بستم کردم و بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون زدم..

وارد اتاقم شدم و درو قفل کردم

گوشیمو در گوشم گذاشتم و وارد حموم شدم..

من:الو

سامان:چرا زنگ زدی؟...

من:باید ببینمت

سامان:نمیشه...

من:مهمه

سامان:خیل خوب بعد از ظهر ساعت چهار یه تاکسی برات میفرستم
سوار شو بیا...

شماره پلاکشو برات میفرستم

من:باشه...

.....

سر سفره در حال غذا خوردن بودیم

من:ببخشید آقاه صادقی...

ایمان سرشو بلند کردو گفت:بفرمایید

من: من میتونم بعد از ظهر چند ساعت برم بیرون..

ایمان: مهمه؟

من: مهم نبود نمیرفتم...

ایمان: باشه میتونین برین

مامانش نگاه بدی بهم کردو گفت: نمیشه نغمه رو تنها گذاشت..

پوزخندی زدم، میدونستم اگر ازش میپرسیدم نمیداشت برای همین سر
میز از ایمان سوال کردم..

ایمان: این چند ساعت و خودت نگهش دار..

ایول

دل خنک شد...

فک کنم تنها کسی که میتونست جلوشو بگیره همین ایمان بود...

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 84#

چادرمو انداختم روی سرمو به نغمه نگاه کردم خواب بود...

از اتاق زدم بیرون

محکم خوردم به یه نفر...

سرمو بلند کردم ایمانو دیدم

سرشو پایین انداخت و ببخشیدم گفت و وارد اتاق نغمه شد...

همیشه وقتی من و میدید سرشو مینداخت پایین

این من و عصبی میکرد...

چرا واقعا؟

از پله ها پایین رفتم

.....

سوار ماشین شدم

تقریبا بعد از نیم ساعت رسیدیم به یه خونه...

درست که نگاه کردم همون خونه اے بود که خودم اون شب داخلش
بودم...

راننده کلیدو دستم دادو گفت: همون واحد قبلی

سرے تکون دادم و کلیدو ازش گرفتم...

....

درو باز کردم و رفتم داخل

با دیدن سامان روے کاناپه سلامی کردم که اونم با سر جوابمو داد..

چادرمو در آوردم و نشستم و گفتم: مامانش پیشنهاد ازدواج داده بهم...

بلند بلند زد زیر خنده

روسریمو در آوردم و پرت کردم سمتش و گفتم: نخند..

یه دفعه جدے شدو گفت: مثل اینکه خیلی ازت خوشش اومده...

من: ولی من اصلا ازش خوشم نمیاد

سامان: از روز اولی که دیدمت حدس زدم زرنگ باشی ولی نه اینقدر...

من: اصلا شوخی خوبی نیست

سامان: شوخی نمیکنم..

قبول کن

من: نه سامان اینجورے نمیشه

زندگیمو زیرو رو کردے...

دارے باهام چیکار میکنی؟

سامان:خوب اون که دوستت نداره و قطعا اگر ازدواجم کردین
طلاق میده...

تو هم میتونی توے این فاصله اون پرونده رو برام بیارے..

من:چی توے اون پروندست که تو رو اینقدر ترسونده،بهم بگو...

❖شاه_👑_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت85#

اصلا از کجا معلوم که طلاق میده؟

سامان: سرت به کار خودت باشه...

پیشنهادشو قبول کن

من: ولی آخه..

سامان: حرفمو گوش کنی به هر چی که میخوای میرسی..

من: من هیچی نمیخوام

فقط میخوام از اونجا راحت بشم همین...

سامان: پس قبول کن پیشنهادشو

....

زانو هامو تو بغلم گرفتم و زدم زیر گریه

نمیخوام...

نمیخوام باهاش ازدواج کنم

بلند شدم دوشو بستم و با حوله خودمو خشک کردم...

لباسامو توے حموم پوشیدم

نمیخواستم دوباره مثل دفعه قبل بشه...

....

من: قبول میکنم

لبخند مرموزے زدو گفت: تصمیم درستی گرفتی

من: آقا ایمان خبر دارن؟

_به زودے میفهمه

....

در اتاق به شدت باز شد

جیغی کشیدم و دستمو رو می دهنم گذاشتم...

ایمان تو می اتاق اومدو گفت:نغمه بابا زود باش بیا بریم..

خودشم مشغول جمع کردن لباساش شد...

چه خبر بود؟

چرا یه دفعه ا می اینجور می کرد؟

.....

ایمان:

یه لحظه نفهمیدم دارم چیکار میکنم

چنان درو باز کردم و رفتم داخل که دختره بی چاره جیغ بلندی
کشید...

ولی من هیچی حالیم نبود

مشغول جمع کردن لباسای نغمه شدم...

ساکشو دستم گرفتم و دستشو گرفتم و از اتاق زدیم بیرون..

مامان: وایسا

چرا حرف تو کله پوکت فرو نمیره

من برای خودت میگم...

من: نه مامان من هیچی حالیم نیست حالا هم ولم کن دست از سرم
بردار، فکر اینکه من با اون دختر ازدواج کنم و از ذهنت بریز بیرون...

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 86#

بدون توجه به حرفای مامان نغمه رو سوار ماشین کردم و خودمم سوار
شدم..

....

نغمه زد زیر گریه گفت: من حوصلم سر رفته میخوام برم پیش خاله...

نمیخوام اینجا باشم

دادی سرش زدم که از من بعید بود...

شدت گریه هاش زیاد شد

گرفتمش تو بغلمو گفتم: تو رو خدا نغمه

تو رو جون من اینجور می نکن...

از بغلم بیرونش آوردم و گفتم: مگه بابارو دوست ندار می؟

با بغض گفت: دوست دارم

خواستم حرفی بزنم که گفت: ولی میخوام برم

نمیخوام پیش اون خانومه باشم...

اون باهام بازی نمیکنه

اذیتم میکنه...

همش سرم غر میزنه

کلافه ولش کردم و رفتم بیرون

نمیدونستم چیکار کنم...

مجبور بودم برگردم ولی ازدواج نمیکردم

من نمیتونستم ثمینو فراموش کنم..

بعد از چهار سال بازم زخمش برام تازه بود

رفتم حیاط و کمی قدم زدم

وارد اتاق شدم...

شهناز خانم بالای سر نغمه وایساده بودو با عصبانیت بهش میگفت
دست از گریه کردن برداره...

نغمه گریه هاش به حق حق تبدیل شده بود

سریع به سمتش رفتم و گفتم: چیکار میکنی؟

بجست نمیفهمه...

دست پاچه ببخشیدم گفت و رفت

من: دوست دارم ببرمت بیرون؟...

نغمه: پیش خاله دلربا؟

پوفی کشیدم و گفتم: نه ولی هر جای دیگه ام که بخوام ببرمت...

بق کرده خودشو کنار کشیدو گفت: من میخوام برم پیش خاله..

من:نغمه،نغمه،چند روزه من و از کارو زندگی انداختی چرا اینجورے
میکنی..؟

اصلا بگو ببینم خاله برات چیکار میکنه تا منم همون کارو کنم،بیا
بریم بازے کنیم...

❖شاه_👑_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت87#

نغمه یکم آروم شده بود

بردمش حیاطو یکم باهاش بازے کردم

ولی چون دکتر گفته بود ضریه به دستش نخوره خیلی میترسیدم یه
دفعه بخوره زمین...

ولی اینجورے نشد که میخواستم از فردا دوباره نق نقاش شروع شد...

نمیدونم دلربا چیکار کرده بود که اینجورے بهش وابسطه شده بود

.....

دلربا:

تلاشم براے پیدا کردن پرونده پوچ شد

در اتاقش و قفل کرده بودو رفته بود...

دنبال کلیدم نمیتونستم بگردم چون خیلی ضایع بود..

چی میگفتم؟

میگفتم میشه کلید یدک اتاق آقا ایمانو بدین؟

خیلی ضایع بود...

...

خواب بودم که احساس کردم یه نفر صدام میزنه..

بلند شدم و نغمه رو دیدم

پرید بغلمو گفت: خاله من اومدم...

خندیدمو گفتم: آی وروجک دلت برام تنگ شده بود؟

نغمه: خیلی خاله

محکم بغلش کردم...

.....

_برای هفته دیگه همه چیزو آماده کردم

یه مهمونی کچیک میگیریم و عقد میکنیم

ایمان: ماما!!...

_همین که گفتم

ایمان: دلربا خانم شما راضی هستید...؟

من خیلی از شما بزرگترم این اختلاف سنی براتون مشکلی نداره؟..

انگار میخواست با حرفاش از تصمیم منصرف کنه...

نگاهی به خانم صادقی انداختم

با نگاهش برام خطو نشون میکشید...

من: راضیم.

ایمان: من هنوز زنمو فراموش نکردم میتونی با این قضیه کنار بیای؟..

من: میتونم

پوفی کشیدو تکیه شو به مبل داد...

رو به مامانش گفت: شما میخواین من و دیوونه کنین..

چی بهش گفتمی که ول نمیکنه این قضیه رو؟

رو به من گفت: تحدیدت کرده..؟

_بس کن چه تهدیدم؟ عقل ندارم مگه نمیبینی نغمه چقدر دوستش داره، حتی به خاطر نغمه هم نمیتونی به قدم جلو بذاری...؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 88#

ایمان: باشه، باشه قبول میکنم

مامانش بلند شدو گفت: خوبه...

قبل اینکه مامانش بره بیرون من رفتم، نمیخواستم با ایمان تنها باشم..

.....

من:الو

سامان:بگو..

من:قرار عقدو یه هفته دیگه گذاشتن.

سامان:خیلی خوبه،خیلی..

اگر بتونی همون شب که خونه شلوغه پرونده رو پیدا کنی و منم یه نفرو بفرستم ازت بگیره هیچکس هم به تو شک نمیکنه...

من:دارم باهام چیکار میکنی؟

سامان:بازم شروع شد؟...

من:آره شروع شد من نمیخوام باهاش ازدواج کنم..

سامان:مطمعن باش شب عقد بهت یه نگاه هم نمیندازه...

من: از کجا میدونی؟

سامان: برو وقتمو گرفتی..

بدون اینکه بذاره من حرفی بزنم قطع کرد.

....

نغمه: خاله تو میخوای با بابام ازدواج کنی؟

لبخند تلخی زدم و گفتم: آره...

با ذوق گفت: یعنی مامان من میشی؟

منم مامان دار میشم..؟

ای خدا چی به این دختر میگفتم

من: آره..

بغلم کردو گفت: خیلی خوبه

غمگین به تصوراتش لبخند زدم..

زندگی که من میخواستم نمیشد

هیچوقت...

.....

_خیلی وقته صورتتو تمیز نکردی؟

من: آره...

_پس دردت میگیره بزار با شمع برات تمیز کنم

باشه اے گفتم که مشغول به کارش شد...

بعد از کلی درد کشیدن بالاخره تمون شد

دستم رو صورتم گذاشتم...

_بیا اون ور اپلاسیون بدنتو انجام بدم مادر شوهرت دستور داده همه
جوره بهت برسیم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 89#

با اجبار دراز کشیدم و اون مشغول به کارش شد...

تموم بدنم داغ کرده بود

.....

من: یکم آرام تر

_ببخشید دیگه الان تموم میشه...

من: کاش به موهام رنگ نمیزدے.

_آخه گفتن یه تغییر اساسی بهت بدم

لبخندے زدو گفت: هرچند که خودت خیلی خوشکلی..

من: ولی من رنگ موهامو اونجورے دوست داشتم.

_ببخشید دیگه عزیزم، تموم شد

حرفی چشمامو روے هم گذاشتم و دیگه چیزے نگفتم...

حرف زدن بیشتر عصبیم میکرد

....

من: نمیخوام اینو پاکش کن برام

_خیلی خوشکل شده که...

من: شما من و دارین درست میکنین یا مادر شوهرمو من میگم این
سبک آرایشو نمیخوام خیلی بده...

_باشه عصبانی شدن نداره که، شما بفرمایید چی دوست دارین تا من
همونو روے صورتتون بزنم...

من: یه آرایش ملایم

خیلی غلیظ نباشه..

_باشه ولی همینم خیلی غلیظ نبود

دستمالی برداشت و پشت چشمامو شروع به پاک کردن کرد..

آخی گفتم و دستمو روے دستش گذاشتم و گفتم: آروم تر.

_مثل اینکه من و شما آزمون با هم تو یه جوب نمیره..

من: نه نمیره

_حیف که خانم صادقی خیلی برام ارزش داره وگرنه...

من: وگرنه چیکار میکردے؟

دستمالو دستم دادو گفت: بفرما خانم خودتون پاک کنین من یه نفرو میفرستم بیاد آرایشتون کنه...

نمیدونم چم شده بود به همه چیز گیر میدادم

این بدبخت که تفصیرے نداشت...

رفت

منم شروع کردم به پاک کردن آرایشم

هنوز دو دقیقه نشده بود که یہ نفر دیگہ اومد توے اتاق..

_سلام عزیزم

سلام آرومی کردم و گفتم: میخوام آرایشم ملایم باشه خیلی غلیظش نکن ..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 90#

از جلوم کنار رفت خودمو نگاه کردم

من: این دیگه خیلی ملایم شد...

_خوب چیکارش کنم؟

من: یکم سایه مو پر رنگ تر کن

_باشه...

کنار که رفت گفتم: خوبه.

_بشین موهاتونو درست کنم...

روے صندلی نشستم و گفتم: چشمامو کشیده کن.

_باشه

اصلا چرا اینقدر داشتم به اینا گیر میدادم؟

من که این ازدواجو نمیخواستم...

با ریختن قطره اے اشک از چشمام آرایشگره نگاهی از توے آئینه بهم کردو گفت: چی شد من که هنوز کارے نکردم...

من: نه ببخشید مشکل از شما نیست

میشه من یه لحظه برم و پیام؟...

با تعجب بهم نگاه کردو گفت: بله بفرمایید.

از روی صندلی بلند شدم و رفتم بیرون وارد اتاق پرو شدم و زدم زیر
گریه...

ولی نذاشتم آرایشم خراب شه سریع دستمو زیر چشمام کشیدم و به
خودم توای آینه نگاه کردم.

امشب تمومش میکردم

اون پرونده رو پیدا میکردم و رو به همه میگم که من ایمانو
نمیخوام...

از اتاق پرو زدم بیرون

چند تا عروسی که همونجا بودن با تعجب بهم نگاه کردن و من بدون
توجه به نگاهاشون لباس عروسمو گرفتم و دوباره وار اتاق شدم..

نشستم که گفت: گریه کردین؟

من: نه...

میشه سریع موهامو درست کنین

_الان..

تا آخرش دیگه حرفی نزدم

مثل دیوونه ها به اون یکی آرایشگره پریدم و خودمم میدونستم چه مرگمه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖شاه_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت91#

شنلمو پوشیدم و وایسادم همونجا

با زنگ خوردن گوشیم برشداشتم..

ایمان بود..

من:بله

ایمان:دلربا خانم بیاین بیرون...

گوشی رو قطع کردم

دلربا خانم...!!!!؟

اوففففف

من:میشه وسایلاے من و برین پایین؟

_میبرم الان براتون

رفت و اومد دیگه من رفتم پایین...

از پله ها پایین رفتم و درو باز کردم

با دیدن ماشینش به سمتش رفتم...

از ماشین پیاده شد

به سمت من اومد..

خیلی خشک و خالی درو برام باز کردو منم نشستم..

تا رسیدن به مقصد هیچ حرفی بینمون زده نشد.

بوق بوق کرد

در حیاط باز شد...

چون مردونه توے حیات بودن از در پستی رفتیم..

استرس شدید داشتم

درو که برام باز کرد نگاهی بهش کردم..

خواستم بلندشم که موهام به سقف خورد

نگاهی بهم کرد و دستشو سمتم دراز کرد...

با یه نگاه به دستش و یه نگاه به خودش دستش و گرفتم...

من:میشه اول برم اتاق؟

ایمان:اتاقا طبقه بالاست همه میبیننتون دارین میرین بالا...

اوفففف خدایا چیکار کنم؟

من: باشه...

همین که در سالن و باز کرد چشمام میخواست از کاسه بزنه بیرون..

این همون مهمونی کوچیکی بود که میگفتن.؟

چرا اینقدر شلوغ بود؟

آب دهنمو پایین دادم و دست ایمان و فشوردم...

نگاهی بهم کردو گفت:رنگت پریده

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 92#

خواستم حرف بزنم که زنی به سمتمون اومد و گفت:بیاین داخل...

خواستم قدمی بردارم که نغمه پرید بغلم

نگاهی به ایمان کردم...

لبخندی به نغمه زدو خواست از من جداش کنه که نداشتم..

من:ولش کن

نغمه رو بوسیدم و گفتم:وروجک شیطونی نکن..

خندیدو گفت:خوشکل شدی مامان..

وای خدا اینو دیگه کجای دلم بذارم

لبخند غمگینی زدم و رفتیم داخل...

صدای کل و هلله بالا رفت

پشت سفره عقد نشستیم...

من: میخوام برم یکم اتاقم حالم خیلی بده

ایمان: بیا بریم منم باهات حرف دارم...

دلشوره گرفتم

از همه معذرت خواهی کردو رفتیم سمت اتاق.

تا بخوام به خودم پیام من و برد اتاق خودش..

درو باز کردو گفت: بفرمایید

رفتم داخل..

گوشیمو میخواستم

من الان نیاز داشتم گوشیمو، حالا چجورے زنگ بزنم به سامان...

هنوز ننشسته بودم که یکی در زد

نغمه سرشو داخل آوردو گفت:بابا...

ایمان اخمی کردو گفت:نغمه اینجا چیکار میکنی؟..

نغمه:بابا مامان جون میگه بیا

ایمان رو به من گفت:من میرم دوباره میام...

رفت بیرون

با دیدن دوتا گوشی روے میز کنار در با ذوق به سمتش رفتم..

یا خدا

درست میدیدم..

من توے آرایشگاه گوشیم دستم بود

بعد گذاشتم روے داشبورד ولی با خودم نیوردم.

حالا اینجا چیکار میکرد؟..

نغمه سمتم اومدو گفت:اون گوشی بابامه/؟

به اون یکی گوشی نگاه کردم و گفتم:نمیدونم.

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 93#

من: برو پیش بابات زود باش...

نغمه: باشه

همین که رفت زنگ زدم به سامان..

من: الو

سامان: کجایی تو، نمتونستم بهت زنگ بزنم..

من: هیچی نگو هنوز دنبالش نگشتم

نمیدونم شانس پیدا کردنشو داریم یا نه...

فقط یه نفرو بفرست زیر بالکن اتاق ایمان

اگر پیدا کردم که میفرستم نکردم بگو بره...

.....

دستمو سمت پرونده بردم که در اتاق باز شد و خودم از صندلی افتادم
و دستم به پرونده ها خورد و افتاد زمین...

هینی کشیدم و دستمو رو دهنم گذاشتم

با داخل شدن نغمه نفسمو بیرون دادم..

سریع لباسمو رو پرونده ها دادم

با یه لیوان داخل دستش داخل شدو گفت:مامانی بابا داد برات بیارم..

عصبانی خواستم سرش داد بزنم بگم من مامانت نیستم ولی دلم نیومد...

بلند شدم و لیوان و ازش گرفتم و گفتم: دست شما درد نکنه..

من خودم میام

نغمه: همیشه بمونم بیرون خیلی شلوغه..

من: نه عزیزم تو برو من میام بعدا

همین که رفت بیرون سریع پرونده رو برداشتم و نگاهی بهش کردم...

اولی که چیزه نبود

دومی نبود..

با دیدن پرونده سومی هینی کشیدم و دستمو رو دهنم گذاشتم...

تجاوز..؟!....!!

به سمت پنجره رفتم

نگاهی به پایین انداختم و با دیدن مردی که پایین بود هول شده پرونده
رو انداختم که همون موقع در باز شد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 94#

هول شده دستمو روی قلبم گذاشتم

با دیدن مامان ایمان با تعجب بهش نگاه کردم..

با قدم های بلند و عصبانی به سمتم اومدو بازومو توای دستش گرفت و گفت: چرا نمیای پایین...

اگر بخوای الان عقب بکشی رورگارتو سیاه میکنم...

با ترس بهش نگاه کردم و دستمو از دستش بیرون کشیدم..

من: چی از جونم میخواین شما/؟

دستمو گرفت و من و طرف در کشید که مقاومت کردم...

_دیره عاقد اومده میخواد صیغه بینتونو فسخ کنه صیغه داعم بخونه..

من: من نمیخوام

برگشت طرفم...

_باید من و شناخته باشی،یه روز خوش نمیزارم توے زندگیت داشته باشی..

امشب تا صبح باید ایمانو خونه نگه دارے وای به حالت صبح بیامو ببینم نیست.

با باز شدن درو دیدن نغمه هول کرده سریع دستمو آزاد کردم..

رو به مامان بزرگش گفت:بابا میگه چرا نمیاین؟

_الان میایم عزیزم..

دست من و گرفت و دوباره سمت در کشید

با زور من و برد بیرون اتاق...

با دیدن ایمان صاف وایسادم

_اینم عروست دستشو بگیر ببر پایین...

ایمان با اجبار به سمتم اومدو دستشو سمتم دراز کرد و منم دستشو گرفتم..

با زور من و سر سفره عقد نشوندن

به عقد ایمان در اومدم..

یه عذاب دیگه شروع شد

ایمان بعد از عقد رفت و دیگه تا آخر مهمونی نیومد..

چند نفری سراغ پدر مادر من و گرفتن

مامان ایمان جواب سر بالایی میدادو اونا هم قانع میشدن..

واقعا از این وضع خوشم نمیومد..

با یادآورے پروندہ اے کہ پرت کردم پایین بدنم شروع به لرزیدن کرد.

.....

پامو داخل اتاق گذاشتم

همه اتاقو نگاه کردم...

با به یاد آوردن حرف های مامان ایمان اشک توے چشمم جمع شد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 95#

جلو میز آرایش وایسادم و به خودم نگاه کردم

عجب مجلس عقدی بود...

هر چند دروغی بود ولی حتی سعی نکردن یکم نغمه رو پیش خودشون
نگه دارن.

از اول تا آخر مهمونی وسط من و ایمان نشسته بود..

من این زندگی رو نمیخواستم

با افتادن قطره اشک روی صورتم سرمو بلند کردم و سریع پاکش
کردم.

دستم رو میز گذاشتم و خم شدم

با حس کردن اینکه یه نفر پشت سرمه برگشتم..

ایمان زل زده توے چشمم نزدیکم شد

جلوم وایساد..

قدمی سمتم برداشت

دستشو دو طرفم گذاشت و من و برگروندو سمت آیینه..

مشغول باز کردم دکمه های پشت لباسم شد

_نباید اینجورے میشد

اصلا راضی به این کار نبودم

نباید قبول میکردے...

من به عذاب دادنت توے این خونه راضی نبودم و نیستم و نخواهم بود..

ولی

توے چشمام نگاه کردو گفت: ولی نباید توقعی از من داشته باشی.

مثل یه برادر میتونی روم حساب کنی

پوزخندی به خودم زدم..

برادر...!!

_حالا هم من میرم راحت باش

خواستم دستشو بگیرم بگم نه نرو..

ولی نتونستم غرورمو زیر پام بذارم

ازم فاصله گرفت و از در اتاق بیرون زد...

روے زمین افتادم و زدم زیر گریه.

در کشور رو باز کردم و با دیدن قیچی بیرونش آوردم و شروع کردم به
قیچی کردن لباسم...

خدا لعنتتون کن

خدا لعنتتون کنه

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 96#

باید خوش حالم میبودم که امشب بهم دست نزد..

قیچی رو یه ور انداختمو بلند شدم

چنگی به موهام انداختم و جیغی کشیدم...

وارد حموم شدم و درو بستم..

.....

حوله حمومو پوشیدم و اومدم بیرون

دیدن نغمه روے تخت در حالی که خواب بود من و متعجب کرد..

میخواستم برم و پرتش کنم پایین ولی دلم نیومد.

روے تخت نشستم که آروم چشماشو باز کرد..

با گریه پرید بغلم و گفت:مامانی خواب بد دیدم

اوففف خدایا بهم صبر بده..

مامان بزرگش خوب روش کار کرده بود تا به من بگه مامان..

دستمو دورش حلقه کردم

تا به خودم پیام صدام نفسای منظمشو شنیدم..

خواب رفته بود

گذاشتمش روی تخت و بهش نگاه کردم

این بچه چه گناهی کرده بود..

روی تخت دراز کشیدم و پتو رو روی خودم دادم.

کم کم چشمم روی هم افتاد و خوابیدم

.....

با صدای بدی از خواب پریدم

بلند شدم و به دورو برم نگاه کردم..

مامان ایمان تو می درگاه اتاق وایساده بودو با عصبانیت بهم نگاه میکرد.

با صدای بلند گفت:مژده؟

مژده سراسیمه وارد اتاق شدو گفت:بله خانم؟...

_نغمه رو ببر اتاق خودش

چشم...

به سمت نغمه اومدو بغلش کردو بردش

به سمتم اومدو گفت:مگه نگفتم ایمانو شب نگه دار؟

چرا کارے کہ گفتم و نکردے؟

مگہ نگفتم هر کارے کہ گفتم و بکن..

جلوم وایسادو تا بخوام به خودم پیام سیلی توے گوشم زد..

جیغی زدم و از جلوش بلند شدم و گفتم:دارین چیکار میکنین؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 97#

موهامو از پشت گرفت و کشید

خواستم هولش بدم ولی نشد...

پشت سرم وایساده بود

پرتم کرد رو زمین و گفت: بی پدو مادر

گفتم زندگیتو بهشت میکنم اگر کاریو که خواستمو بکنی...

ولی تو چیکار کردی؟

زندگی خودتو جهنم کردی...

بهت بازم فرصت میدم نگران نباش

اگر ایمانو عاشق خودت کردی اینجا رو برات گلستون میکنم..

تو هم نتونستی خودم نمیدارم ایمان از پیشم بره...

فکر کرده میتونه حالا که شرکتو به نام خودش زده دست بچه شو
بگیره و بره..

بلند شدم و با عصبانیت گفتم: شما مریضی، مریض..

ایمانی که من تا حالا شناختم اینجورے آدمی نیست..

عصبانی شد خواست دستشو ببره بالا بزنه توے صورتم که دستشو
گرفتم و هولش دادم.

چنتا قدم عقب رفت و با تعجب بهم نگا کرد

_من مادرشم بهتر از تویی که تازه اومدے اینجا میشناسمش، فکر
کردے میتونی جلوم وایسی؟..

دردت چیه؟..

نه پدر دارے نه مادر.

نه ثروت درست حسابی که بشه روت حساب کرد، باید خدا رو شکر
کنی که گذاشتم توے این خونه بمونی..

من: پس شما دردتون پوله؟

واقعا که براتون متاسفم..

_تاسف تو براے من مهم نیست

از فردا اومد خونه مثل یه زن واقعی باهاش رفتار میکنی.

کارے میکنی فکر اون ثمین خیانتکار از یادش بره...

اینو گفت و سریع از اتاق بیرون زد.

ثمین خیانتکار؟..

این زن مریض بود

یه مریض واقعی..

با گریه روئے زمین نشستم

همیشه ترس از این داشتم که یه نفر بی پدر مادریمو توئے سرم
بکوبه..

جالبیش اینجاست که من حتی نتونستم یه کلمه حرف بهش بزنم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 98#

با باز شدن یهویی در توے جام لرزیدم.

آروم سرمو بالا آوردم و به ایمان که نفس نفس میزد نگاه کردم.

رومو ازش گرفتم و زدم زیر گریه..

کنارم روے زمین نشست و گفت: ببینمت.

من: تنهام بزار لطفا

دستشو زیر صورتم گذاشت و صورتمو راست صورت خودش کردو
گفت: لبِت چی شده؟..

خودمو عقب کشیدم و گفتم: راحتم بذار

دوتا دستاشو سمتم آوردو دوطرف یقه حوله مو گرفت و روے هم گذاشت و گفت: مامانم؟..

سرے تکنون دادم که دستمو گرفت و گفت: بهت گفتم راضی هستی، گفתי آره..

گفتم هنوز ثمینو فراموش نکردم گفתי باهاش کنار میام..

نگفתי؟

دستم از دستش بیرون کشیدم و بلند شدم...

نگاهی به سرو وضعم انداختم

حوله اے که دیشب باهاش خوابیده بودم هنوز تنم بود..

نگاهشو ازم گرفت و به زمین نگاه کرد.

پوزخندے زدم و گفتم: نترس حروم نیستم، حلال حلالتم..

عصبی نگاهی بهم کرد و گفت: دیشبم بهت گفتم قرار نیست حتی بهت
دست بزنم...

پوزخندی صدا دار می زد و جلوش نشستم و گفتم: تا همین چند دقیقه
پیش دستمو گرفته بودی..

با تعجب بهم نگاه کرد که گفتم: چیه بهم نمیاد اینقدر سریع حرفمو
بزنم؟ هنوز من و شناختی..

خواستم دستمو سمتش ببرم که سرشو عقب کشید و بلند شد...

این الان نداشت بهش دست بزنم؟

من و پس زد؟...

تا بخوام به خودم پیام رفت بیرون

تا حالا اینجور می پس زده نشده بودم..

پس زده شدن برای من سخت بود

گوشیمو برداشتم و با دستایی که از عصبانیت میلرزید زنگ زدم برای
سامان..

من:الو

تو رو خدا من و از اینجا نجات بده؟..

_کار ما دیگه با هم تموم شد،من خیلی وقته نجاتت دادم..

من:چی داره میگی؟

_همین که شنیدم دیگه برای من زنگ نزن کار ما باهم تموم شد،اینو
گفت و گوشی و قطع کرد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 99#

ناباور به گوشیم خیره شدم

چی میگفت؟..

چی داشتم میشنیدم/؟

خدایا نه...

داشتم نابود میشدم

گوشیمو با ضرب انداختم زمین..

روے تخت نشستم و زدم زیر گریه

بلند شدم و نگاهی به خودم توے آینه کردم..

دستی زیر چشمم کشیدم و حولمو بیرون آوردم.

لباس زیرامو پوشیده بودم و داشتم شلوار میپوشیدم که در اتاق باز شد..

هول شده برگشتم عقب

با ایمان چشم تو چشم شدم...

تو چشم به هم زدنی از جلوم غیب شدو درو بست.

اوففففففف

نمیتونستم باور کنم که دیگه سامان پشتمو خالی کرده..

روسریمو روے سرم انداختم و از اتاق زدم بیرون...

از پله ها پایین رفتم که نغنه به سمتم اومد.

همین که بغلم کرد زیر دلم به شدت درد گرفت.

دستمو زیر دلم گذاشتم و به خودم پیچیدم..

دستمو دور نغمه پیچیدم و رفتم سمت کاناپه.

خدایا این یکیه دیگه نه...

ایمان روے کاناپه جلوییم نشسته بود

اخمی کردم و رومو ازش گرفتم..

حدس میزدم رنگم پریده..

نغمه رو کنار زدم و گفتم: من برم بالا و بیا

خیلی عادی بلند شدم.

با تیر کشیدن زیر دلم سریع پله ها دوتا یکی کردم و رفتم بالا...

داخل حمام شدم و شلوارمو پایین کشیدم..

وایییییی نه

حالا چیکار کنم؟..

لباسامو بیرون آوردم و رفتم زیر دوش و خودمو شستم، سرمو بیرون بردم
دیدم مژده توے اتاقه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:54 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 100#

من: اینجا چیکار میکنی؟

مژده: خانم آقا گفتن حالتون خوب نیست

چیزم شده؟..

کارم از دستم برمیاد؟

من: برام پد بیار..

مژده: الان میارم

به خودم نگاه کردم...

اینقدر خون ریزیم زیاد بود که مجبور شدم تا مژده بیاد یبار دیگه پایین
تنمو بشورم..

با تقه اے که به در خورد به خودم اومدم

درو نیمه باز کردم و ازش گرفتم..

من: دستت درد نکنه یه دست لباسم برام بیار.

مژده: الان میارم..

.....

از کجا فهمید که حالم بده؟

افکارمو پس زدم و پتو رو روے خودم کشیدم.

در باز شدو مژده با یه سینی غذا اومد داخل..

همین که خواست یه قدم برداره با صدای مامان ایمان پاهش
میخکوب شد..

_چه خبره؟

مگه اینجا رستورانه؟...

بلند شو بیا سر میز

مژده: ولی آقا ایمان..

با عصبانیت سینیو از دست مژده گرفت و گفت: اینجا همه از من دستور
میگیرن فهمیدی؟

مژده خشکش زده بود که سینی و محکم روی زمین انداخت..

من و مژده با هم هینی کشیدیم

از اتاق رفت..

مژده: الان میرم...

توے حرفش پریدم و گفتم: نمیخواه برو، نمیخواه توے در دسر بیوفتی

مژده: ولی آخه..

من: برو اشکال نداره.

رفت و اومد ظرفای روے زمینو جمع کردو رفت...

در باز شد

سرمو بلند کردم..

نغمه داخل اومدو گفت: مامان.

از زیر لباسش یه چیزے بیرون آوردو گفت: اینو خاله مژده داد گفت بخورے..

از دستش گرفتم

ساندویج بود، لبخندِ زدم و گفتم: ای وروجک تو خوردی؟..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 101#

زنیکه احمق فکر کرده کیه؟

طلاق میگیرم...

خودمو از این زندگی نکبتی راحت میکنم

ساندویجمو خوردم و گفتم: بیا، بیا بشین اینجا..

کنارم نشست و گفت: تو که نمیخواه بری؟

تو بری من خیلی تنها میشم.

لبخند زدم و گفتم: اگر مجبور شدم چی؟

نغمه: یعنی به خاطر من نمیتونی بمونی.

لبخند زدم و تو دلم گفتم: من از اولم بخاطر تو نیومده بودم..

من: نمیدونم

نغمه: یعنی چی؟..

من:هیچی بیا بخوابیم

کنارم خوابید

چشمامو روے هم گذاشتم و کم کم خوابم برد.

.....

با صدای یه نفر بالای سرم چشمامو باز کردم

مژده:دلربا خانم،دلربا خانم...

من:چی شده؟

مژده:تو رو خدا بلند شین،نغمه گم شده

بلند شدم و گفتم:چی؟

یعنی چی که گم شده...؟

همین که خواستم بلند شم زیر دلم تیر کشید

مژده: نمیدونم اومدن پیش شما من اطمینان داشتم پیش شماست..

حالا هر جا میگردم پیداش نمیکنم

لباسامو مرتب کردم و گفتم: الان میام میریم دنبالش..

مژده: خانم بزرگ کل خونه رو به هم ریخته

صداش کل خونه رو برداشته...

از اتاق بیرون زدیم و رفتیم پایین

مامان ایمان همین که چشمش به من خورد گفت: دعا کن نغمه
پیداشه وگرنه زندگیتو نابود میکنم..

بدون توجه بهش وارد حیاط شدم...

نمیخواستم بهش اهمیت بدم

اصلا چرا باید به حرفاش گوش بدم؟

من: نغمه؟

نغمه کجایی؟..

پوفی کشیدم و رفتم حیاط پشتی، نیم ساعتی بود دنبالش میگشتیم ولی
انگار هیچی، کلافه شده بودیم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 102#

با صدایِ حقِ حقِ نغمه دلم آروم گرفت و گفتم: مژده بیا بریم کسی اینجا نیست..

اشاره ای به مژده کردم که بره.

به طرفش رفتم...

پشت سرش وایسادم و گفتم: وروجک اینجا چیکار میکنی؟.

سرشو بلند کردو بهم نگاه کردو گفت: باهات قهرم...

لبخند غمگینی زدم و کنارش نشستم و گفتم: چرا؟..

نغمه: تو میخوای ولم کنی بره

ازت بدم میاد...

اخمی کردم و گفتم: من که نمیخوام ولت کنم

چشماشو درشت کردو گفت: راست میگی؟..

دستشو گرفتم و بلندش کردم

بغلش کردم و گفتم: بیا بریم توے اتاق با هم حرف بزنیم..

...

همین که جلو در سالن رسیدم ایمان هول شده اومد بیرون..

ما رو که دید بهش اشاره کردم بره کنار

وارد سالن شدم..

با دیدن مامان ایمان اخم کردم

از پله ها بالا رفتم و در اتاقشو باز کردم..

همین که گذاشتمش رو تختش دیدم خوابه

متعجب بهش نگاه کردم..

کنارش دراز کشیدم و گرفتمش بغلم

.....

ایمان:

تا حالا ندیده بودم نغمه اینجورے راحت بخوابه

روے تخت نشستم و به دوتا شون نگاه کردم..

نمیتونستم این دختری جائے ثمین بذارم

من یازده سال باهاش زندگی کرده بودم...

از بیست سالگیم باهاش بودم فراموش کردنش سخت بود..

چشم ازشون گرفتم و بلند شدم

از اتاق بیرون زدم و به اتاق خودم رفتم..

در کمدو باز کردم دستمو بالاى کمد بردم تا پرونده هارو بیارم
پایین..

دوتا پرونده بیشتر نبود

دست بردم تا پیدااش کنم ولی چیزى نبود...

یعنی چی؟..

دارم دیوونه میشم

صندلی و زیر پام گذاشتم و دوباره نگاه کردم..

ولی هیچی نبود.

نه، نه..

چهار سال، چهار سال به تموم وقتمو، زندگیمو روے این پرونده لعنتی گذاشتم..

الان کجاست؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 103#

به قدرے عصبانیتم زیاد بود که خون جلو چشمامو گرفته بود..

به سمت عطر روے میز رفتم و برداشتم و پرتش کردم یہ بر..

به شیشه بالکت خورد و شکست

.....

دلربا:

با صدای بلند شکستن چیزے با ترس از خواب پریدم..

سریع بلند شدم و از اتاق بیرون زدم

صدا از اتاق ایمان بود...

خواستم برم ولی ترسیدم

با صدای بلند دیگه ای که از اتاق اومد دلم طاقت نیورد...

درو باز کردم

با دیدن شیشه بالکن که تقریبا همش خورد شده بودو رو زمین ریخته بود هول کرده یه قدم عقب رفتم..

ایمان رو زمین نشسته بودو مثل یه بچه گریه میکرد.

دوتا پاهاشو بالا آورده بودو سرشو وسط زانوهایش گذاشته بود...

به سمتش رفتم

جلوش نشستم..

خواستم دستمو سمتش ببرم ولی پشیمون شدم

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد.

ایمان: برو بیرون...

من: چی شده؟

ایمان: گفتم برو بیرون..

من: نمیرم

سرشو بالا آوردو شکه بهم نگاه کرد..

با داد گفت: گفتم برو بیرون

به جای اینکه ناراحت شم و بلندشم برم خودمو نزدیکش کردم...

از اینکه یهویی اینقدر رفتارم تغییر کرده بود تعجب کرده بود..

من: چی شده؟

بلند شدو گفت:میخواه بدونی؟..

چهار سال به تموم دنبال یه عوضی گشتم که حتی نمیدونستم کیه و
چیکارست ولی حالا همه تلاشام پوچ شد..

میفهمی پوچ شد

پوچ..

از دادش ترسیدمو یکم خودمو پس کشیدم

پس متوجه نبودن پرونده شده بود...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 104#

چند روز از اون ماجرا گذشت

جرات نداشتم یه ساعت توے اتاق نغمه باشم ماما ایمان چشم غره
میرفت بهم..

چند بارے هم به سامان زنگ زدم ولی جواب نداد...

انگار توے جهنم بودم

از یه طرف ماما ایمان و از یه طرفم خود ایمان و از همه مهم تر نغمه...

بچه اے که این وسط بی گناه بود

اصلا فکرشم نمی‌کردم سامان بخواد اینجورے ولم کنه...

....

ایمان:

من: برو کسی که اینا رو آورده بیارش اینجا همین الان...

چشمامو از عصبانیت روے هم گذاشتم و انگشتشو با روے میز
کوبیدم..

در باز شد

احمدے: ببخشید قربان نبودن...

با داد گفتم: یعنی چی نبود

با تعجب بهم نگاه کرد که نفس کلافه اے بیرون دادم و
گفتم: ببخشید عصبانی شدم.

احمدی: میفهمم اشکال نداره

من: میتونی بری..

احترام گذاشت و از اتاق رفت بیرون.

آخ، آخ اگر من میدونستم تو کی هستی که نابودت میکردم..

کشو رو بیرون کشیدم و عکس ثمینو از داخلش برداشتم...

اشک تو می چشمام حلقه زد

چرا اینجوری شد؟..

چرا نتونستم بیشتر پشت باشم؟

فقط کافی بود اسم کسی رو که بهت تجاوز کرده بود و بهم میگفتی..

با اینکه میدونست بازم چیزے نگفت

چرا نگفت؟..

من زن خودمو میشناختم همیچین آدمی نبود بخواد بهم خیانت کنه...

با باز شدن یهویی در عکسو داخل کشو انداختمو گفت:چه خبره؟

احمدی:ببخشید قربان اضطراریه اون گروه خلافاکارے که منتظرشون بودیم قراره تا یه ساعت دیگه با هم یه جا جمع بشن بهتره خودتون باشین...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 105#

منتظر بودیم

با دست بهشون اشاره کردم برن جلو..

از همه طرف محاسره بودن

انگار بودنمونو متوجه شدن...

ما از دور بهشون دید داشتیم

تو یه لحظه همه چی به هم ریخت...

نمیدونم چی شد

چنتا از نیروهام با هم تیر خوردن..

مجبور شدم خودم تیر اندازم کنم

با دیدن کسی که داشت بهم نگاه میکرد کپ کردم..

اون

اونو میشناختم

اینجا چیکار میکرد..؟

اسلحه شو بالا آورد

تا بخوام به خودم پیام تیرشو به سمتم پرتاب کردو خورد به بازوم..

دادم کشیدم و اسلحه مو بالا آوردم و قلبشو نشون گرفتم ولی خورد به کتفش...

احمدی من و گرفت و گفت: تیر خوردین

من: برو برو وایسادی اینجا چیکار..؟

احمدی: ولی آخه..

با داد گفتم: برو گفتم

دستم بی حس شده بود..

این برای من چیزه نبود

بار اولی نبود تیر میخوردم...

با دیدن یکی از خلافکارا که میخواست به احمدی از پشت شلیک
کنه اسلحه مو بالا آوردم و بهش شلیک کردم..

ولی دیر شد

احمدی تیر خوردو افتاد روی زمین..

با تیر دومی که شلیک کردم افتاد روی زمین

به سمت احمدی رفتم...

با حیرت بهش نگاه کردم

تیر به سرش خورده بود...

نه نه

خدایا..

اشک تو روی چشمم نشست

چرا اینجوری شد

خیلی جوون بود..

همش ۳۰ سالش بود، نمیتونستم باور کنم

نمیدونم چند دقیقه گذشت که سروان ستوهی نزدیکمون شد و
گفت: قربان عملیات با موفقیه..

با دیدن احمدی روی زمین حرفش نصفه موند

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 106#

چند روزی از اون عملیاتی که رفته بودیم گذشته بود.

خبر شهید شدن احمدی مثل بمب ترکید

نمیتونستم واقعا باور کنم..

وقتی یادم میاد از روی عصبانیت چطور سرش داد میزد دلم
میخواست خودمو بکشم..

ولی دیگه کار نمیشد کرد

اون روز دوتا شون از دستمون فرار کردن...

نمیتونستم باور کنم که اونم بینشون بود

خیلی دنبالش گشتیم ولی انگار آب شده بود رفته بود تو زمین...

دستم کمی بهتر شده بود و تو این یه هفته خونه نرفته بودم.

حوصله غرغراے مامان و نداشتم..

از همه مهمتر نمیتونستم با دلربا چشم تو چشم شم..

درسته شبیه ثمین بود ولی نمیتونستم اونو ثمین ببینم..

خیلی برام سخت بود

با تقه اے که به در خورد به خودم اومدم..

ستوهی داخل اومد احترام گذاشت و گفت: ببخشید قربان مزاحم شدم
همسر شهید احمدی اومدن خیلی بی تابي میکنن میگن میخوان اتاقشونو
ببینن نمیتونیم جلوشونو بگیریم...

من: مگه وسایلاے احمدی رو تحویل خانوادش ندادین..

سرشو پایین انداخت و گفت: نه قربان...

من: چرا آخه؟.

ستوهی: کسی دلشو نداشت.

من: بهش اجازه بدین بره توے اتاق

بلند شدم و از اتاق بیرون زدم با دیدن زنی که وسط راهرو نشسته بودو
میزد توے سر خودش گریه میکرد پاهام بی حس شد..

من: برو یه افسر خانم بیار کمکشون کنن

ستوهی رفت..

همه بهش نگاه میکردن

با اومدن افسر زن و کمک کردنش به خانوم احمدی رفتم توے
اتاقم...

انگشتمو به دوتا شقیقم فشار دادم و با عصبانیت مشتی به میز
کوبیدم..

واقعا چرا این دنیا اینقدر بی رحم بود؟

چرا همه آدمها خوب نبودن؟..

در اتاقم زده شد

ستوهی: قربان خانومی اومدن میخوان شما رو ببینن..

من: برو بگو نمیتونم ببینمش

_ببخشید نمیخواستم مزاحم بشم..

برگشتم و بهش نگاه کردم، چرا اینجا بود؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 107#

با دیدنش یاد پرونده افتادم، به کل این چند روز از یادم رفته بود..

من: شما میتونی بری..

ستوهی رفت.

چادرشو جلو کشید و گفت: میتونم بشینم که؟

خیره شدم تو می چشماشو گفتم: بفرمایید..

به وضوح پوزخندی زد و نشست.

.....

دلربا:

اعصابمو با رفتاراش به هم میریخت

با دیدن دستش یکم نگران شدم ولی حتی نمیخواستم بپرسم چی شده
اصلا..

پوزخند صدا دار می زدم و نشستم..

من: چند روزه خونه رو ول کردین اومدین اینجا

به فکر من نیستین به فکر نغمه هم نیستین؟

البته میدونم من برای شما مهم نیستم که یه سر بیاین خونه فقط
میخواستم بگم نغمه مریضه..

هول شده نیم خیز شد که دستش به میز خورد و آخی گفت...

من بیشتر از اون هول شدم و رفتم سمتش و دستشو گرفتم و گفتم: چی شد؟

نگاهی به دستم که دستشو گرفته بودم کرد و سریع خودشو پس کشید و گفت: نغمه؟

نغمه چشه؟...

من: حالا اگر بفهمین هم دردیو دوا نمیکنه

دو روز توای تب میسوخت..

سرما خورده بود

ازش فاصله گرفتم و گفتم: نیومدین، تلفنتون هم که شکر خدا جواب نمیدیدن، یعنی اینقدر از من بیزارین..؟

گفتم بیاین یکم پیشش خیلی بی تابیتونو میکرد..

سر جاش نشست وگفت: اینطورے که میگین نیست ولی حالا که با
هم تنها شدیم میخواستم یہ چیزے بهتون بگم...

میخواستم سرش داد بزنم بگم اینقدر با من رسمی حرف نزن..

این چند روزے که خونه نبود همش دلم میخواست پیام ببینمش ولی
غرورم بهم اجازه نمیداد...

اصلا چرا باید میومدم

امروزم فقط بخاطر نغمه بود..

چون نه تلفنشو جواب میداد نه اینجا رو جواب میدادن.

منم مجبور شدم پیام

من: بفرمایید...

ایمان: من همه کارای طلاقو میکنم، بی سرو صدا جدا بشیم بهتره بدون
فهمیدن مامان.

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 108#

با تعجب بهش نگاه کردم

با لکنت گفتم: جدا بشیم؟..

سرے تکون دادو گفت: مهریه تونو کامل میدم

تا شما هم براے آئنده تون مشکلی نداشته باشین..

هر چی نباشه اسم من توے شناسنامه شما رفته میتونه براتون مشکل ایجاد کنه..

زبونم بند اومده بود

ایمان:نگران مامانمم نباشین،من میدونم مشکلتش چیه خودم حلش میکنم...

سرمو بالا آوردم و گفتم:میخواین شرکت و به نامشون بزنین؟

متعجب سرشو بلند کردو گفت:شما از کجا میدونین؟..

من:با هم که دعوا کردیم توے حرفاشون شنیدم..

بلند شدم و گفتم:من دیگه میرم

ایمان: حرفمون تموم نشده هنوز..

من: حرفی نمونه

هنوز دستم به در نرسیده بود که از پشت کشیده شدم..

هینی کشیدم و برگشتم عقب

زل زد توای چشمم..

سریع دستشو از دستم جدا کردو گفت: اول با هم به توافق میرسیم بعد با هم میریم.

من: دقیقا از من چی میخواین بشنوین وقتی خودتو بریدین و دوختین..

سریع درو باز کردم و رفتم بیرون

نخواستم با هم بریم اوففففف..

سردرگم بودم

نمیدونستم چیکار کنم..

سامان جواب پلغنامو نمیداد

از یه طرف مامان ایمان پا فشاری میکرد که نباید طلاق بگیریم..

من آدم اینطوریه زندگی کردن نبودم

نمیتونستم چادر بپوشم..

نفهمیدم کی به خونه رسیدم

سریع داخل اتاق شدم و چادرمو بیرون آوردم...

به خودم توی آینه زل زدم

من میتونستم اینجا یه زندگی خوب داشته باشم ولی با عقاید ایمان..

چادر بپوشم

نماز بخونم.

روزه بگیرم...

عصبی روسریمو بیرون آوردم و پرت کردم یه بر که همون موقع در باز
شد و ایمان اومد داخل...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 109

هول شده بودم نمیتونستم تکون بخورم

خواست به سمتم بیاد که به سمت حموم تو رفتم..

درو باز کردم و رفتم داخل

فکر کردم حالا که میرم بیرون رفته ولی برعکس تصورم رو تخت
نشسته بود..

ایمان:میشه روسریتو بپوشی

قاطع گفتم:نه...

با تعجب بهم نگاه کرد که شروع کردم به باز کردن دکمه های
مانتوم.

عصبی به سمتم اومدو دستمو گرفت و گفت: چیه با مامانم توافق کردین هر جور شده اینجا بمونی...؟

منظورش از هر جور شده چی بود؟

من فقط میخوامم از لجش جلوش مانتومو عوض کنم..

سریع خودمو عقب کشیدم..

چشمام لرزید و قطره ای اشک از چشمام ریخت.

عصبی دستی تو ای موهاش کشیدو گفت: ببخشید نفهمیدم چی گفتم...

من: میدونی چیه؟

میخوامم بگم باشه..

باشه طلاق میگیریم ولی الان نظرم عوض شد

میخوام بمونم...

کارے میکنم عاشقم بشی

مطمعن باش...

این تصمیم منہ هیچ ربطی ہم به مامانت نداره

ناباور بهم نگاه کرد که گفتم: حالا ہم برو بیرون..

تا بخوام به خودم بیا از جلوم مهو شد.

روے زمین نشستم و شروع به گریه کردم..

کارے میکنم خودت بیای سراغم

حالا میبینی...

با وارد شدن نغمه اشکامو پاک کردم

نغمه: مامان گریه کردی؟..

من: نه چرا گریه کنم؟..

نغمه: آخه چشمت خیسه...

دستشو گرفتم و کشیدمش سمت خودم و نشوندمش روی پام..

برگ برنده من نغمه بود

نمیخواستم نغمه رو وارد این این باز می کنم، ولی از اولم تو می این ماجرا بود...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 110#

نغمه: مامان جون گفت بیای کارت داره

خندید و گفت: گفت لباس خوب بپوش...

مشکوک نگاهش کردم که بلند شد و از اتاق زد بیرون.

سریع بلند شدم و لباس پوشیدم

یکم به صورتم رنگ و رو دادم و رفتم بیرون..

از پله ها رفتم پایین که دیدم ایمان یه طرف نشسته و مامانشم یه طرف دیگه..

عصبی چشمامو باز و بسته کردم

به پایین پله ها که رسیدم نغمه به سمتم اومد..

دستشو گرفتم و رفتیم نشستیم..

مامان ایمان دوتا برگه رو که بیشتر شبیه به بلیط بودو رو میز گذاشت و گفت: براتون بلیط هواپیما گرفتم برای کیش..

برای ماه عسلتون بود

ولی گذاشتم یکم آروم بشین..

لبخند شیطونی زدم و به ایمان خیره شدم..

سرشو بالا آورد

با هم چشم تو چشم شدیم..

چشم ازم گرفت و گفت: من باید برم ماموریت.

مامانش توے حرفش پریدو گفت: بهونه نیار من میدونم تا یک ماه دیگه ماموریت ندارے و میتونی مرخصی بگیرے..

دستم که بهتره

همین حالا هم قرار نیست جول ویلاستونو جمع کنین برین بلیط براے چند روز دیگست...

ایمان: مامان خودت میدونی که نمیخوام برم

نغمه سریع گفت: چرا؟

سه تامون سرمون چرخید سمتش

اصلا یادم رفته بود که نغمه هم اینجاست...

ایمان با تعجب به نغمه نگاه کردو گفت: باشه، باشه..

با عصبانیت بلند شدو از پله ها زد بالا

نغمه هم دنبالش رفت

مامانش نگاهی بهم کردو گفت: ببینم چیکار میکنی، حواست هست
که بهت چی گفتم..؟

اینجا رو برات گلستون میکنم اگر کاریو که گفتم و انجام بدی..

ولی

ولی اگر بخوای خلاف حرفام بری جلو اصلا نمیزارم روز خوش داشته
باشی...

من: من قبول کردم اینجا باشم، پس شما هم اینقدر من و تحت فشار
قرار ندین لطفا...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 111#

چند روز گذشته بود

ایمان هنوز دستشو باز نکرده بود

امروز هم قرار بود بریم کیش..

خوب یکم استرس داشتم

استرس از اینکه نفهمه دزدی پرونده کار من بوده..

میترسیدم بفهمه

با صدای مژده به خودم اومدم..

مژده: خانم بیایم آقا اومدن حالشون خوب نیست

با هول بلند شدم و گفتم: چی؟

از اتاق نغمه بیرون اومدم و سریع از پله ها پایین رفتم..

ایمان رو به کاناپه نشسته بود و دستشو رو شونش گذاشته بود...

کنارش وایسادم و گفتم: چی شده؟

نگاهی بهم کرد و سریع نگاهشو گرفت و گفت: عملیات داشتیم ضربه خورد به شونم..

سمت چپ بدنم کلا درد میکنه مخصوصا قلبم...

پوزخندے به خودم زدم

میدونستم دروغ میگه..

فقط میخواست با من نیاد.

گفتم: برو توے اتاق استراحت کن برات مسکن میارم..

سرے تکون دادو بلند شد

رفت اتاقش..

رفتم و مسکنی از توے آشپزخونه براش برداشتم و با یه لیوان آب بردم
سمت اتاقش...

پشت در اتاقش وایسادم

لباسشو بیرون آورده بود و خیلی سالم وایساده بود جلو آئینه و موهاشو
شونه میزد..

توے این شرایط مو شونه زدنت چیه؟

تقه اے به در زدم

سریع پیراهنشو پوشید و روے تخت نشست و دستشو روے شونش گذاشت..

بغض کردم

ولی نمیخواستم برام مهم باشه..

وارد اتاق شدم و سمتش رفتم

لیوانو روے عسلی گذاشتم و قرصو سمتش گرفتم.

ازم گرفت و خورد

من: بیا بریم بیمارستان

ایمان: لازم نیست..

من: مامانت خونه نیست بعدا من باید غرغراشو بشنوم، بلند شو بریم..

ایمان: گفتم که نمیخواه

من: پس قرار کیش رفتنمون سر جاشه..؟

ایمان: نمیتونم راه برم

پوزخندے زدم و کنارش روے تخت نشستم و گفتم: شاید از نظرت یه دختر ساده پیام ولی اینجورے نیست...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 112#

با تعجب بهم نگاه کرد که گفتم: کاملاً معلومه دارم دروغ میگی..

نفسشو کلافه بیرون داد و گفت: چی دارم میگی؟..

من: باشه کیش نمیریم

منم نمیتونم مجبورت کنم پیشم باشی

گفتم که کارم میکنم خودت بیا سمتم..

اینو گفتم و بلند شدم

درو محکم کوبیدم بهم و رفتم سمت اتاق نغمه

خواستم درو باز کنم که در باز شد و نغمه با قیافه خواب آلود اومد بیرون.

لبخند زدمو به طرف خودم کشوندمش

نغمه: کجا بودی مامان؟

کشوندمش تو ای اتاقو درو باز بستم و گفتم: بیا کارت دارم..

بگو ببینم کی بهت یاد داده بهم بگی مامان؟

نغمه: من همیشه دوست داشتم یه مامان داشته باشم مامان جون بود ولی اون مامانِ بابام بود خوب..

مامان جون گفت حالا که تو با بابا ازدواج کردی باید بهت بگم مامان..

منم دوست داشتم گفتم.

من: گشت نیست؟

نغمه سرے تکون داد که درو باز کردم و گفتم: بیا بریم..

رفتیم بیرون

نغمه: مگه شما نمیخواستین برین کیش؟

همین که سرمو بالا بردم ایمانو دیدم..

زل زدم توے چشماشو گفتم: نه نمیریم

نغمه پرید سمت باباشو گفت: بابا چرا نمیرین..؟

ایمان: کی گفته نمیریم..؟

نغمه: مامان دلربا..

ایمان: نه میریم

نگاهی بهش کردم و خیلی عادی رفتم پایین

فک کرده میپریم بغلش و میگم مرسی..

همین که رسیدیم پایین پله ها در باز شدو مامان ایمان اومد داخل..

اولین بار بود با چادر میدیدمش

با نگرانی به سمت ایمان رفت و گفت: چته؟

چی شده؟..

ایمان: هیچی چیز مهمی نیست

_پس برین آماده شین سه ساعت دیگه باید برین..

ایمان بدون هیچ حرفی رفت بالا، نغمه هم اومد سمت من، من کارے
نداشتم چون چمدونمو بسته بودم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 113#

از هواپیما پیاده شدیم

چادرمو نمیتونستم بگیرم..

سخت بود

دلم میخواست بیرونش بیارم ولی نمیشد...

....

ایمان شناسنامه هامونو دادو گفت:یه اتاق با دوتا تخت میخواستم..

به خودم پوزخندی زدم

فک کردم میاد بغلت میکنه و میخوابه..

زنه سرے بلند کردو گفت:ببخشید اتاقی که میخواین رو نداریم..

دوتا اتاق هست

یه اتاق یه نفره هست

یه اتاق دونفره...

نگاهی بهم کردو که من سریع تر گفتم:همون اتاق یه نفره رو ممنون
میشم بدین به من..

ایمان با تعجب بهم نگاه کرد ولی سریع گفت: نه خانم اتاق دونفره رو
میخوایم..

من: نه

ایمان: من اتاق میخوام بگیرم میگم دونفره..

حرفی بهش نگاه کردم و گفتم: باشه

نمیخواستم فک کنه آرزومه کنارش بخوابم..

...

در اتاقو باز کردو گفت: بفرما

داخل شدم با دیدن کاناپه سه نفره کنج اتاق پاهام یه لحظه
میخکوب شد..

میشد روش خوابید؟

حتما میشد...

خوب بود

میتونستم راحت بخوابم نه با نگرانی

نگرانیم این بود که بخواد خودشو از من کنار بکشه..

من کنارش مینشستم خودشو میکشید کنار چه برسه به اینکه
بخوام پیشش بخوابم..

پس بهتر بود همون روای کاناپه میخوابیدم

چادرمو از سرم برداشتم و انداختم روای کاناپه..

سر چمدونمو باز کردم و یه دست لباس برداشتم و گفتم: من میرم دوش
میگیرم..

ایمان: من میخوام برم بیرون

من: باشه

خوب بهتر..

بجای اینکه لباسامو ببرم حولمو برداشتم و رفتم توای حموم..

وارد حموم شدم و لباسامو بیرون آوردم و زیر دوش وایسادم..

حموم کردنم که تموم شد حوله مو دورم پیچیدم و حوله کوچیکتره هم دور میخوام پیچیدم و اومدم بیرون..

با فکر به این که کسی توای اتاق نیست روای کاناپه نشستم و کرمی که با خودم آورده بودم و بیرون آوردم و مشغول زدن به پوستم شدم ولی با باز شدن درو وار شدن ایمان سر جام خشکم زد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 114#

داشت با گوشیش حرف میزد

همین که من و دید کم کم به سمتم اومدو گوشیشو قطع کرد..

سریع کرمو رو زمین انداختم و حوله رو سرمو برداشتم...

گوشیشو رو تخت انداخت

لباسایی که گذاشته بودم و برداشتم و خواستم برم سمت حموم که
دستم از پشت کشیده شد...

هینی کشیدم و بدنم به بدنش برخورد

دستشو پشت گردنم گذاشت و توے به لحظه لباس روے لبام نشست..

لباسا از دستم افتاد و سر جام خشکم زد

احساس کردم قلبم افتاد کنار پام...

دستم روے سینهش گذاشتم

خواستم ازم جداشه..

خیلی زود بود

خیلی..

با افتادن حولم هول شدم و سریع پیش زدم و تا بخواد به خودش بیاد
رفتم توے حموم..

واے واے واے

لباسام..

تقه اے به در خورد..

پریدم بالا

ایمان: بیا بیرون کاریت ندارم..

چرا اینجورے حرف میزنه؟

چرا رفتارش صدو هشتاد درجه توے یه لحظه تغییر کرد...؟

من: نمیخوام

ایمان: من میرم بیرون بیا لباساتو بپوش..

با صدای در، در حمومو باز کردم

نفسی گرفتم و رفتم بیرون...

یکی یکی لباسامو پوشیدم

فکر نمیکردم به این زودای وا بده...

روای تخت دراز کشیدم و تا به خودم پیام خوابیدم..

.....

ایمان: آماده شو بریم ناهار

من: من میل ندارم..

ایمان: آماده شو بریم

من: نمیفهمی میگم نمیام؟..

دستمو محکم گرفت و گفت: من زن مریض دوست ندارم.

پوزخندے زدم و گفتم: زن؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 115#

کلافه دستی توے موهاش کشید و گفت: دقیقا چی از من میخوای؟..

مگه ما همون اول حرفامونو نزدیم؟

من: نه حرفامونو نزدیم من میخوام بمونم..

ایمان: حالا هم نرفتی

من: الان چرا داریم بحث الکی میکنیم؟

ایمان: اگر میخوای بحث نکنیم بلند شو بریم.

چادرمو محکم برداشتم و روی سرم گذاشتم و گفتم: باشه بیا بریم...

لبخند زدو درو باز کردو گفت: بفرمایید

اومدم بیرون..

.....

سر میز نشسته بودیم و میخواستیم غذا بخوریم..

با دیدن شهلا که بهم زل زده بود سر جام خشکم زد..

این

این اینجا چه غلطی میکرد؟...

ایمان: چته چرا اینجور می شدی؟

من: هیچی، من برم دستمو بشورم بیام...

ایمان: باشه

چادرمو درست کردم و بلند شدم...

به سمت دستشویی رفتم

میدوسنتم دنبالم میاد..

همین که وارد دستشویی شدم پشت سرم وارد شد...

ولی با دیدن زنی که از یکی دستشویا بیرون اومد حرفی نزد...

همین که دستشو شست و رفت بیرون به سمتش رفتم و دستشو محکم گرفتم و گفتم: برو به ریست بگو دست از سر من برداره..

شهلا دستمو پس زدو گفت: چیه نکنه عاشقش شدی؟..

پوزخندی زدم و گفتم: چند هفتست من و ول کردین اونجا، بهش زنگ میزدم جواب نمیداد

الان برای چی افتادی دنبال من؟

شهلا: من نمیتونم حرفی بزنم..

پوزخند صدا دار می زدم و گفتم: چرت نگو

شهلا: واقعا میگم

من:نمیشناست اصلا

نبایدم بشناست

البته من هیچوقت تور و شناختم

یادم نرفته چقدر خوب بلندی نقش باز می کنی..

چند سال پیش من بودی نفهمیدم چه هیولایی هستی...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖شاه_❖_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت 116#

خواستم از کنارش رد شم و برم که دستمو گرفت و گفت: سامان
گفت حالا که میخوای تو رو اون خونه بمونی حواست به خودت باشه..

اگر ایمان بفهمه تو اینکارو کردی معطل نمیکنه کارتو تموم
میکنه..

میفهمی که...

کثافتی زیر لب زمزمه کردم و خواستم برم که دوباره دستمو گرفت و
گفت: نشنیدم بگی چشم.

محکم دستمو از دستش جدا کردم و گفتم: آرزوش بمونه به دلت رزل
خیانتکار..

سریع از دستشویی زدم بیرون

نفسی گرفتم و بغضمو قورت دادم..

سر میز نشستم

ایمان: دیر کردی..

من: حالم خوب نیست

ایمان: غذا بخور میریم اتاق..

اصلا نفهمیدم چی خوردم

اینقدر حالم بد بود که حالت تهو گرفته بودم..

....

همین که به اتاق رسیدیم سریع رفتم توای دستشویی..

هق خشک زدم

صورتتم از رنگ و رو افتاده بود..

صورت‌مو با حوله خشک کردم و اومدم بیرون.

ایمان نگران سمتم اومدو گفت:خوبی؟

بریم دکتر؟

من:نه خوبم چیزه نیست..

روے تخت نشستم که شکلاتی جلوم گرفت

ازش گرفتم و گفتم:مرسی..

سرشو باز کردم و گذاشتم توے دهنم

من:تنده؟..

نگاهی به جلدش کردم

نعنای بود..

خندیدو جلدشو ازم گرفت و بهش نگاه کرد

اولین بار بود اینجورے خنده شو میدیم...

خیره شدم بهش

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد..

اونم خیره شد بهم

کنارم نشست وگفت:نباید قبول میکردے؟

من:تو رو خدا دوباره شروع نکن..

ایمان:زندگیتو تابود کردے.

من:چرا؟

یعنی اینقدر زندگی کردن با من سخته؟

بهبش زل زدم تا جوابمو بده ولی به جای اینکه جوابمو بده دستمو گرفت...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 117#

ایمان: آره سخته چون نمیتونم...

نمیتونم ثمینو از ذهنم بیرون کنم..

باید من و درک کنی

من:چهار ساله ثمین مرده و تو...

نداشت حرفمو کامل کنم

ایمان:آره چهار ساله رفته ولی انگار همین دیروز از دستش دادم...

اون فقط سی سالش بود وقتی مرد

من خیلی سنم کم بود که با ثمین ازدواج کردم..

همین که از سربازهای اومدم از طریق خانواده هامون ازدواج کردیم...

ثمین فقط یه سال از من کوچیکتر بود

ما با هم بزرگ شدیم پس باید بهم حق بدی که نتونم فراموشش کنم..

زل زدم بهش..

بغضِ توے صداش من و ترسوند

اگر یہ روزے بفہمہ من پروندہ رو بہ سامان دادم چی؟.

اگر روزی بفہمہ دیگہ جایی توے این زندگی ندارم..

گفتم: تا کی؟

تا کی میخوای تنها باشی؟..

ایمان: نمیدونم

من: ثمین هیچوقت از یاد تو نمیره..

فقط یادش توے قلبت و ذہنت کمرنگ میشه

یکی باید باشه تا یادشو توے قلبت و ذهنت کمرنگ کنه..

با طلاق گرفتن از من هیچی درست نمیشه

اگر شاید یکم بهم دل بدے همه چیز درست بشه..

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

خیلی ناگهانی دستشو گرفتم..

من:بهم فرصت بده

نمیدونم چرا اینجورے داشتم حرف میزد

واقعا من هیچ برنامه اے نداشتم..

نمیدونستم چیکار کنم

به خودم اومدم و بلند شدم و رفتم توے حموم...

نفس راحتی کشیدم و به خودم توے آینه خیره شدم..

چت شده تو؟

چرا اینجورے میکنی؟..

قرار بود ازش طلاق بگیرے نه اینکه دستشو بگیرے بهش بگی بهم
فرصت بده..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖شاه_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت 118

وقتی حرف میزدم با تعجب بهم نگاه میکرد..

فکر نمیکرد یه دختر چادره و محجبه بخواد اینقدر پررو باشه..

ولی در اصل اینطور نبود

من نه چادره بودم نه نمازه...

این چند روز مجبور بودم نماز بخونم

اصلا بلد نبودم فقط دولا و راست میشدم..

این خیلی بد بود.

خیلی بد بود که ایمان نماز میخوندو من نه.

وقتی نماز میخوند جورے مهو نماز خوندن میشد که من متحیر
میشدم..

به اطرافش توجه نمیکرد

اگر کسی جلوش رد میشد بهش نگاه نمیکرد..

سرو صدا میومد سرشو بلند نمیکرد.

خیلی سخت بود بخوام تظاهر کنم

آبی به صورتم زدم و رفتم بیرون..

ایمان روے تخت دراز کشیده بود

رفتم بالاے سرش..

نفساش منظم بود

پس خواب بود...

کنارش دراز کشیدم و تا بخودم پیام خوابم برد.

.....

سامان: اهههه گندش بزنی

نباید من و میدید.

نباید

دردسر بزرگی شد.

چند روز بود اومده بودم خارج از کشور..

نمیتونستم ریکس کنم و ایران بمونم

با وارد شدن سیروس از فکر بیرون اومدم..

من: چیه؟

سیروس: آقا توے ایران دنبالتون میگردن متاسفانه نمیتونین الان برگردین...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 119#

من: باشه میتونی برے

سیروس رفت..

در اتاق زده شد

عصبانی برگشتم و خواستم بگم مگه نگفتم کسی نیاد که با دیدنِ اِلا ساکت شدم..

به سمتم اومد

بلند شدم و جلوش وایسادم..

دستشو دور گردنم حلقه کردو گفت: چرا عصبانی هستی؟

من: حوصله ندارم برنامه هام بهم ریخته

الا: حتی برنامهت با من؟..

پوزخندی زدم و گفتم: تو که نه

نمیشه تو رو کنار زد..

مستانه خندیدو سرشو جلو آوردو خواست لبمو ببوسه که گوشیم
زنگ خورد...

اخم کردو گفت:میشه نرے؟

پسش زدم و گفتم:نه نمیشه..

با دیدن شماره دلربا عصبانی گوشی رو برداشتم و محکم زدم به دیوار...

الا جیغی زدو گفت:سامان؟

چته؟..

چی شده؟

من:برو فقط برو..

بهم نزدیک شد و گفت:نمیرم

سامان:عصبانیم برو یه بلایی سرت میارم..

الا:دوست دارم الان با هم باشیم

من مال توام هر کاری دوست دارم انجام بده..

کیه که جلوتو بگیره

به سمتش چرخیدم..

مچ دستشو گرفتم و پرتش کردم روی تخت

خندیدو گفت:آروم خوب..

من:قرار نبود آروم باشم

روش خیمه زدم و شروع کردم به بوسیدنش..

چرخوندمشو گفتم: یه رابطه از پشت بدون آمادگی تو، چگونه؟..

.....

دلربا:

خدایا چرا؟

چرا من؟..

اصلا نمیخواهم اینجا باشم.

نمیتونم...

تو یه لحظه یادم رفت تمام حرفایی که چند ساعت پیش به ایمان زدم..

بازم به سامان زنگ زدم ولی جوابمو نداد

روے تخت دراز کشیدم و به ایمان نگاه کردم همین که تکنون خورد
چشمامو بستم، اینقدر خوابش سنگین بود که نفهمید من بیدار شدم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 120#

دستاش دورم حلقه شد

بدنم سقت شدو ترسیدم...

خواب بود؟

یا بیدار؟...

کمکم چشمامو باز کردم

خواب بود..

نفس راحتی کشیدم

خواستم بلندشم ولی حلقه دستاشو دورم تنگتر کرد...

زل زدم بهش

بیدار بود...

واے

من: بیدار ے؟

ایمان: بیدارم...

چرخیدم سمتش

چشماشو باز کردو بهم نگا کرد..

خودشو بهم نزدیکتر کردو گفت: دوست دارم امتحانش کنیم؟.

بدنم از او نی که بود منقبض تر شد..

من: چیکار؟

ایمان: با هم باشیم...

بیا امتحانش کنیم.

من: اگر، اگر امتحانش کردیم پشیمون شدی چی؟...

ایمان: پشیمون شدنی در کار نیست

من: نمیدونم.

ایمان: یعنی چی نمیدونی؟...

ببین من و اگر این راهو رفتیم جلو دیگه برگشتی نیست..

میشی زن من

زن ایمان صادقی...

میفهمی که؟

سرے تڪون دادم..

دستشو زیر تاپم برد که همون موقع در اتاق زده شد..

هینی کشیدم و نیم خیز شدم

دستشو روے سینم گذاشت و خوابوندمو گفت: بخواب ببینم کیه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 121#

ایمان بلند شدو رفت سمت در

صدای باز کردن درو شنیدم...

دو سه دقیقه نشده بود که اومد

من: کی بود؟..

کنارم نشست و گفت: باید بریم بیرون

میخوان اتاقو تمیز کنن

گفتم نمیخواد ولی گفت باید انجام بدیم..

بریم بیرون...

بعد میایم دوباره

بلند شدم..

به خیر گذشت

فکر میکردم بتونم انجامش بدم ولی همین که حرفشو زد اینقدر
ترسیدم که حد نداشت..

جلو چشماش لباسمو عوض کردم

بدون اینکه حتی بهش نگاه کنم..

احمقم

چرا نرفتم توے حموم؟..

چادرمو سرم کردم و برگشتم سمتش.

همین که برگشتم دیدم توے چند قدمیم وایساده

با دیدنش هول کردم خواستم برم عقب که چادرم رفت زیر پام و تا به
خودم پیام دستشو سمتم دراز کردو من و سمت خودش کشید..

افتادم بغلش

دستاشو دورم حلقه کرد...

دستمو روے شونش گذاشتم تا وایسام

فورے من برد عقبو پشتم خورد به دیوار..

سرمو بالا آوردم و بهش نگاه کردم

دستشو سمتم آوردو کنار صورتم گذاشت و گفت: چادر سر کردنتو
دوست دارم..

واے

واے، واے..

ایمان: ثمین چادر نمیپوشید

با تعجب بهش نگاه کردم

اگر میفهمید چی؟..

اگر میفهمید همش الکیه و با نقشه اومدم جلو چی؟

سرشو جلو آورد و لباس روے پیشونیم نشست،چشمامو بستم و دستمو
روے بازوش گذاشتم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 122#

چرا به این زودے اینقدر تغییر کرد؟

با صدای در به خودم اومدم

سریع از هم جدا شدیم..

دستم گرفت

بدنم گر گرفت و دنبالش رفتم...

از اتاق بیرون زدیم.

ایمان: میخوام برات چادر عربی بخرم

دوست دارم؟..

من: چادر عربی؟

ایمان: آره..

من: تا حالا نپوشیدم

.....

وارد مغازه شدیم

ایمان به سمت فروشنده رفت و خیلی جدی گفت: چادر عربی
میخواستیم برای خانومم...

خانومه نگاهی به من کرد و گفت: بله الان میارم براتون...

چادرو گذاشت جلومو گفت: این دوتا مدل هست

کدومشو میخواین؟

من: اینو..

چادرو باز کرد و خواستم از دستش بگیرم و بیوشمش که زن و
شوهری وارد مغازه شدن..

ایمان سرشو بلند کردو خیره به من شد

خانومه رو به من گفت: میتونی برے توے اتاق پرو بیوشیش..

یه چادر پوشیدن که نمیخواست برم اتاق پرو

ولی چون ایمان حساس بود مجبور بودم..

وارد اتاق پرو شدم

چادرمو بیرون آوردم و آویزش کردم...

چادرو سرم کردم

خوب بود..

ولی کاش نبود

نمیخواستم بیوشم..

ولی دوستش داشتم

درو باز کردم و گفتم:ایمان..

هول زده سمتم اومدو گفت:درو باز نکن

یعنی چی؟

اینقدر حساس بودن عادی بود؟..

از لای در نگاهی بهم کردو گفت:خوبه چادرتو بموش بیا بیرون...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 123#

درو بستم و پوفی کشیدم

سریع چادرمو پوشیدم و اومدم بیرون..

زنه بعد بیرون اومدن من وارد اتاق پرو شد.

بعد از حساب کردن اومدیم بیرون

باورم نمیشه این همه پول و داد به یه چادر...

ولی خوشکل بود!!

بود؟..

به خودم اوادم دیدم رسیدیم به یه مانتو فروشی...

من: من لباس دارم

ایمان: ولی نه به سلیقه من..

من: سلیقه تو؟

ایمان: آره سلیقه من...

تو قدت بلنده من دوست دارم لباسات متوسط باشه.

نه خیلی بلند که بلندتر نشونت بده نه خیلی کوتاه که بدن نما باشه...

من: ولی...

تا به خودم پیام مشغول حرف زدن با فروشنده شد..

بیشتر توے مغازه های میرفت که فروشنده زن باشه...

کلی لباس و خرت و پرت خرید

آخر کارم من و برد لباس زیر بخرم..

ولی خودش داخل نیومد

اصلا ازش نمیدیدم بخواد اینجورے رفتار کنه...

همیشه فکر میکردم یه آدم مغرور و عصبانی باشه..

ولی توے اوج عصبانیتش میرفت توے اتاقو درو میبست..

.....

ایمان: مامان زنگ زد گفت نغمه حالش بد

باید زود بریم..

هول کرده بلند شدم و گفتم: چی؟..

ایمان: باید با اولین پرواز بریم

من: اولین پرواز کیه؟..

ایمان: نمیدونم باید برم فرودگاه براے بلیط.

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_  دزد_ دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 124#

من: نگفت چی شده؟

ایمان: نه..

.....

سامان:

من: الو

از کجا فهمیدے؟...

—

میدونستم، میدونستم که عرضه نداره

—

نمیدونم یه کاریش بکن

یه کارے بکن پایبند بشه دیگه سمت من نیاد

اینقدر به من زنگ نزنه...

گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم روے تخت.

میدونستم

میدونستم عرضه نداره باهاش رابطه داشته باشه.

پس همین بود هی پشت سر هم به من زنگ میزد...

روے تخت نشستم و به قاب عکس ثمین زل زدم.

لعنت بهت که زندگیمو زیرو رو کردے

لعنت بهت..

گوشیمو برداشتم و پرت کردم سمت قاب عکسش..

گوشیم خورد بهشو افتاد زمین

....

دلربا:

در اتاق باز شد

ایمان اومد داخل...

قیافش حال زارشو داد میزد

من:چی شد؟

به سمتم اومدو گفت:تا دو روز دیگه هیچ پروازم به سمت تهران نداریم،مجبوریم بمونیم...

من: من گشمنه

ایمان: بریم شام بخوریم..

.....

من: من نوشابه نمیخورم..

ایمان: خوبه..

من: چی خوبه؟...

من: اینکه نوشابه نمیخورم

من خودم عادت دارم باید بخورم، ولی هر چی نخورم بهتره، ضرر داره، پوکی اسخون میگیرم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 125#

من:همه اینا رو میدونی و باز میخورے؟

سرشو بالا آورد...

لبخندے زدو گفت:نمیتونم ترکش کنم...

من:معتاد

خندید..

زل زدم بهش

خوشکل میخندید..

خندیدنشو دوست داشتم

قیافش جوون تر به نظر میرسید..

همین که سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد نگاهمو ازش دزدیدم..

آب معدنیشو بازو کردو خورد.

من: سرش باز بود؟..

ایمان: چی؟

من: سر آب معدنیه باز بود...

ایمان: راست میگیا.

چطور فهمیده...؟

من: صدا نداد

ایمان خندید و گفت: یعنی اگر صدا نداد سرش باز بوده؟..

خندیدم و گفتم: آره، امتحان کنی میفهمی

.....

چادرمو بیرون آوردم و گفتم: من میخوام دوش بگیرم..

ایمان: برو

رفتم توای حموم..

لباسامو که بیرون آوردم یادم اومد لباس نیوردم.

پوفی کشیدم و چشمو تو بے حموم چرخوندم.

با دیدن حولم نفس راحتی کشیدم و زیر دوش رفتم..

این دفعه دیگه اتفاقی نمیوفتاد

مطمعنم..

....

حوله مو پوشیدم و رفتم بیرون..

ایمان رو بے تخت نشسته بود.

با دیدن من زل زد بهم

بلند شدو به سمتم اومد...

قیافش یه جورے بود

من:چت شده تو؟..

ایمان:هیچی

دستمو گرفت و من و سمت خودش کشید،افتادم بغلش،سرشو توے
گردنم بردو نفسی کشید...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖شاه_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت126#

من: مست کردی؟

سرشو بلند کرد و گفت: من مست نمیکنم، هیچوقت..

من: ولی...

انگشتشو روی لبم گذاشت و گفت: هیش

مگه نمیخواستی زن من بشی/؟

متعجب خیره شدم بهش..

چی میگفت این؟

باور کنم که تو رویا نبودی و اینا واقعیت بود..

منو روی تخت پرت کرد و روم خیمه زد و با چشمنای خمارش گفت: بیا
امتحان کنیم..

دستاش زیر حولم رفت و سرش توئے گردنم اومد..

....

هینی کشیدم و بلند شدم

نگاهی به دورو برم کردم..

امکان نداشت..

من و ایمان؟

من و ایمان دیشب سکس داشتیم؟...

لباسای ایمان هر یکیش یه طرف بود

حوله من!!..

حوله من پایین تخت افتاده بودو خودم لخت بودم..

چیکار کردم من؟

با اینکه دیشب چند بار اسم ثمینو آورده بود ولی من بازم تا تهش رفته بودم...

اگر مست نبود و حال خودش بود پس چرا باید اینجورے من و عذاب بده..؟

چرا باید وسط رابطه با من اسم زن قبلیشو بیاره؟

با شنیدن صدای در روے تخت دراز کشیدم و پتو رو روے خودم دادم..

خاک برسرت دلربا

حالا بخوای برے هم دیگه ایمان ولت نمیکنه..

ولی اگر یہ روزے ہمہ چیو بفہمہ چی؟

تخت بالا پایین شد..

ایمان و پشت سرم حس کردم

ایمان: دلربا خانم نمیخواه بیدار شی..؟

.....

ایمان:

اصلا نمیدونم چه مرگم شده بود

بعد از چند سال هوس کردم..

هوس کردم با دلربا باشم

اصلا حرکاتم دست خودم نبود..

وقتی از حموم بیرون اومد چشمام خمار شدو زل زدم و بهش، نمیخواستم
اینقدر پیشروے کنم ولی انگار من نبودم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 127#

انگار دلربا رو ثمین میدیدم

احساس میکردم چیزے تا دیوونه شدنم نمونده..

در اتاقو باز کردم و رفتم داخل

دلربا روے تخت خوابیده بود..

حالا برو گندے که زدو جمعش کن

برو...

کتمو بیرون آوردم و کنارش دراز کشیدم و گفتم:دلربا خانم
نمیخواے بیدار شی؟

.....

دلربا:

تکون نخوردم

وقتی دستش به زیر پتو پیشروے کرد لرز کردم.

از لرزش بدنم خندیدو من و سمت خودش کشوند..

از پشت بغلم کردو گفت:بلند شو بریم صبحونه بخوریم،ضعف میکنی.

با بغض گفتم:من پیام یا ثمین؟

دستش دورم شل شدو گفت:چی؟..

من:ثمینتو ببر دیشب با اون خوابیده

اون باید الان ضعف کرده باشه..

آروم من و سمت خودش برگردوند.

ایمان:چی دارے میگی؟...

رومو ازش گرفتم و گفتم:همین که شنیده

صورت‌مو راست صورت خودش کرد و گفت: درست توضیح بده ببینم
چی میگی..

رو‌ی تخت نشست و پتو رو سمت خودم کشیدم و گفتم: تا وقتی من و
ثمین میبینی دیگه سمت من نیا...

کلافه رو‌ی تخت نشست و گفت: ببخشید اصلاً نفهمیدم چی شد؟.

با بغض پوزخند زدم و گفتم: یعنی چی نفهمیده چیشد؟..

نکنه میخوای بگی اصلاً یادم نیست که دستتو گرفتم و پرت کردم
رو‌ی همین تخت و زنت کردم...؟

خواستم از تخت پیام پایین که دلم به شدت درد گرفت و آخی گفتم..

هول شده سمتم اومد و گفت: بخواب بلند نشو

اصلاً غلط کردم خوبه؟..

سرمو بالا آوردم و بهش نگاه کردم

ایمان: من میرم برات صبحونه میارم اتاق..

سریع بلند شد

من که چیزیم نبود..

دردش مثل عادت ماهیانه بود که هر ماه میکشیدم ولی دلم
میخواست ناز کنم..

همین که از اتاق زد بیرون بلند شدم

چشمم به خون خشک شده رویم رونم افتاد...

سریع رفتم دستشویی و خودمو تمیز کردم

لباسامو پوشیدم و دراز کشیدم رویم تخت کمکم درد زیر دلم بیشتر
میشد و این طبیعی بود...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت128#

در باز شد ایمان با یه میز بزرگ پر از غذا وارد اتاق شد..

ایمان:بهتره؟

من:خوبم..

ایمان:بشین صبحونه بخوریم.

نشستم..

شروع کردیم به خوردن.

در آخرم یه مسکن بهم داد...

نمیگم دیشب خودم نمیخواستم

چرا میخواستم ولی وقتی چند بار اسم ثمینو آورد پشیمون شدم..

اون هنوز ثمینو فراموش نکرده بود

فراموش که نمیشد ولی میشد عاشق من بشه..

با عشق به من، اونم کم کم از زندگیمون میرفت..

ولی اینا همش خیال بود

شاید من نباید میذاشتم این اتفاق بیوفته...

....

ایمان رفته بود بیرون

چند ساعت گذشته بود و هنوز نیومده بود...

منم چون حوصلم سر رفته بود تلویزیونو روشن کردم و مشغول دیدن شدم..

کم کم داشت خوابم میبرد که در اتاق باز شد.

ایمان اومد داخل

چشمام خمار شده بود..

دلم میخواست بخوابم

کنارم نشست..

تلویزیونو خاموش کردم و گفتم: کجا بودی؟

جوابمو نداد..

منم رومو برگردوندم ازش

با فرو رفتن چیزهای تو به انگشتم سرمو به طرفش برگردوندم..

با دیدن انگشتر خوشکلی تو به دستم بود چشمام برق زد ولی حرکتی از خودم نشون ندادم.

ایمان: خانم شدنت مبارک..

لبخند می بهم زد و گفت: خوش است میاد ازش؟

نمیدونستم چی بگم..

میترسیدم خوش حال بشم بگه به خاطر یه انگشتر ذوق زده شد..

از طرفی دیگه،زبونم قفل شده بود

فکر نمیکردم از این کارا بلد باشه..

دستشو زیر چونم گذاشت و گفت:دوست ندارم برم عوضش کنم..

نگاهمو تو بے نگاهش دوختم و گفتم:نه خوبه خوشکله...

کنارم دراز کشیدو گفت:پس دیگه دلخور نباش،ببخشید واقعا...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 129#

ایمان چمدونارو از راننده گرفت و رفتیم به سمت در حیات..

آیفنو زدم..

در باز شد

اولین کسی که دیدم نغمه بود...

به سمتمون دوید

اولش فکر کردم میره بغل ایمان..

ولی وقتی اومد طرف من و چسپید به پاهام خشک شدم...

سرمو بالا آوردم و به ایمان نگاه کردم

اونم با لبخند زل زده بود بهم..

به خودم اومدم و نغمه رو بغل کردم و گفتم: سلام عزیزم...

گونشو بوسیدم

گونمو بوسیدو گفتم: دلم برات تنگ شده بود..

ایمان سلفه اے کردو گفتم: وروجک من و یادت رفت؟..

نغمه از بغلم پایین اومدو رفت بغل باباش

.....

چادرمو بیرون آوردم و داشتم لباسمو بیرون میاوردم که ایمان اومد
توے اتاق..

چشمش به من بود...

من: پرسیدے نغمہ چش بودہ؟

ایمان: مامان خونه نبود..

از خودش پرسیدم گفت من خوبم

مژده هم گفت من از چیزے خبر ندارم..

خیلی عجیبه

مانتومو بیرون آوردم

برگشتم سمتش...

خواست حرفی بزنه که من زودتر وارد حموم شدم..

نمیخواستم دوش بگیرم

ولی عصبی بودم...

چرا مامانش باید مارو بکشه اینجا

اونم وقتی خودش این سفرو برامون چیده بود...

سریع دوش گرفتم و اومدم بیرون

با دیدن نغمه که تو بے بغل ایمان خواب بود تعجب کردم..

سریع لباس پوشیدم و با حوله موهامو خشک کردم...

خمیازه اے کشیدم و به تخت نگاه کردم

حالا کجا بخوابم...؟.

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 130#

پتو رو برداشتم و به سمت کاناپه تو رفتم..

روش دراز کشیدم و کمکم خوابم برد..

.....

ایمان:

با زنگ خوردن گوشیم چشمامو باز کردم

سریع بلند شدم و گوشی رو جواب دادم تا نغمه بیدار نشه..

از اتاق بیرون زدم

تلفنم که تموم شد برگشتم اتاق..

نغمه بیدار شده بود

با دیدن دلربا که روئے کاناپه خوابش برده بود به سمتش رفتم...

بغلش کردم و گذاشتمش روئے تخت

دست نغمه رو گرفتم و با هم رفتیم بیرون...

نغمه: بابا من گشمنه

من: بریم مژده بهت شیرو کیک بده تا موقع شام چیزه نمونده..

وارد آشپزخونه شدیم..

من:مژده خانم دستتون درد نكنه براى نغمه شىرو كىك بىارىن
بخوره،مواظبش باشىن من كار دارم باىد برم بىرون...

مژده:بله حتما

از آشپزخونه زدم بىرون و رفتم اتاق..

با صداى دلربا به خودم اومدم

سرشو تكون مىدادو هزىون مىگفت...

كنارش نشستم

حرفاشو نمىفهمىدم...

جىغى كشىدو از خواب پرىد

با تعجب بهم نگاه كردو گفت:آب مىخوام...

سریع رفتم پایین و براش آب آوردم

وقتی اومدم توے اتاق نبود...

در حموم باز شدو اومد داخل اتاق

چشماش پف کرده بود...

به سمتم اومدو لیوانو ازم گرفت و خوردو روے تخت نشست..

من: چیزے شده؟

سرے تکون دادو گفت: نه

من: پس چی؟

چرا اینجورے هزیون میگی؟...

دلربا: گفتم که چیزے نیست

به طرف کمد رفتم و درشو باز کردم و مشغول عوض کردن لباسام
شدم و گفتم: من میخوام برم اداره دستت درد نکنه حواست به نغمه
باشه مامانمم نیست تا موقع شام خوردن نمیاد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت131#

سریع از خونه زدم بیرون

به اداره رسیدم رفتم توے اتاقم...

در زده شد

من:بله

_سلام قربان نمیتونن ازش اعتراف بگیرن گفتن خودتون یه سر بیاین..

من:باشه

...

یک ساعت بعد:

از اتاق بیرون زدم...

به سمت اتاق بازجویی رفتم

وارد شدم...

کسی که نمیشد گرفتش

الان اینجاست...

روے صندلی جلوش نشستم

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد..

زل زدم بهش

_ فکر نمی کردم خودت شخصا بیای..

من: اینجا من حرف میزنم تو جواب میدی؟

خیلی وقته دنبالتم

خیلی خوش حالم که میبینمت...

برگه اے جلوش گذاشتم و گفتم: بنویس؟

_چی رو؟

اسمو فامیلمو؟

اینو گفت و خندید...

خنثی بهش نگاه کردم و گفتم: میدونی اگر اعتراف نکنی برات حبس ابد
میبرن؟

_به نظرت برام مهمه؟.

من: نمیدونم، ولی فک کنم زن و بچت برات مهم باشن..

با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: چی داره میگی؟

عکسی از تو رو بیرونش بیرون آوردم و گذاشتم جلوش..

دستاشو سمت عکس آورد و گفت: امکان نداره؟.

اصلا اونا ایران نیستن

پوزخندے زدم و گفتم: پس اعتراف میکنی که فراریشن دادے...

_فتوشاپه میدونم

من: میتونی باور نکنی ولی ریست زن و بچه تو گروگان گرفته تا تو حرفی
نزنی و از طرفی شاید اونا رو بفروشه..

ولی خوب اگر حرف بزنی قول میدم کارے کنم هم زندانیت کمتر
بشه هم زن و بچه سالم برگردن پیشته...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 132#

_باید چیکار کنم؟

من:همه چیزو بنویس

همه چیزو...

بلند شدم و اومدم بیرون

_آقا واقعا زن و بچش گروگانن؟..

خندیدم و گفتم:نه فقط میخواستم حرف بزنه

وارد اتاقم شدم...

اون کسی که پرونده قتل ثمینو دزدیده رو پیدا میکنم، هر طور که
شده انتقامشو میگیرم...

.....

دلربا:

چند روز گذشت

نه من نه ایمان نفهمیدیم چرا مامانش دروغ گفت تا ما برگردیم...

واقعا سر از کاراش در نمیوردیم

اون خودش فرستادمون رفتیم خودشم مجبورمون کرد برگردیم...

دوباره رفتارمون مثل قبل شده بود...

ایمان کمتر میومد خونه

غیر از هم همون یه بارم دیگه رابطه نداشتیم...

توے خودم بودم که در اتاق باز شدو ایمان وارد اتاق شد..

خیره به من سلام کرد

منم جوابشو دادم..

بلند شدم رفتم سمتش

جلوش وایسادم...

دستمو سمتش دراز کردم و روے کتش گذاشتم و گفتم:خسته نباشی..

کمک کردم بیرونش بیاره

ممنونی گفت و ازم فاصله گرفت..

چرا اینجور می‌کرد؟

حرصی از اتاق زدم بیرون..

خاک برسرت دلربا

خودتو در اختیارش گذاشتی..

حالا مثل دستمال انداخت دور

حتی بهت نگاهم نمی‌کنه...

از پله ها پایین رفتم

با مامان ایمان چشم تو چشم شدم..

رو ازم گرفت و به تلویزیون نگاه کرد

خوددرگیر می‌داشت؟..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 133#

روے کاناپہ نشستم

من:نغمه مريض نبود

چرا زنگ زدین گفتین بیاین نغمه مریضه...

واقعا درکتون نمیکنم

نگاهی بهم کرد و باز حرفی نزد...

_امروز قراره بریم مهمونی آماده باش

اینو گفت و بلند شد..

تا به خودم پیام از جلوم مهو شد

با صدای مژده به خودم اومدم..

مژده: خانم بفرمایید، ناهار آماده است

ممنونی گفتم و بلند شدم..

به سمت میز رفتم...

اعصابو روانم به هم ریخته بود

نشستم

دوتا آرنجمو روے میز گذاشتم و دوتا دستامو روے سرم گذاشتم...

با صدای قدم های یه نفر سرمو بالا آوردم

ایمان بود..

ریلکس سرجام نشستم.

اگر میخواد بهم بی محلی کنه پس من چرا برم سمتش...؟

مامان ایمان که اومد نغمه هم باهاش بود

همه سر میز نشستن و مشغول خوردن شدن...

با سلفه کردن نغمه سکوت شکست

صورتش داشت به سیاهی میزد..

سریع بلند شدم...

ایمانو پس زدم و بهش نگاه کردم

من: چی خورد؟...

ایمان: فک کنم استخون توے گلوش گیر کرده

دوطرف صورتشو گرفتم و دهنشو باز کردم..

دستای من بزرگ بودو دهان اون کوچیک

ولی جاره اے نبود

دوتا انگشتمو توے دهانش بردم و سریع لقمه شو بیرون کشیدم...

نغمه سریع به گریه کردن افتاد

ایمان بغلش کردو نگاهی به من کرد...

رنگش پریده بود..

سریع از پله ها زدم بالا

وارد اتاق شدمو درو بستم..

نفسی کشیدم و روسریمو بیرون آوردم.

اگر یه چیزیش میشد چی؟

وای خدا

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 134#

استرس تموم بدنمو گرفته بود

سریع وارد حموم شدم و دست و صورتمو شستم..

نفسم بالا نمیومد

مانتومو بیرون آوردم...

به خودم تو می آینه خیره شدم

الان دخترشو نجات دادی ولی اون حتی نمیخواه به نگاه بهت بندازه..

با تقه ای که به در حموم خورد به خودم اومدم.

درو آروم باز کردم

با قیافه ایمان مواجه شدم...

خواستم از کنارش رد شم که دستمو گرفت.

سرمو سمتش چرخوندم و به دستش که دستمو گرفته بود نگاه کردم...

من: کارم داره؟

ایمان: ممنون..

دستمو کشیدم و گفتم: خواهش میکنم

کاره نکردم..

رو به صندلی جلو میز آرایشم نشستم و موهامو باز کردم و شروع به شونه کردنشون شدم..

ایمان: بیا غذاتو بخور چیزے نخوردے

من: دیگه نمیخورم

ممنون...

پشت سرم وایساد

دستشو بالا آوردو گذاشت روی شونم..

گر گفتم و سرمو بالا آوردم

خواست سرشو نزدیکم بیاره که در بی هوا باز شد..

نغمه: بابا گلوم خیلی درد میکنه

ایمان به سمتش رفت و گفت: خیلی یعنی چقدر؟

نغمه: احساس میکنم زخم شده بابایی..

ایمان: یکم تحمل کن میبرمت دکتر باشه؟

نغمه: باشه

ایمان: حالا هم برو بخواب..

نغمه نگاهی به من کردو گفت: میشه تو هم بیا؟...

سرے تڪون دادم و به ایمان نگاه کرد.

سریع لباسمو پوشیدم و از اتاق با نغمه زدیم بیروم...

وارد اتاق نغمه شدیم و به سمت تختش رفتیم

خوابوندمش روی تختو گفتم: من و مامان جون میخوایم بریم مهمونی تو
هم با بابات برو دکتر باشه؟...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 135#

نغمه: باشه مامان..

لبخندِ زدم و کنارش نشستم تا بخوابه.

همین که خواب رفت بلند شدم از اتاق زدم بیرون

درو آرام باز کردم و رفتم داخل...

ایمان خواب بود

خوابم میومد ولی باید کمکم آماده میشدم...

به خودم توے آینه نگاه کردم.

ابروهام پر شده بود...

شروع کردم به تمیز کردن ابرو هام

رفتم توے حموم..

دنبال تیغ میگشتم ولی پیدا نمیکردم.

با دیدن بسته تیغ خوش حال به سمتش رفتم و سرشو باز کردم..

یکی از تیغارو برداشتم که همون موقع در باز شدو هول کردم و گرفت به دستم...

آخی گفتم و برگشتم

ایمان داخل اومدو سریع دستمو گرفت و گفت: چیکار میکنی؟..

چشمامو باز و بسته کردم

با دیدن خون روئے سرامیکا تا اومدم به خودم بیام چشمام روئے هم
افتادو از حال رفتم...

....

چشمامو باز کردم

نشستم روئے تختو به دستم نگاه کردم..

هینی کشیدم و به ساعت نگاه کردم.

ساعت چهار بود

من که آماده نبودم...

با باز شدن در بلند شدم

ایمان به سمتم اومد و گفت: چیکار میکنی؟

برو بخواب...

من: لازم نیست

قرار بود با مامانت بریم بیرون..

ایمان: لازم نکرده بری

بیا اینو بخور ضعف کردی...

من: نمیخورم

دستمو محکم گرفت و من و سمت خودش کشید...

روے صندلی نشوندم و گفت: بخور بعد خواستی آماده شو..

شروع به خوردن کردم

ایمان: از خون میترسی...؟

سرمو بالا آوردم و بهش نگاه کردم

من: اولین بار نبود خون میدیدم نمیدونم چرا اینجورے شد..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 136 #

خندید

من: چرا میخندے؟

ایمان: هیچی

من: واقعا نمیترسم...

ایمان: باشه باور کردم

اخم کردم و بشقابو روے میز گذاشتم..

میخواستم لباس عوض کنم

نمیخواستم جلوش برم توے حموم از طرفی خودشم نمیرفت بیرون...

من: تیغارو کجا گذاشتی؟

اخم کردو گفت: برای چی؟..

من: لازم دارم

ایمان: گذاشتم سر جاش...

به سمت حموم رفتم و تیغو از روے روشویی برداشتم و برگشتم توے
اتاق.

شروع به خط انداختن ابرو هام کردم

چشم ازم برنمیداشت..

مو هامو باز کردم و برگشتم سمتش

بلند شد..

اومد سمتم

دستشو روے بازوم گذاشت

چشمام گرد شدو سرمو بالا آوردم...

سرشو جلو آوردو لبشو روے لبم گذاشت.

خشک شدم

خودشو ازم جدا کردو سریع از خواب زد بیرون

نفسی گرفتم و خودمو توے آیینه نگاه کردم...

سریع شروع کردم کردم به آماده شدن

....

چادرمو پوشیدم و خودمو نگاه کردم

خوب بود

در اتاق زده شد...

من: بفرما

در باز شد و مژده اومد داخل و گفت: خانم گفتن بیاین پایین..

سر می تکان دادم و گفتم: باشه

از اتاق بیرون رفتم...

در اتاق باز کردم و رفتم بیرون

از پله ها پایین رفتم..

با دیدن مامان ایمان به سمتش رفتم.

همین که من و دید گفت: پات چلاقه یا دستات که اینقدر آروم میای
پایین...؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 137#

من: ببخشید

رو ازم گرفت و رفت..

رفتیم توای حیاط

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم...

نیم ساعتی توے راه بودیم تا رسیدیم

ماشین جلو خونه بزرگی وایساد..

من و مامان ایمان پیاده شدیم

آیفن و زدم..

دو ثانیه نشد که در باز شد.

با هم رفتیم داخل...

در سالن باز شدو یه خانم تقریبا چهل ساله از اومد بیرون..

به سمت ما اومدو گفت: بفرمایید داخل

با تعجب بهش نگاه کردم..

با این سرو وضعش فکر کردم صاحبخونست ولی اینطور که معلوم شد خدمتکار بود...

رفتیم داخل

همه برگشتن سمت ما..

مامان اینا به سمت یکی از کاناپه ها رفت و نشست..

نه سلامی نه احوال پرسی

هیچی.

با نزدیک شدن یه زن مامان ایمانم بلند شد...

با زنه سلام علیک کرد.

نگاهی به من کرد

سلام کردم..

لبخند زده گفت: سلام عزیزم.

بفرمایید از خودتون پذیرایی کنین

من: ممنون...

نشستیم

چشم رو به همه چرخید..

هیچکس آشنا نبود

هیچکسو نمیشناختم..

یه دفعه همه بلند شدن و دست زدن

با تعجب منم بلند شدم..

به سمت عقب برگشتم

یه دختر تقریبا همسنای من از پله ها پایین میومد..

با همه دست دادو احوال پرسى کرد

نزدیک ما شد...

نگاهی به من کرد و گفت:خوشبختم

من:ممنون

_ببخشید نمیشناسمتون

مامان ایمان نگاهی به من کرد وگفت:دلربا عروسم..

تو می یه لحظه رنگش پریدو گفت: زن ایمانی؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 138#

من:بله

_ببخشید من برم و پیام یه لحظه حالم خوب نیست..

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم:بله بفرمایید

نشستم...

اصلا نفهمیدم، چی شد؟

چرا اینقدر یه دفعه رنگش پرید..

جورے ازم پرسید زن ایمانی که موندم چی جوابشو بدم...

بلند شدم و آروم رو به خدمتکاره گفتم: ببخشید دستشویی
کجاست؟.

مامان ایمان نگاه تیزے بهم کرد

لبخندے زدو گفت: دنبالم بیاین

دنبالش رفتم..

از پله ها بالا رفت و به سمت راست راهرو رفت.

جلو درے وایسادو گفت: بفرمایید

من: ممنون شما بفرمایید...

رفت

وارد دستشویی شدم و دستمو شستم...

نگاهی از توے آینه به خودم کردم

همه چیز مرتب بود..

از دستشویی زدم بیرون

با صدای شنیدن گریه یه نفر وایسادم..

برگشتم

چشمم به در اتاقی که باز بود افتاد..

نه دلربا احمق نشو.

سمت در نرو...

هیچوقت سمت همچین درایی نرو.

بغض کرده خواستم برم که دوباره صدای گریه شو شنیدم...

قدمامو تند کردم و به سمت اتاق رفتم

درو محکم باز کردم..

با دیدن همون دختره کپ کردم.

چرا اینجا نشسته گریه میکنه..

رنگش پریدو از روی زمین بلند شد.

دستی زیر چشماش کشید و گفت: چیزے میخواستین؟

من: ببخشید نمیخواستم فضولی کنم صدای گریه تونو شنیدم اومدم
گفتم شاید کمک لازم داشته باشین...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 139#

_نه ممنون چیزے نیست

من: باشه پس من میرم..

_بله بفرمایید

از اتاق بیرون زدم..

درو بستم

نفس راحتی کشیدم و از پله ها پایین رفتم...

داشتم سخته میکردم

سر جام نشستم...

نگاهای خیره شونو روی خودم حس میکردم.

مامان ایمان نگاهی به من کرد و گفت: چرا اینقدر لفتش دادی؟

من: کار داشتم، باید از شما اجازه میگرفتم؟

_بلند شو بریم سخته شدم..

بدون اینکه حتی به رویم خودم بیارم که ناراحت شده گفتم: باشه

بلند شد..

منم بلند شدم

بدون اینکه حتی خدافظی کنه گفت بریم...

.....

در سالن رو باز کردم

اول مامان ایمان رفت داخل رفت بعد من..

نغمه به سمتم اومد و پرید بغلم و گفت: دلم براتون تنگ شده بود...

خندیدم و بغلش کردم و گفتم: منم دلم تنگ شده بود برات وروجک.

سرمو برگردوندم دیدم مامان ایمان نیست

حتی حاضر نبود فقط یه ساعت پیشمون بشینه...

دست نغمه رو گرفتم و گفتم: بابات کجاست؟

نغمه: گفت کار داره..

مامان؟

من: جانم؟...

نغمه: دکتر گفت چیزیم نشده

فقط باید سوپ بخورم...

یعنی باید تا آخر عمرم سوپ بخورم؟

خندیدم و گفتم: نه فقط تا وقتی دیگه درد نکنه

بعدش دیگه هر چی خواستی بخور...

وارد اتاق شدیم

نغمه رفت و روئے تخت نشست...

منم مشغول عوض کردن لباسام شدم

لباسامو عوض کردم و رفتم کنارش نشستم و گفتم: خوب بگو ببینم
چیکار کردی توئے این چند ساعت؟...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 140#

نغمه: با بابا رفتیم دکتر

بعد من او مدم خونه...

کار دیگه اے نکردم

من: بلند شو بریم حیاط باز اے کنیم...

نغمه: باشه

.....

ایمان:

نه نه امکان نداره

_چیه حالا که همه چیزو گفتم تو دیگه باور نمیکنی؟..

من:اگر دروغ بگی...

_دروغ نمیگم

من:باشه...

بلند شدم

سریع از اتاق زدم بیرون...

سروان لطفی دنبالم اومد توے اتاق

گفتم:سامان درخششو پیدا هر جا که هست

نمیدونم هر جا که هست..

چند وقته دنبالشین ولی هیچی

میخوام برین پیداش کنین...

_چشم هر چی شما بگین

من: حتی اگر شده خودم شخصا میرم میگیرمش

ولی نمیدارم از دستمون در بره

احترام گذاشت و از اتاق زد بیرون...

اشک توے چشمام جمع شد

نمیشه...

نمیشه واقعا

اون پسر، پسر عمه ثمین بود...

چرا باید این بلاهارو سر ثمین بیاره..

واقعا سر در نمیاوردم

خدایا چیکار کنم؟...

خودت بهم بگو

یه راهی بذار جلوم...

.....

دلربا:

چند ماه گذشته بود

زندگیمون روے روال عادے بود

رابطه من و ایمانم روز به روز بهتر میشد...

کمکم داشت سامان از یادم میرفت

زندگی داشت روئے خوبشو نشونم میداد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 141#

با صدای نغمه که اسمو صدا میزد به سمتش برگشتم..

روے پام نشست و گفت: من بستنی میخوام

من: بستنی؟..

نغمه: آره

دستشو گرفتم و گفتم: پس بیا بریم بهت بستنی بدم...

داخل آشپزخانه شدیم و گفتم: مژده جون برای من و نغمه بستنی
میارے..

مژده: ای وای خانم بستنی تموم کردیم

الان میگم برن بخرن..

نغمه اخم کرد گفتم: نه اشکال نداره خودمون میریم میخریم..

مژده: نه خانم الان خانم بزرگ میاد دعواتون میکنه...

من: گفتم که اشکال نداره میریم میخریم

دست نغمه رو گرفتم و گفتم: بیا بریم..

از پله ها بالا زدیم و رفتیم اتاق نغمه

لباساشو تنش کردم و گفتم: بریم مامانیم لباساشو بپوشه بعد بریم
باشه؟...

نغمه سر می تکه داد و از اتاقش بیرون زدیم

وارد اتاق شدیم و من لباسمو عوض کردم..

چادرمو پوشیدم و با نغمه از اتاق بیرون زدیم

وارد حیاط شدیم..

در حیاط باز شد و مامان ایمان اومد داخل

من نمیدونم این زن جیکار میکنه همیشه بیرون از خونست..

وایسادم

رو به رومون وایساد..

نگاهی بهمون کردو گفت:کجا؟.

من:کار داریم.

_کار داریم که نشد حرف،گفتم کجا میرین؟.

خواستم حرف بزنم که نغمه گفت:میخوایم بریم بستنی بخوریم...

پوزخندی زدو گفت:بستنی بخورین؟

من:بله اشکالی داره؟...

_بگین راننده ببرتون

من:بله میخواستیم همین کارو کنیم..

بدون اینکه بهش اهمیت بدم دست نغمه رو گرفتم و رو به راننده
گفتم:ماشین و آماده کن میخوایم بریم بیرون...

_چشم

سوار ماشین شدیم...

.....

از ماشین پیاده شدیم و به سمت بستنی فروشی رفتیم...

یه لحظه سرم گیج رفت

دستمو به در مغازه گرفتم و به دو رو برم نگاه کردم..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 142#

نغمه:چی شد مامان؟

من:هیچی هیچی بیا بریم بستنی بخوریم...

روے صندلی پشت میز نشستیم

پسرے به سمتمون اومد...

من:دوتا بستنی لطفا

ظرفش کوچیک باشه..

_بله حتما

رفت..

چند دقیقه اے شد بستنی رو آورد

ظرفشو دستم گرفتم و گفتم:بیا بیا بهت بدم بخورے...

نغمه:میخوام خودم بخورم

من:پس بفرمایید..

خندیدو ظرفو از دستم گرفت

ظرف بستنیمو دستم گرفتم و بو کشیدم...

چون همیشه از بوے گلابش خوشم میومد ولی با خوردن بوے گلاب به
زیر بینیم حالم بد شد

ظرفشو از خودم فاصله گرفتم..

من چم شده..

من که عاشق بستنی بودم.

گذاشتمش کنار

خیره شدم به نغمه...

با دیدن روشویی بلند شدم تا آبی به صورتم بزنم.

دستو صورتمو شستم ولی همین که خواستم برگردم سرم گیج رفت و
افتادم زمین و دیگه هیچی نفهمیدم..

.....

چشمامو باز کردم

به دورو برم نگاه کردم...

چشمم به ایمان خورد.

لبخندے بهم زدو گفت:خوبی؟

من:خوبم،چرا اینجاییم؟..

ایمان:یادت نمیاد؟

من:خوب من و نغمه رفتم بستنی بخوریم که...

مکث کردم..

سرے تکون دادو گفت:که؟

من:حالم بد شد..

خواست حرف دیگه اے بزنه که در اتاق باز شد

ازم فاصله گرفت..

دکترے وارد اتاق شدو گفت:مريضمون چطورہ؟...

من:خوبم چیزیم نیست که

رو به ایمان گفت:لطفا برین جواب آزمایششو بگیرین و بیارین تا من ببینم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 143#

_سرگیچه داشتی؟

من:چند روزی بود سرگیچه داشتم

وقتی میخواستم بلندشم البته...

فکر میکردم عادیه

ولی امروز خیلی بدتر بود..

یعنی ممکنه که...

در اتاق زده شد

حرفم نصفه موند...

ایمان اومد داخل

برگه آزمایشو دست دکتر داد...

_همینطور که حدس میزد

تبریک میگویم حامله اے..

چشمام درشت شد و زل زدم به ایمان

هنوز تو بهت بودم...

دکتر خندید و گفت: میتونین برین مرخصین

ایمان دستمو گرفت و بهم خیره شد و گفت: نمیخوایش..؟

من: هنوز تو می شکم

خندید و گفت: من که خیلی خوش حالم...

بیا بریم

نیم خیز شدم...

یه بچه

یه بچه از من و ایمان...

چادرمو پوشیدم و از اتاق بیرون زدم

من: نغمه کجاست؟..

ایمان: بردمش خونه.

سوار ماشین شدیم...

سرمو به صندلی تکیه دادم و خوابم برد.

.....

جیغی کشیدم و بلند شدم

کجا بودم؟..

خواب بود؟..

حامله نیستم؟..

اشک تو می چشمم جمع شد...

دلم میخواست؟

دلم میخواست حامله باشم؟...

در اتاق باز شد

ایمان بود..

به سمتم اومدو گفت:چیشد؟

چرا جیغ کشیدی..؟

من:هیچی خواب دیدم.

کنارم دراز کشیدو دستشو سمتم دراز کرد...

دستشو روے شکم کشیدو گفت:خیلی خوش حالم که میخوایم
بچه دار بشیم...

با بهت بهش نگاه کردم

یعنی خواب ندیدم..

بغضم شکست و زدم زیر گریه

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 144#

نگران گفت:چی شد؟

به چشماش زل زدم و گفتم:فک کردم خواب دیدم..

خندیدو من و کشید تو بے بغلش.

من: ایمان؟.

ایمان: جانم؟...

من: تو من و دوست دارم؟

شکه بهم خیره شد...

ازم فاصله گرفت و گفت: بیا بریم شام بخوریم.

هیچی نگفتم.

از اتاق زد بیرون

گریم بیشتر شد...

چرا؟

دوستش داشتم؟..

داشتم که اینجورے داشتم گریه میکردم

بلند شدم

لباسامو مرتب کردم و از اتاق زدم بیرون...

چشمام داد میزد که گریه کردم

از پله ها رفتم پایین..

مژده به سمتم اومدو گفت:مبارک باشه خانم

من:ممنون عزیزم..

به سر میز رفتم

نغمه و ایمان و مامانش سر میز بودن..

نغمه با دیدن من سریع بلند شد و به سمتم اومد و بغلم کرد...

خواستم بغلش کنم که ایمان گفت: نغمه رو بغل نکن..

بغلش کردم و گفتم: اشکال نداره هنوز چیزه نیست...

اخم کرده به سمت میز رفتم

نغمه: ماما؟..

من: جان ماما؟

نغمه: من یه آبجی میخوام...

خندیدم و گفتم: چشم

گذاشتمش رو صندلی و خودمم نشستم..

مامان ایمان حتی تبریکم نگفت

نگاه خیره ایمانو روئے خودم حس میکردم ولی حتی سرمو بالا نیوردم تا
نگاش کنم..

با حالت تهو شدیدی از سر میز بلند شدم

به سمت دستشوویی رفتم و واردش شدم..

اینقدر حق زدم که حالم بدتر شد

.....

کنار ایمان نشستم

بدون اینکه حتی کارم بکنه حالت تهوم بهتر شد..

خیره شدم بهش

سرشو بالا آورد بهم نگاه کنه که من سریع نگاهمو ازش گرفتم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 145#

بلند شدم و رفتم اتاق

دوباره حالم بد شد...

بلند شدم و رفتم توے حموم اینقدر توے روشویی بالا آوردم که
نزدیک بود چشمام بزنه بیرون..

آبی به صورتم زدم و بیرون اومدم

وقتی اومدم ایمان داخل اتاق بود...

روئے تخت نشستم

نفسی کشیدم دیگه حالت تهو نداشتم...

.....

من: خانم دکتر من خیلی حالت تهو دارم

_خوب کیا بدتره یا کیا بهتر؟

من: خوب همیشه بده فقط...

_فقط؟

من: فقط وقتی ایمان کنارمه احساس میکنم بهترم...

_ایمان؟

من: ایمان شوهرمه

خندید و گفت: چیز خاصی نیست...

خوب وقتایی که نیست پیراهناشو بپوش چگونه؟

من: نمیدونم باید امتحانش کنم

_به خودت فشار نیا

مثل اینکه کوچولوتون خیلی شیطونه

باباشو بیشتر دوست داره

خندید

منم خندیدم

حالت تھو خیلی زیاد میتونه باعث پاره شدن رگ های خونی در چشم
بشه..

پس وقتی میبینی خیلی حالت تھو دارم یجورم خودتو آروم کن

حموم کردن خوبه

خودتو سرگرم کن..

کارایی که دوست دارم و انجام بده

خندیدو گفت:بهترینشم که خودت میدونی چیه؟..

خندیدم و گفتم:باشه

_برات دارو نوشتم با اینا بهتر میشی..

قرض ضد خالت تھو تو مرتب بخور

من: ممنون

_خواهش میکنم...

از مطب بیرون زدم سوار ماشین شدم و به سمت خونه رفتم..

...

شب بود از حالت تھو زیاد نمیتونستم بخوابم

از دستشویی بیرون اومدم...

ایمان نگران جلوم وایسادو گفت: بهتر نشدی؟

من: نه

ایمان: قرص تو خوردی؟..

من:خوردم

میشه...

میشه تیشرتو بهم بدی؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖شاه_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت146#

با تعجب بهم نگاه کردو گفت:تیشرتم؟

من: آره...

تیشرتشو بیرون آورد و گرفت جلوم.

جلو آینه رفتم و بدون توجه بهش لباسمو بیرون آوردم..

تیشرتشو ازش گرفتم و پوشیدم...

نفسی کشیدم و دستمو به تیشرتش گرفتم.

اومممم چقدر خوبه...

روم تخت دراز کشیدم

همینجورم وسط اتاق خشکش زده بودم..

منم بهش نگاه کردم..

سیکس پکاش زده بود بیرون...

لبخندے بهم زدو به سمتم اومد

کنارم دراز کشیدو گفت:خوب شدے؟..

من:اوھومم.

من و کشید سمت خودش...

توے بغلش رفتم و گفتم:تو خوبی؟

احساس میکنم خوب نیستی؟...

ایمان:چیزیم نیست درگیر یه پروندم

با شنیدن کلمه پرونده هوش از سرم پرید...

سر جام خشکم شد

ایمان: شاید چند روز نباشم.

به خودم اومدم و بلند شدم و گفتم: برای چی؟

کجا میخوای بری؟...

دستم گرفت و گفت: نمیتونم بهت بگم

من: چرا؟..

ایمان: اصرار نکن لطفا

بق کرده ساکت شدم...

به سمت مخالفش برگشتم

دستاشو دورم حلقه کرد...

کم کم چشمام روئے هم افتاد

توئے خواب و بیدارے سرشو زیر گوشم آوردو گفت: ببخشید..

.....

با استرس روئے تخت نشستم

به دو رو برم نگاه کردم...

ایمان نبود

بلند شدم...

خواستم از تخت بیام پایین که ملافه روئے تخت دور پام پیچید و
خوردم زمین...

با باز شدن در حموم سرمو بالا آوردم

ایمان با هول بیرون اومدو گفت:چی شد؟...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 147#

دستمو گرفت و بلندم کردو گفت:چرا مواظب خودت نیستی...؟

بغض کرده گفتم:گفتم شاید رفتی

دستامو دورش حلقه کردم..

من و از خودش جدا کرد.

ایمان: دلربا؟

من: بله...

ایمان: ببخشید

خواستم ازش بپرسم چرا که ازم جدا شد...

تا بخوام به خودم پیام رفت بیرون

سریع رفتم توای حمومو دوش گرفتم...

با حوله اومدم بیرون

موهامو خشک کردم...

بند حوله مو باز کردم و نگاهی به شکمم کردم..

خیلی نبود

مگه چند ماهم بود؟..

فقط دوماه

لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون...

پله پنجم بودم که زیر شکمم تیر کشید

دستم به دیوار گرفتم و آخی گفتم...

وای خدا

جیغی زدم و گفتم:ایمان...

افتادم

روے پلہ ها نشستم...

ایمان جلوم ظاهر شد

نشست و گفت:چی شده؟..

چرا اینجورے شدے؟

من:دلم،دلم درد میکنه...

خواست بلندم کنه که جیغی کشیدم و گفتم:نه نه نمیتونم

دست زیر پاهام انداخت و بلندم کرد

ایمان:مژده خانم..

مژده خانم.

مژده سراسیمه اومدو گفت:ایے وای چی شده؟..

ایمان: چادر دلربا رو بیار لطفا

با گریه یقه پیراهنشو گرفتم و گفتم: ایمان، یا خدا بچم چیزیش نشه...

ایمان: هیش

چیزه نگو...

با اومدن مزده سریع به سمت حیاط رفتیم

نغمه گریه میکرد میخواست باهامون بیاد ولی ایمان اجازه نداد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_  _دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت 148#

دکتر داخل اتاق شد

کنارم نشست و گفت: شلوارتو یکم بکش پایین سنوت کنم..

مژده کمکم کرد

ایمان پشت پرده وایساده بود..

ژل روان کننده رو روے شکمم ریخت و دستگاو روے شکمم کشید..

_گریه نکن چیزے نیست

من: بچم خوبه؟...

_استرس داشتی؟

یا هیجان زده شدی؟...

من:نمیدونم

_به هر حال استرس و اضطراب یا هیجان برات خوب نیست مواظب باش..

خدا رو شکر خطر رفع شده

میتونی بلند شی...

رو می تخت نشستم

مژده کمکم کردو از تخت پایین اومدم...

همین که پرده رو کنار کشید چشمم به ایمان خورد..

نگران به سمتم اومد

دکتر رو به ایمان گفت: شما هم بیشتر حواست به خانومت باشه لطفا..

شنیدین که، استرس و اضطراب اصلا خوب نیست...

حالت تهو زیاد دارن

دفعه قبل گفتن شما پیششین خیلی بهتره...

ایمان با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: همه سعیمو میکنم..

ولی نمیتونم همیشه پیشش باشم

_قرار نیست همیشه پیشش باشی..

کارایی که گفتم و انجام بدین چیزه همیشه

تا چند وقت هم نزدیکی نداشته باشین...

ایمان سرشو پایین انداخت و چیزه نگفت.

آخی خجالت کشید

روے صندلی نشستم تا برام دارو بنویسه...

_همین الان برین این آمپولی که نوشتم و بگیرین بیاین همین جا براے تزریق

سرے تکون دادم

نسخه رو دست مژده داد...

ایمان دستمو گرفت و بلندم کرد

از مطب بیرون زدیم...

وارد ماشین شدیم و به سمت داروخونه رفتیم

تموم مدت چشمام بسته بود...

اصلا نفهمیدم کجا رفتیم یا چیکار کردیم

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 149#

با سرو صدای زیاده چشمامو باز کردم

ایمان داشت با یه نفر حرف میزد..

_خودم میام، شخصا دستگیرش میکنم، سامان درخشش، آره، همینه، باید خیلی احتیاط کنید..

با شنیدن اسم سامان تنم لرزید

ایمان داشت از توے کمد وسایل جمع میکرد..

روے تخت نشستم و گفتم: چیکار میکنی؟

ایمان: میخوام برم عجله دارم..

از تخت پایین اومدم.

دستشو گرفتم و گفتم: نرو...

دستشو از دستم کشید و گفت: اذیت نکن

باید برم..

با بغض گفتم: میخوای برے تنهامون بذاری

نرو جون بچه مون..

من دوستت دارم

با تعجب سرشو بلند کردو بهم نگاه کرد...

سریع به خودش اومدو گفت: کار دارم

من: چند بار میگی..

شنیدم

دستمو روی گوشم گذاشتم و گفتم: کر نیستم

دستمو گرفت و گفت: نمیرم بمیرم...

میرم و برمیگردم

من: مطمئنی؟..

مطمئنی میرم برمیگردم؟

خودشو عقب کشید..

دستشو گرفتم و به سمت خودم کشوندمشو گفتم: ثمین مرده...!

دیگه نیست

پیدا کردن قاتلش دردم رو دوا نمیکنه...!

دادم زدو گفتم: بس کن

از دادش ترسیدم و چند قدم عقب رفتم...!

دستمو روے دهنم گذاشتم و ناباور بهش نگاه کردم..

خواست سمتم بیاد که روے تخت نشستم و گفتم: باشه برو

دیگه جلوتو نمیگیرم

از اولش گفتم...

گفتمی ثمنی که مرده رو نمیتونی فراموش کنی..

این منِ احمق که نمیتونم بفهمم

من احمق...

چرا اصلا امیدوارم شدم؟

کار می کردی؟...

چیکار کردی برام؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 150#

قربون صدقم رفتی؟..

نوازشم کردی؟

بهم گفתי دوست دارم؟..

نگفتی

هیچکدومو...

برو

برو..

بدون هیچ حرفی چمدونشو دستش گرفت و رفت بیرون..

خدا لعنت کنه سامان

چرا اومدی تو می زندگیم...

کاش یه جور دیگه پام به اینجا باز میشد..

کاش

.....

چند هفته گذشته بود

خبرم از ایمان نبود...

هیچی

گوشه گیر شده بودم..

خیلی

نغمه میومد پیشم بهش محل نمیدادم

اونم قهر میکرد...

دوست داشتم یه زنگ بزنه

ولی نمیزد..

منم شماره ام نداشتم بهش زنگ بزنم

گوشیشم خاموش بود...

از تخت پایین اومدم و در اتاقو باز کردم

رفتم پایین...

روے کاناپه نشستم

مامان ایمان اومد کاناپه رو به روم نشست و گفت: قراره یه پرستار
جدید بیارم براے نغمه..

تو دیگه نمیتونی بهش برسی

بهتره دیگه چیزاے سنگین بلند نکنی...

نمیخوام تا ایمان میاد دیگه بچه اے در کار نباشه...

شکه بهش نگاه کردم

چی میگه..؟

چرا اینقدر راحت حرف میزنه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت151#

دو روز گذشته بود قرار بود پرستاره بیاد کارشو شروع کنه..

خیلی استرس داشتم

حالم بد بود...

فردا قرار بود برم براے سنو

آخه جنسیت بچه دفعه قبل معلوم نشد...

از پله ها پایین اومد

آیفن به صدا در اودمد...

مژده از آشپزخونه بیرون اومدو به سمت آیفن رفت.

دکمه رو زد و گفت:بفرمایید

چند دقیقه اے گذشت در سالن باز شد...

با دیدن کسی که جلوم دیدم دستام شل شد..

نفسم بالا نمیومد.

نگاهی به من کردو سلام کرد...

من و شناخت

ولی من شناختمش..

من و شناخت

خدایا چیکار کنم...

سریع از پله ها بالا رفتم و دوباره رفتم توے اتاق..

در اتاقو محکم بستم و رفتم روے تخت دراز کشیدم.

یعنی ایتقدر تغییر کردم که من و شناخت؟

.....

شب شده بود

با صدای محکم باز شد در با ترس روی تخت نشستم..

هینی کشیدم و به ایمان که کنار در وایساده بود نگاه کردم..

مژده اومدو گفت: وای آقا چی شده؟..

دادی زدو گفت: برو بیرون

مژده: ولی آقا...

ایمان: گفتم برو بیرون.

مژده رفت بیرون

ایمان به سمت اومدو گفت: دوستم دارم؟...

چقدر؟

جونتو میدے بهم؟...

بگو

بگو چقدر دوستم دارے؟..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖شاه_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت152#

من:چی دارے میگی؟

ایمان:چهار سال به تموم..

چهار سال

کم نیست...

به هر درے زدم تا به سر نخ از اون عوضی پیدا کنم..

پیدا کردم

ولی چی شد...

تو به شب همش از دستم رفت

با گریه گفتم:ایمان تو رو خدا...

انگشتشو جلو دهنش گذاشت و گفت:هیچی نگو

ھیچی..

پول؟

پول بہت داد؟...

چیکار کردے براش؟

روے زمین نشست و گفت: خدایا چیکار کنم؟...

من: بذار

بذار بہت توضیح بدم...

ایمان: نمیخوام توضیح بدم

فقط بگو باہات چیکار کنم؟..

خودت بگو.

گریه کنون به سمتش رفتم...

جلوش نشستم و گفتم: به خدا اون جورے که فکر میکنی نیست.

ایمان بلند شد و گفت: دیگه نمیتونم

تحملت کردنت سخته...

چه برسه بخوام به حرفات گوش کنم

حیف، حیف که بچه من توے شکمته وگرنه همین فردا طلاق میدادم..

شکه به بیرون رفتنش نگاه کردم

خدایا چرا؟...

چرا اینجور می شد.

....

چند روز گذشته بود

ایمان نیومد...

اجازه بیرون رفتن از اتاقو نداشتم

فقط مژده برام غذا میورد و میرفت..

قرار بود تا بچه به دنیا بیاد اینجا حبس باشم؟..

آره طلاق گرفتن بهترین راه بود

با تیر کشیدن زیر دلم روی تخت دراز کشیدم..

ولی نتونستم طاقت بیارم بلند شدم به سمت در رفتم و آروم درو باز
کردم...

رفتم پایین

مژده با دیدنم گفت: خانم آقا گفتن حالتون خوب نیست ندارم از اتاق
بیاین بیرون...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت153#

مژده: ولی خانم...

من: نکنه میخواین توے اون اتاق حبسم کنین

با اومدن نغمه به سمتش چرخیدم...

آب دهنمو قورت دادم و بهش نگاه کردم

به سمتم اومدو گفت: سلام خانم..

من: سلام..

روے کاناپه نشستیم.

من: قبلا کجا کار میکردین خانم...

_مشیرے هستم

من: خانم مشیری قبلا کجا بودین..؟

سریع به لکنت افتاد و گفت: من من...

منتظر وایساده بودم تا جوابمو بده

من: چند سالتونه؟...

_ سی و یک سالمه

من: خوبه...

بلند شدم

باهام بلند و گفت: کمکتون کنم؟...

من: نه ممنون

مژده هست..

خواستم از پله ها برم بالا که در سالن باز شدو ایمان اومد داخل.

با دیدن من که بیرونم سریع به سمتم اومدو گفت:چرا بیرونی؟

من:انتظار ندارے که خودمو حبس کنم توے اون اتاق لعنتی..

دستمو گرفت و من و کشون کشون برد بالا

در اتاق و باز کردو من و برد داخل و گفت:آره باید حبس باشی

اجازه ندارے بیایه بیرون

دادے زدو گفت:فهمیدے...

بغض کرده گفتم:باشه

روے تخت دراز کشیدم و پتو رو روے خودم کشیدم

از اتاق بیرون رفت

....

ولم كن

دستتو به من نزن..

ایمان: غلط کردی

هیچ جا نمیره...

من: میخوام برم سنو

پنج ماهم شد هنوز جنسیتشو نمیدونم..

بذار برم...

ایمان: برو آماده شو خودم میبرمت

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 154#

آماده وایساده بودم بیاد داخلِ اتاقو با هم بریم

در باز شد...

ایمان وارد اتاق شد

با دیدن من پوزخندی زدو برگشت...

منم پشت سرش رفتم

جرات نداشتم ازش بپرسم سامان و گرفتن یا نه؟

اصلا از کجا فهمیده..

یا اگر گرفتنش حالا کجاست...

از پله ها پایین رفتیم

نغمه به سمتم اومدو گفت:مامان منو هم میبرے؟..

من:نه عزیزم.

نغمه:میخوام بیام...

ایمان به سمتش اومدو گفت:یه بار دیگه که خواستیم بریم میبرمت
باشه؟

حالا هم برو

تا نغمه بخواد اعتراض دیگه اے بکنه از خونه زدیم بیرون...

...

_خوبه ولی بیشتر مواظب باش

سرے تکون دادم و بلند شدم...

لباسامو درست کردم و پرده رو کنار زدم.

روے صندلی نشستم و برام چنتا دارو نوشت...

....

من:ایمان تو رو خدا

دستشو از دستم کشیدو گفت:طلاق بهترین راهه

من نمیتونم با کسی مثل تو زندگی کنم

اینو بفهم...

با باز شدن در شکه برگشتم

مامان ایمان به سمتمون اومدو گفت:چه خبره اینجا؟...

ایمان:شما دخالت نکنین لطفا

_یعنی چی دخالت نکنم..

داشتین میگفتین میخواین طلاق بگیرین...

روے تخت نشستم

ایمان:لطفا بیرون باشین و راحتمون بذارین...

_نمیدارم طلاق بگیرین

اینو توے گوشتون فرو کنین..

الان خودتون نیستین یه بچه وسط شما قرار داره...

ایمان پوزخندی زدو گفت: یعنی باور کنم که شما نگران اون بچه اے
هستین که هنوز دنیا نیومده...؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 155#

مامانش با عصبانیت زد بیرون

خواستم برم سمتش که گفت: تا پسر دنیا بیاد کاره به کارت ندارم
ولی بعد از به دنیا اومدن بچه طلاق میگیریم..

من: ولی ایمان...

ایمان: هیچی نگو، هیچی

از اتاق بیرون زد...

.....

تو اقام نشسته بودم

با باز شدن در سرمو سمتش چرخوندم...

مامان ایمان بود

به سمتم اومدو کنارم روئے تخت نشست و گفت:تو که قصد ندارے
ازش جدا شی...؟

من:نمیتونم با زور نگهش دارم.

ایمان:میتونی..

قرارمون چی بود؟

من:تو رو خدا من و تحت فشار ندارین...

بلند شدم و کنار دیوار وایسادم

دستمو براے در شیشه اے بالکن بردم وبازش کردم...

وارد بالکن شدم

پشت سرم وارد شدو گفت:بچه بدون تو؟...

من: شاید.

دستمو محکم گرفت و گفت: بس کن..

دستمو از دستش جدا کردم و گفتم: ولم کنین تو رو خدا...

چند قدم عقب رفت و گفت: باشه ولت میکنم

نفس راحتی کشیدم..

از بالکن بیرون زدو درو از داخل قفل کردو گفت: میمونی همونجا تا بفهمی وقتی یه چیزے میگم بگی چشم...

ناباور دستگیره رو بالا پایین کردم

چیکار کرد الان؟..

دستگیره بالا پایین کردم و صدا زدم بیاد درو باز کنه ولی اون بی
اهمیت در اتاقو به هم کوبیدو رفت...

به عقب برگشتم

به پایین ساختمون نگاه کردم هیچکس نبود..

یکم سرد بود....

رو به زمین نشستم و به درختا خیره شدم

دستمو وسط پام گذاشتم و تا گرم بشه..

واای..

دستام بی حس شده بود..

دستمو رو به شکمم گذاشتم

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 156#

چشمام روے هم افتاد

سريع به خودم اومدم...

دستمو به ديوار گرفتم و بلند شدم

با دیدن ایمان توے اتاق خوش حال دستمو به شیشه زدم..

ولی اون سرشو توے کمد برده بودو نه من و میدید نه صدامو میشنید..

نزدیک بود سقوط کنم که دستمو به دیوار گرفتم.

بی جون دستمو به شیشه زدم

خواست از اتاق بره بیرون که محکم دستمو به شیشه زدم و بعدش افتادم زمین..

برگشت

همین که من و دید به سمتم اومد..

در بالکن و باز کردو به سمتم اومد

زیر بغلمو گرفت و گفت: اینجا چیکار مکنی؟...

بی جون روے دستش افتادم

من و سمت تخت بردو گفت: بشین بگو ببینم چرا اونجا بودی؟..

من: آب، آب میخوام.

ازم فاصله گرفت و سمت در رفت...

درو باز کرد و رفت بیرون

با یه لیوان آب برگشت...

لیوانو دستم داد

آبو خوردم و دراز کشیدم..

دستمو کشید و گفت: دلربا اونجا چیکار میکردی؟

چرا در قفل بود

من: مامانت...

امیدوار بودم خودش دیگه تا آخرشو بخونه

کلافه دستی توے موهاش کشید

پتو رو روم دادو از اتاق رفت بیرون..

کم کم چشمام روے هم افتادو خوابیدم.

.....

با سرو صدای زیادے چشمامو باز کردم

بلند شدم و به خودم توے آینه نگاه کردم...

رنگم پریده بود..

روسریمو پوشیدم و از اتاق بیرون زدم.

ایمان جلو اتاق مامانش وایساده بودو با هم جرو بحث میکردن...

بدون توجه بهشون از پله ها پایین رفتم

نغمه با دیدنم به سمتم پرواز کرد..

خندیدم و بغلش کردم

من: اے وروجک چیکار میکنی...

با دیدن ایمان رومو ازش گرفتم

با عصبانیت به سمتم اومدو نغمه رو از بغلم گرفت و گفت: مگه نمیگم
چیزای سنگین بلند نکن...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 157#

با بغض برگشتم و رفتم بالا

داخل اتاق شدم و درو بستم...

پشت در نشستم و زدم زیر گریه

.....

ایمان:

خدا لعنتش کنه

چطور آخه...

پیداش کنین

گوشی رو سریع قطع کردم و با تمام قدرتم زدمش به دیوار...

در بی هوا باز شد

دلربا داخل شد..

دلربا: چی شد؟...

من: به تو ربطی نداره

برو بیرون..

به سمتم اومد

خواست دستمو بگیره که خودمو عقب کشیدم..

من: وسایلاے خودتو نغمه رو جمع کن

قراره از اینجا بریم خونه خودم.

زل زده بود بهم

نفس کلافه اے کشیدم و گفتم: کرے یا خودتو کرے میزدے؟

برو دیگه

دلربا: اینکارو با من نکن

تو رو خدا ایمان...

بذار لااقل من لعنتی چنتا کلمه حرف بزنم..

دادے زدم و گفتم: برو بیرون گفتم

با گریه از اتاق بیرون زد...

روے زمین نشستم و سرمو توے دستام گرفتم

خدایا چیکار کنم باهاش...

سرمو به دیوار تکه دادم و به عکس ثمین زل زدم.

گوشی درم و داغونمو برداشتم و بلند شدم

به سمت عکسش رفتم..

مستم و توے قاب عکسش زدمو اشکام صورتمو خیس کرد...

لعنت بهت..

لعنت

چرا بهم نگفتی

چرا..

اگر بهم میگفتی الان اینجا بودی...

پیش من

پیش نغمه...

قاب عکسش روی زمین افتاده بودو شیشه ها همه جا ریخته
بود، دستم خونی شده بود...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 158#

درو باز کردم

همین که رفتم بیرون دیدم دلربا پشت در وایساده.

با دیدن دستم اول با تعجب بهم نگاه کرد بعد سریع هجوم برد سمت دستشویی...

لعنتی فرستادمو به سمت دستشویی رفتم

تقه ای به در زدم و گفتم: درو باز کن..

برگشتم و به پشت سرم نگاه کردم

گند زده بود..

راهی که اومده بود خونی بودم

من:مژده خانم..

مژده اومد و رو به من گفت:به آقا

من:دستتون درد نکنه یکم اینجا رو تمیز میکنین..

تو ب صورت خودش زدو گفت:اول دستتونو پانسمان کنین.

من:نمیخواه

مژده:ولی داره ازش خون میره...

در زدنو تموم کردم و به سمت آشپزخونه رفتم

سریع دستمو زیر آب گرفتم و دور دستمو پانسمان کردم

به سمت دستشویی رفتم هنوز در بسته بود

من: باز کن این درو تا نشکستمش..

مژده اومد گفتم: لطفا کاید دستشویی رو میارین..

سرے تکون دادو رفت

.....

کلیدو ازش گرفتم و درو باز کردم

با دیدن دلربا که روے توالت نشسته بودو بی حال دستشو به دیوار گرفته بود به سمتش رفتم..

دستشو گرفتم و بلندش کردم

بردمش اتاق و خوابوندمش روے تخت...

نگاهی به دستم کردو چشماشو بست

عصبی از اتاق بیرون زدم...

.....

چند ماه بعد

دلربا:

وای خدا یکی به داد من برسه...

در اتاقو باز کردم و جیغ بلندے کشیدم

مژده سراسیمه از اتاقش بیرون اومد و به سمت من اومد..

مژده:ای وای خاک بر سرم چی شده خانم

من:درد دارم...

مژده: الان زنگ میزنم به آقا بیاد

خواست بره که گفتم: کجا؟

بیا ساک بچه رو بردار با راننده میریم..

مژده: باشه خانم

مژده تو می اتاقش شدو سریع لباس پوشید منم با هر جون کندن بود
چنتا تیکه لباس تنم کردم و با هم از خونه زدیم بیرون...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 159#

به بیمارستان رسیدیم سریع منتقل شدم به بخش زایمان..

خیلی حالم بد

نمیدونم تا حالا ایمان فهمیده بود من اینجام یا نه..

حتما مژده بهش خبر میداد

اینقدر حالم بد بود که وسط کار بی هوش شدم...

وقتی به هوش اومدم دوباره سوزن فشار بهم زدن.

بعد چند ساعت بچه به دنیا اومد

.....

خیلی درد داشتم

دکتر گفت خیلی بخیه نخوردم ولی بازم دردم زیاد بود...

من: مژده پس بچه رو کی میارن؟

مژده: نمیدونم خانم میرم ازشون میپرسم...

سرے تکون دادم

مژده رفت بیرون...

با باز شدن در بی حال چشمامو باز کردم.

ایمان بود

خوش حال شدم...

چند ماه بود ندیده بودمش.

من و مژده رو آورد خونه خودشو رفت...

حتی نداشته بود نغمه رو ببینم

قرار بود نغمه رو هم ببریم ولی یه دفعه نظرش عوض شد..

عذاب دادن یه نفر مگه چه جورے بود

همین، همین که نمیداشت من هیچکس و بینم خودش عذاب بود..

به سمتم اومد

بدون نگاه کردن به من صندلیو سمت خودش کشیدو نشست..

به پرده توے اتاق خیره شدو گفت: ترتیب کاراے طلاقو دادم

چی؟

ترتیب کارای طلاقو داده؟...

چی داره میگه

نه نمیخوام...

نمیخوام طلاق بگیرم

ایمان: پول یه خونه رو بهت میدم...

جای مهریه

میتونستم خودم برات بخرم ولی نمیخوام بفهمم کجا میری..

دلم شکست، خیلی، یعنی اینقدر از من متنفر بود که اینجور می داشت
دلمو میشکست...؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 160#

من:ایمان،تو رو خدا اینکارو با من نکن

ایمان:وقای داشتی اونجورے من و گول میزدے باید فکر حالاشم
میکردے...

دست پلیس نمیدمت

اینم به حرمت این چند وقت که زخم بودے..

قراره طلاق بگیریم تو برے پی زندگی خودت پس بهتره بچه رو نبینی..

هینی کشیدم و روے تخت نیم خیز شدم

یه بار با خودم حرفی که زده بود و تکرار کردم (قراره طلاق بگیریم تو
برے پی زندگی خودت پس بهتره بچه رو نبینی) ..

خواست بره که با درد از روے تخت پایین اومدم و گفتم: نه..

سریع به سمتش رفتم

دستشو گرفتم و گفتم: نه نه نکن اینکارو

تو اینقدر بی رحم نبوده...

من و دوست داشتی

دوست داشتی مگه نه؟...

به خدا مجبور بودم

حرفمو باور کن...

محکم دستشو از دستم بیرون کشیدو گفت: نه هیچوقت دوستت نداشتم.

از همون اولم گفتم هنوز ثمینو فراموش نکردم

توے چشمام زل زدو گفت: هیچوقت هم فراموش نمیکنم..

خواستم دوباره دستشو بگیرم که تنه اے به هم زد و از اتاق رفت بیرون.

گریه کنون روے زمین افتادم

خدا لعنتت کنه..

چطور میتونی نذارے حتی یه بار بچه اے که دنیا آوردم و نبینم...

خدایا خودت یه کارے کن

بذار یه دفعه.

فقط یه دفعه ببینمش...

از روی زمین بلند شدم و رفتم سمت تخت

برگشتم و به در نگاه کردم.

رفتم سمتش..

خواستم درو باز کنم دیدم قفله

عصبی و با گریه دوتا دستامو تو موهام بردم و موهامو با تمام ضرب کشیدم..

من نمیخواستم سرنوشتم این باشه

با گریه روئے تخت دراز کشیدم و پتو رو روئے خودم کشیدم و به
سرنوشت خودم لعنت فرستارم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 161#

چند روز گذشت

ایمان بچه رو برده بود خونه مامانش و من و مژده رو هم آورده بود خونه
خودش..

داشتم دق میکردم

با باز شدن در سالن با هول بلند شدم..

ایمان اومد داخل

به سمتش رفتم..

بدون توجه بهم از کنارم رد شد..

یه لحظه وایسادو گفت: آماده شو

سریع رفت تو ی اتاق..

منظورش چی بود؟

....

آماده وایسادم تا بیاد

از اتاق بیرون اومدو به سمت در سالن رفت...

با هم از خونه زدیم بیرون

بعد از نیم ساعت یه جایی توقف کرد...

سرمو برگردوندم و با دیدن تابلوی محضر پاهام کف ماشین چسپید..

ایمان: پیاده شو

من: نه بذار حرف بزنم...

ایمان: گفتم پیاده شو

من: من...

دادی زدو گفت: گفتم پیاده شو

انگار یه آدم دیگه شده بود

حرصی خودش پیاده شدو سمت من اومد...

درو باز کردو با ضرب من و کشید بیرون

من:ایمان وایسا تو رو خدا

تو که اینقدر بی رحم نبودی بذار لااقل حرفامو بهت بزنم..

بدون اینکه حتی بهم اهمیت بده وارد محضر شدیم.

اشکامو پاک کردم

ایمان درو زدو وارد شدیم...

پیرمردی پشت میز نشسته بود

ایمان دستمو ول کردو به سمتش رفت منم همونجا روے صندلی
نشستم..

هنوز دو دقیقه نشده بود که ایمان به سمتم اومدو گفت: بلند شو بیا
امضا کن.

همه التماسامو توے چشمام ریختم و بهش نگاه کردم..

ولی اون محکم دستمو گرفت و من و سمت میز کشوند..

خودکارو برداشتم منتظر بودم بگه نه امضا نکن ولی اون حتی سرشو
بالا نیورد بهم نگاه کنه چشمش فقط به دستم بود...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 162#

تموم شد

همه چیز...

همه چیز بین من و ایمان

فقط...

فقط بچه اے که هنوز ندیده بودمش بین من و ایمان بود.

یعنی میتونستم یہ روزے ببینمش؟

با پیاده شدن ایمان از ماشین به خودم اومدم..

از ماشین پیاده شدم

وارد خونه شدیم...

خواستم دستشو بگیرم که خودشو عقب کشیدو گفت: دستتو به من
نزن.

با بغض به سمت اتاق رفتمو شروع کردم به جمع کردن وسایلام...

چمدونمو گذاشتم تو یه سالن و رو به ایمن گفتم: خوب بی رحم بذار
حداقل یه بار ببینمش.

بدون اینکه حتی بهم نگاه کنه به سمت در سالن رفت و بازش کرد..

به سمت در رفتم

کارتی جلوم گرفت و گفت: برات پول ریختم

رمزشم چهارتا شماره اول روے کارته

نمیخوام بدونم کجا میرے..

یا نمیخوام فکرشو کنم امشب کجا میمونی

کارتو ازش گرفتم و گفتم:هیچوقت یادم نمیره نداشتی یہ بار بچه مو
ببینم..

ازت نمیگذرم

از خونش زدم بیرون..

هق هق کردم و یہ تاکسی گرفتم

سوار شدم و به اولین بنگاهی که سر راهم بود رفتم...

چندتا خونه رفتم و یکیشو انتخاب کردم

مجبور شدم شب و برم هتل..

اینقدر حالم بد بود که حد نداشت

وارد اتاقم شدم و درو بستم...

چمدونمو همونجا گذاشتم و لباسامو بیرون آوردم و افتادم رو تخت و خوابیدم..

با صدای خفه گوشیم از خواب پریدم

به دورو برم نگاه کردم...

از تو می چمدونم گوشیمو بیرون آوردم و بهش نگاه کردم.

با دیدن شماره ناشناس پرتش کردم رو تخت و لباسامو بیرون آوردم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 163#

داخل حموم شدم و دوشی گرفتم

بیرون اومدم..

با دیدن چمدونم اشک توای چشمم نشست.

باید کار پیدا میکردم...

بدون کار نمیشد

چیکار میتونستم بکنم؟..

چه کارے بلد بودم؟

هیچی...

روے تخت نشستم و تلویزیونو روشن کردم

.....

پشت میز نشستم و مشغول غذا خوردنم شدم

بعد از چند روز یه غذای درست و حسابی واقعا حقم بود.

لیوان نوشابمو برداشتم و مزه مزه کردم

از نوشابه متنفر بودم...

خاطره اون روز توے کیش با ایمانو به یادم آوردم من گفتم نوشابه
دوست ندارم ولی اون گفت خیلی دوست داره.

اشکمو پس زدم و لیوان نوشابمو سر کشیدم

نوشابه پرید توے گلوم و افتادم به سرفه کردن

دست از غذا خوردن برداشتم و به سمت دستشویی رفتم..

.....

امروز قرار بود برم پولو بدم و خونه رو به نام خودم کنم.

یه خونه آپارتمانی نقلی کوچیک

برعکس روزگار اولین روز پریودیم بود و خیلی حالم بد بود..

زنگ زدم و گفتم غدامو بیارن توے اتاق

در اتاق زده شد..

بلند شدم و درو باز کردم

زنی با یه سینی بزرگ چرخدار وارد اتاق شد و سینی و جلو تخت گذاشت..

روم تخت نشستم و منتظر وایسادم تا بره

من: میتونین برین..

_ببخشید وایمیسم بخورین بعد میبرم..

مشکوک بهش خیره شدم، چرا باید وایسه اینجا؟..

آب معدنیو باز کردم و یکم ازشو خوردم دوباره خاطره اون روز و به یادم آوردم ایمان آب معدنی که اون روز خورد سرش باز بود..

چقدر سر همین موضوع بحث کردیم

سرم یکم گیج رفت با هول بلند شدم و گفتم: اینکے سرش باز...

هنوز حرفمو کامل نکرده بودم که سرم گیج رفت و افتادم روئے
تخت...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 164#

با هول روئے تخت نشستمو به دورو برم نگاه کردم..

در باز شد آب دهنمو با ترس پایین دادم و به زنی که داشت من و نگاه
میکرد نگاه کردم.

دستم رو تخت گذاشتم و خواستم بلندشم که سرم گیج رفت و
افتادم...

به سمتم اومدو بهم نگاه کرد

با لکنت گفتم: تو کی هستی؟..

_ترسیده؟

نترس...

کاریت نداریم

اسم من الناست..

سامان منتظرته بلند شو بریم.

با اومدن اسم سامان با ترس عقب رفتم و گفتم: من کارے باهاس ندارم.

خواست حرفی بزنه که...

_مامان

زنه ازم فاصله گرفت و گفت: جانم؟

_بابا میگه پس چرا نمیاین؟..

چشمم شد اندازه دوتا توپ.

بابا...!!

_بلند شو باید بریم

من: من نمیام...

به پسر تقریباً دوازده ساله که جلوم وایساده بود نگاه کردم.

یعنی بچه سامان بود؟

دستم گرفت و محکم کشید که نزدیک بود بیوفتم زمین..

من و همراه خودش کشیدو از اتاق زد بیرون.

جلو اتاقی وایساد و درو باز کرد..

رفت داخل و من و کشید داخل.

النا: آوردمش..

برگشت

با دیدن سامان دلم هرے ریخت...

سامان اشاره ای به پشت سرش کردو گفت: مسیح بابا تو برو..

با تعجب بهش نگاه کردم

در که بسته شد به سمتم اومد و گفت: بشین

زل زدم بهش...

سامان: چیه چرا برو بر من و نگاه میکنی؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_  _دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت165#

سامان: چیه؟ ترسیدی؟

من: نه...

سامان: من سی و شش سالمه بچه

برو بشین..

من: ازت بدم میاد

خندید و گفت: منم خیلی ازت خوشم نمیاد..

ولی دلم برات میسوزه

من: من احتیاجی به دلسوزی تو ندارم...

النا به سمتم اومد و دستمو گرفت و من محکم روی صندلی نشوند...

من: بچه دارم؟

سامان: چیه بهم نمیداد بچه به این بزرگی داشته باشم؟..

من: نمیدونم

بگو باهام چیکار دارم؟

چرا اون کارو کردی؟...

اصلا چرا اینجایی؟

جده شدو گفت: من بخوام لیز بخورم همه رو با خودم میکشم پایین..

اینو یادت باشه

تو فکر کن فرار کردم و دلم برات سوخت گفتم تو رو هم بیارم پیش خودم..

من: باور کنم دلت برای من سوخته؟

سامان: تو فکر آره...

من: ولی من نمیخوام

ولم کن میخوام برم نمیخوام اینجا باشم..

به سمتم اومدو گفت: اومم، میدونم که هیچ راهی ندارم...

پس بیا با هم همکاره کنیم

من: نمیفهمی یا خودتو زدی به نفهمی...

میگم نمیخوام، اگر بگی کل پولای دنیا رو هم بهم میدی بازم میگم نه.

پس تلاش نکن

دست از سر من برم..

سامان: نه نمیشه

میخوام باهام ازدواج کنی...

هینی کشیدم و دستمو رو ب دهنم گذاشتم.

النا نزدیک اومدو گفت: چی دار ب میگی؟

یعنی چی..؟

سامان: تو دخالت نکن.

النا: قرارمون این نبود.

سامان: قرارمون هر چی بود الان من تغییرش میدم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 166#

النا عصبی از اتاق زد بیرون

من:من نمیخوام

سامان:خواستن و نخواستن تو مهم نیست

من:بس کن تو رو خدا...

سامان:یه صیغه که دیگه این چیزو نداره

من: من هیچوقت صیغه تو نمیشم..

هیچوقت.

سامان: حالا میبینیم

اینو گفت و از اتاق رفت بیرون...

در باز شدو النا اومد داخل

دستمو گرفت و من و کشون کشون برد بیرون و گفت: تو عوضی...

حرفشو قطع کردو من و محکم توے اتاق انداخت

درو محکم بست و رفت

خدا لعنتت کنه...

از روے زمین بلند شدم و چشمم به وسایلام خورد.

به سمتشون رفتم

هر چی دنبال گوشیم گشتم نبود..

عصبی عقب کشیدم و رو به زمین دراز کشیدم.

بلند شدم و به سمت بالکن رفتم

خواستم بازش کنم که دیدم درش قفله...

جیغ خفه ای کشیدم و عقب کشیدم

خدایا چیکار کنم..

عوضی نمیدونم چه دشمنی با ایمان داره که داره این کارارو میکنه...

هر چی که هست اصلا خوب نیست

اصلا...

.....

ایمان:

اینقدر حالم بد بود که حد نداشت

از روزی که دلربا رو طلاق داده بودم انگار یه چیزه رو گم کرده بودم..

دلم میخواست برم و دستشو بگیرم و بیارمش ولی دیگه دیر بود...

فکر نمیکردم اینجوریه ازش رو دست بخورم

اصلا فکرشو نمیکردم از طرف اون عوضی اومده باشه..

نمیدونم اون سامان لعنتی چه دشمنی باهام داشت و داره که این همه بلا به سرم آورد و داره میاره، بالاخره میگیرمش...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 167#

دلربا:

داشتم لباسامو میپوشیدم که یه دفعه در باز شد.

هینی کشیدم و روسریمو سریع رو می سرم انداختم..

نفس نفس زدم و زل زدم به سامان که داشت به سمتم میومد.

جلوم وایسادو خواست دستشو سمتم بیاره که سرمو عقب کشیدم...

پوزخندے زدو عقب کشید و گفت: چیه؟

من: به من دست نزن..

دستمو گرفت و محکم من و سمت خودش کشید.

هینی کشیدم و افتادم بغلش

تقلا کردم ازش فاصله بگیرم که دوتا دستامو محکم گرفت و گفت: فقط چند ماه صبر میکنم تا به هدفم برسم...

من: میخوام نرسی

سامان: میرسم...

من: نمیذارم

ولم کردو گفت: امشب میخوام برم مهمونی آماده شو قراره تو رو همراه
برم..

من: من هیجا باهات نمیام

سامان: دست تو نیست...

من: برو گم شو نمیخوام ببینمت

با تو دهنی که بهم زد افتادم رو زمین..

سامان: حیف که امشب لازمت دارم وگرنه محکم تر میزدم.

از اتاق بیرون زد

هق هقم بالا گرفت و از رو زمین بلند شدم..

خودمو تو آینه نگاه کردم و دستمو رو گونم گذاشتم..

خیلی درد میکرد

دستم رو به گونم فشار دارم و رو به زمین نشستم.

سرمو رو به پاهام گذاشتم و گریم بیشتر شد..

.....

من نمیخوام

_بپوشینش لطفا

من: گفتم نمیخوام.

_پس بشین آرایش...

من: میگم نمیخوام نمیفهمی چی میگم؟

با باز شدن در ازم فاصله گرفت...

سامان داخل اومدو گفت:چه خبره اینجا مگه نگفتم آمادش کن..

_آقا نمیدارن

سامان:آمادش کن وگرنه همینجا میکشمت،جنازتم میندازم جلو سگا...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖شاه_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت168#

چشمام گرد شد

از اتاق زد بیرون...

دختره نگاهی بهم کرد و گفت: دیدین خانم..

آقا دروغ نمیگه کارے که گفت و انجام میده بذارین آماده تون
کنم...

عصبی روے صندلی نشستم و مشغول آماده شدنم شد.

.....

به خودم نگاه کردم و اشک توے چشمام نشست...

کاش میشد الان با ایمان بودم

اصلا به یاد من هست؟...

دلتنگم هست؟.

_خیلی خوشکل شدین.

زیر لب زمزمه کردم: کاش نبودم...

_چیزے گفتین؟

من: نه..

در باز شد و سامان اومد داخل

نگاهی بهم کردو گفت: بیا بیرون...

احساس کردم عرق سرد روے کمرم نشست

اینقدر توے این یه سال و خورده اے خودمو پوشونده بودم که الان
سختم بود اینجورے برم بیرون..

وقتی دید حرکتی نمیکنم به سمتم اومدو دستمو گرفت و من و به
بیرون هدایت کرد..

دلم میخواست خفش کنم

از سالن بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم...

دیدن فری تو خونه مامان ایمان خیلی من و کنجکاو کرده بود..

رو کردم سمت سامان و گفتم:تو فری رو آزاد کردی؟.

سامان:نمیفهم چی میگی

من:خیلی خوبم میفهمی چی میگم..

سامان:حوصله تو ندارم

من:منم..

نگاه تیزے بهم کردو گفت: حرف اظافه نزن

پوزخندے زدم و گفتم: نکنه اونم خریدے؟..

سامان: به تو ربطی نداره.

من: پس از قبل فکر همه جاشو کرده بودے..

سامان: حرف نزن گفتم.

من: کثافت تر از تو ندیدم...

دستشو خواست سمتم بیاره که جیغی کشیدم و دستمو روئے صورتم
گذاشتم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 169#

عصبی عقب کشید

ماشین وایساد..

خودش پیاده شد

نگاهی به من کرد

وقتی دید تکون نمیخورم دستمو محکم گرفت و من و سمت خودش کشید.

من:وحشی

سامان: حرف نزن فقط دنبالم بیا...

دوتا بادیگارد جلو در وایساده بودن

سامان یه چیزه نشونشون دادو رفتیم داخل...

همین که رسیدیم خدمتکار لباسمو گرفت

من: چرا اومدیم اینجا؟...

سامان: میگم بهت

نشستیم...

سامان زل زده بود به یه نفر.

سرمو سمتش چرخوندم و به نیم رخش خیره شدم...

چشم ازش گرفتم و به کسی که خیره شده بود نگاه کردم.

اونم با چند نفر مشغول حرف زدن بودو حواسش به ما نبود.

افکارمو پس زدم..

من:چه خبره اینجا؟

من نمیخوام اینجا باشم..

نگاهی بهم کردو دوباره خیره شد به همون مرده.

بعد از چند دقیقه برگشت و گفت:اون مردو میبینی؟

گفتم:کدوم؟

به همون مرده اشاره کردو گفت:میخوام برے کنارش و مستش کنی..

من: اصلاً فکرشم نکن

سامان: تو اینکارو میکنی چون من میگم..

من: نه تو رو خدا دست از سرم بردار.

من دیگه اون دلربای قبل نیستم...

خراب میکنم

به خدا خراب میکنم...

سامان دستمو گرفت و با حالت مسخره اے گفت: تو همیشه کارتو خوب بلدے..

دستمو از دستش بیرون کشیدم و گفتم: نه

دستمو محکم گرفت و گفت: دوست ندارے که همینجا ولت کنم
برم که...؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 170#

من: چرا دست از سرم برنمیدارم؟

سامان: چرا باید این کارو بکنم..؟

حالا هم با هم میریم من برمیدارم

دستمو گرفت و بلندم کرد...

دوتامون به سمت همون مرد رفتیم

همین که مارو دید بلند شدو با سامان دست داد.

نگاه هیزے به من کردو گفت: این خانم زیبا رو معرفی نمیکنی؟..

زورے لبخندے زدم

سامان: دلربا یکی از دوستانم...

دستشو سمتم دراز کرد

نگاهی به سامان کردم...

با چشماش برام خطو نشون کشید

دستمو توے دستش گذاشتم و گفتم: خوشوقتم...

سامان نگاهی بهمون کردو گفت: ببخشید من کار دارم تنهاتون میذارم.

مرده شیطون لبخندے زدو گفت: بفرمایید

دستم از دستش جدا کردم و نشستم...

سرشو برگردوندو بهم نگاه کرد

کمکم بهم نزدیک شدو دستشو روے پام گذاشت.

لبخندے زدم

دستشو بالا آوردو دوتا لیوان از توے سینی برداشت..

یکشو دست من دادو یکیشو خودش برداشت

یکم ازشو خوردو رو به من گفت: نمیخورے؟

من: یکم حالم خوب نیست..

سرشو نزدیکم آوردو گفت: بخورے خوب میشی

نزدیکش شدم و گفتم: تو جائے منم بخور..

چشمش از صورتم پایین تر رفت و به چاک سینم افتاد.

سینه هام بزرگ و دردناک شده بود

با به یاد آوردن جداییم از بچم بغض کردم ازش فاصله گرفتم..

یعنی الان بهش شیر خشک میدن؟

اصلا کی پیششه؟...

نگاهی بهم کردو گفت: خوبی؟

من: خوبم..

با یادآورے حرفے سامان نزدیکش شدم و لیوانمو دستش دادم و
گفتم: اینم بخور..

لبخندے زدو گفت: چشم بانو

سرمو چرخو دم و با دیدن یہ آشنا سر جام خشکم زد...

خیلی آشنا بود ولی نمیتونستم تشخیص بدم کیه..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 171#

همین که رفت بالا خواستم دنبالش برم که دستش روے دستم
نشست...

به سمتش چرخیدم

چشماش خمار خمار شده بود.

لیوان بعدیو از روے میز برداشتم و بهش دادم...

لبخندے زدو لیوان و ازم گرفت

با گذاشتن سرش روے شونم مثل برق زده ها میخواستم ازش دور شم
ولی با یادآورے حرفای سامان سر جام نشستم.

با دیدن سامان که از دور ما رو نگاه میکرد نفس راحتی کشیدم..

اشاره ای به کیفم کرد

سرمو سوالی تڪون دادم.

اشاره اے به گوشیش كرد...

گوشیمو از توے کیفم برداشتم و به پیامکی که بهم داده بود نگاه کردم..

(ببرش بالا)

سرے به علامت منفی تڪون دادم

سرشو توے گوشی برد..

(خودم مراقبتم برو)

گوشیمو توے کیفم گذاشتم و تڪونی خوردم.

سرشو برداشت و بهم نگاه كرد..

من:بریم بالا؟

خندیدو گفت:من میخواستم این بهت بگم

ولی تو پیش دستی کردی..

خندیدم و دستشو گرفتم

دلم میخواست همونجا مهو بشم..

به پله ها که رسیدیم برگشتم و به سامان نگاه کردم.

با دستش بهم اشاره کرد که برم

چشمامو عصبی روی هم فشوردم و با هم رفتیم بالا...

گوشیمو خوب بود بهم داد

پوزخندی به خودم زدم..

برای نقشه خودش امیدوار نباش..

در اتاقی رو باز کردم و رفتیم داخل

روے تخت نشست..

خواستم خودمو ازش جدا کنم که محکم دستمو گرفت.

ترس توے دلم نشست..

تا به خودم پیام من و روے تخت انداخت و روم خیمه زد.

مثل چی ترسیده بودم...!!

سرشو توے گردنم برد و گازے از گردنم گرفت

دستم روے سینهش گذاشتم و خواستم پرت کنم عقب که نرفت.

خواست دستشو زیر لباسم ببره که جیغی کشیدم و سیلی محکمی
توے گوشش زدم..

بازم به خودش نیومد

اشکم در اومد و خواستم بازم جیغ بکشم که در اتاق باز شد..

فکر کردم سامانه

ولی با دیدن همون مرد آشنایی که نمیدونستم کیه تعجب کردم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 172

به سمتمون اومدو مرده رو از روے من کنار کشید.

فکر کردم پرتش میکنه یه کنار

ولی روے سینش نشست و شروع به زدنش کرد.

اشکامو پس زدم و گفتم: تو رو خدا ولش کنین

از روش بلند شد از اتاق زد بیرون.

بدون اینکه حتی بهم نگاه کنه...

خواستم برم دنبالش که در باز شدو سامان اومد داخل...

با عصبانیت سریع به سمتم اومد

قبل از اینکه کارے کنه دستمو بالا آوردم و سیلی توے صورتش
آوردم..

دستشو بالا آوردو خواست بزنه توے صورتم که خودمو عقب
کشیدم..

با وارد شدن یه نفر ازم فاصله گرفت و گفت: از در پشتی ببرینش...

با ترس بهشون خیره شدم

کجا ببرنش؟..

چیکار میکردن/؟

آب دهنمو با ترس پایین دادم

دستمو محکم گرفت و دوتامون با هم رفتیم بیرون..

از در پشتی بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم

با ترس برگشتم سمتش و گفتم: کیفم؟..

از کنارش یه چیزه برداشت و پرت کرد تو یه بغلم..

کیفم بود

نفس راحتی گذاشتم و چشمامو رو یه هم گذاشتم...

....

_پاشو، پاشو ببینم من نمیدونم تو یه این موقعیت چطور یه میخوابی..

آروم چشمامو باز کردم

به دورو برم نگاه کردم.

تو یه ماشین بودیم..

ازم فاصله گرفت و گفت: پیاده شو، زود.

پیاده شدم و به سمت در سالن حرکت کردم.

پاهام بی حس شده بود

انگار قرار بود تا گور این پا بی حس شدنو با خودم ببرم..

_چرا اینجورے راه میرے؟

بہش اہمیت ندادم..

پام پشت سنگی رفت و خواستم بخورم زمین کہ دستمو گرفت و افتادم
بغلش..

_کورے مگہ؟

خودمو ازش جدا کردم و گفتم: ولم کن ہمیش تقصیر توعہ...

تو عه لعنتی

_بس کن خودت میدونی اعصاب ندارم میزنم سیاه و کبودت میکنم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت173#

در سالن هول دادم و رفتم داخل

با دیدن النا وایسادم..

خواست به سمتون بیاد که سامان دستمو گرفت و سریع رفتیم بالا

مگه زنش نبود؟

چرا اینجورے باهاش رفتار میکرد؟...

در اتاقمو باز کردو هولم داد داخل

پاهام حس نداشت...

خوردم زمین

نزدیکم شدو گفت: چیزے خوردے؟..

من: نه ولم کن دست از سرم بردار

پاهام حس نداره...

زل زد بهمو گفت: پاهات حس نداره؟

من: نه

سامان: از کی؟..

من: درست نمیدونم

تقریباً از وقتی از زندان آزاد شدم...

از روی زمین بلند شدم و منتظر شدم بره بیرون.

من: برو بیرون

به سمت اومدو دستمو گرفت و زل زد به چاک سینمو گفت: بزرگ شدن..

دوتا دستامو تو سینهش زدم و گفتم: چشم چرون حرومزاده به تو چه آخه...؟

فکر کردم عصبی میشه ولی خندیدو گفت: اوممم فک کنم ایمان
جونت برای بچش داره یه مامان جدید میاره..

من: چی؟

سامان: همین که شنیدے..

من: امکان نداره

سامان: حالا میبینیم

تو براش هیچ اهمیتی نداشتی...

مثل یه دستمال کاغذی از خورش بیرون کرد..

من: برو بیرون

سامان: نمیخوام..

دادے زدم و گفتم: برو بیرون.

عصبی از اتاق زد بیرون

کثافت آشغال...

با گریه و سختی لباسمو بیرون آوردم و به یه بر پرتش کردم.

توے حموم شدم و دوشی گرفتم

از خودم بدم میومد...

لباسامو پوشیدم و از حموم بیرون اومدم با دیدن النا توے اتاقم جا
خوردم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 174#

من: اینجا چیکار میکنی؟

به سمتم اومدو دستمو گرفت و گفت: کجا رفتین...؟

خودمو ازش جدا کردم و گفتم: برو از خودش پرس

چرا از من میپرسی؟...

برو پی کارت

عصبی هولم داد عقب..

افتادم زمین

خواستم سمتش برم که از اتاق زد بیرون..

لعنت بهت

از روے زمین بلند شدم و به سمت تخت رفتم

روش دراز کشیدم و پتو رو روے خودم کشیدم.

.....

یه هفته بود سامانو ندیده بودم

النا باهام خوب نبود..

پسرش از اون بدتر.

از اتاقم بیرون اومدم و به سمت سالن رفتم

النا و پسرش نشسته بودن تو می سالن...

خواستم برگردم که صدام کرد.

برگشتم و سوالی بهش نگاه کردم

النا: چیه کنار ما نمیشینی؟...

حرفی چشمامو باز و بسته کردم و رفتم و روی کاناپه نشستم.

النا پوزخندی زدو گفت: برای دلربا خانوم چایی بیار..

همین که خدمتکار اومد خودش بلند شدو گفت: وایسا...

چایی رو ازش گرفت و گفت: تو میتونی بری..

گرفت جلوم

سرمو بالا آوردم و بهش نگا کردم.

همین که دستمو بالا آوردم سینی و تگون دادو لیوان چایی ریخت روے پام..

هینی کشیدم و بلند شدم..

لبخند مغرورے زدو گفت: اے وای ببخشید

سریع پیش زدم و به سمت آشپزخونه رفتم

خدمتکاره با دیدنم گفت: چای شده خانم؟..

من: چایی ریخت روے پام

_وایسین الان براتون پماد میارم...

شلوارم و تون دادم

ولی انگار هیچی...

لعنت بهت

از پله ها بالا رفتم و در اتاقمو باز کردم و رفتم داخل شلوارمو بیرون
آوردم و به پام نگاه کردم
قرمز کرده بود...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت175#

سریع رفتم توے حمومو دوش سیارو برداشتم و گرفتم روے پام..

پامو خشک کردم و بهش نگاه کردم

از توے لباسام یه دامن بیرون آوردم و پوشیدمش.

در اتاقم زده شد...

خدمتکار داخل اومدو گفت:بفرما خانم

پمادو ازش گرفتم و گفتم :میتونی برے

سرے تکون دادو رفت..

روے تخت نشستم و دامنمو زدم بالا

شروع به زدن کردم...

مشغول بودم که در باز شد

شکه سرمو بالا آوردم و به سامان که وارد اتاق شده بود نگاه کردم..

به سمتم اومدو به پاهام نگاه کرد

سریع خواستم دامنو روے پام بندازم که دستمو گرفت و بلندم کرد.

هینی کشیدم و دستمو روے سینش گذاشتم

تا خواستم بگم چیکار میکنی سرشو جلو آوردو لباسو روے لبام گذاشت...

شکه دستام خشک شد

به خودم اومدم و خواستم ازش جداشم که دستشو پشت سرم گذاشت و نداشت سرمو عقب ببرم..

محکم هولش دادم که ازم جدا شد

دستمو بالا آوردم و خواستم بزخم توے صورتش که پیش دستی کردو
زودتر دستمو گرفت..

نفس نفس زنان گفتم: دارے چه غلطی میکنی؟

سامان: هر کارے دلم بخواد میکنم..

فک کردے برای چی آوردمت اینجا؟

تقلا کردم خودمو ازش جدا کنم که در اتاق زده شد.

سریع خودمو ازش جدا کردم

سامان برگشت..

با دیدن مسیح گفت: مسیح چی میخواے؟

مسیح: بابا تو قول دادے یہ کارے برای من انجام بدے..

سامان: تو برو من خودم میام

مسیح: ولی بابا من همین حالا میخوام...

سامان کلافه ازم جدا شدو گفت: ایندفعه که در رفتی

ولی دفعه دیگه راه فرار می نیست..

سریع از اتاق بیرون زد

مسیح نگاه بدی بهم کردو رفت...

نفسمو بیرون دادم

درد پام از یادم رفته بود..

محکم خودمو روی تخت پرت کردم و اشکام صورتمو خیس کرد
کاش الان پیش ایمان و پسر بودم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 176#

چشمامو باز کردم و به دورو برم نگاه کردم

من کی خوابم برد؟

بلند شدم و روی تخت نشستم...

با سرو صدای زیادی که از تو می‌سالن می‌ومد کنجکاو بلند شدم و در
اتاقو باز کردم.

سامان جلو اتاقش وایساده بود و زنی جلوش زانو زده بود و التماسش
میکرد...

_آقا تو رو خدا از جونم بگذار

قول میدم ایندفعه که او مدم کارو تموم کرده باشم...

سامان لگدی بهش زد

زنه افتاد زمین..

با دیدن صورت زنه شکه دستمو رو صورتم گذاشتم..

سامان: روزی که از زندان بیرون آوری قرارمون چی بود؟

بگو؟

_قرار بود دخروش بکشم ولی به خدا آقا خوش خیلی مجهزه...

دست از پا خطا نمیشه کرد

قول میدم برم اینفعه کارو تموم کنم...

سامان رو به دوتا بادیگارد گفت: بیرینش

نمیخوام دیگه ببینمش..

با هول به سمتش رفتم و گفتم: دارم چیکار میکنی؟

سامان: به تو مربوط نیست برو توهم اتاقت

من: نه اینکارو نکن...

بیا حرف بزنیم

اصلا هر چی تو بگی..

مشکوک بهم خیره شدو گفت: بیا اتاقم

فری که هنوز نمیدونست من کیم با تعجب بهم خیره شده بود...

وارد اتاقش شدم و درو بستم

من: چرا اینکارو میکنی؟...

سامان: گفتم که به تو مربوط نیست

من: از جوشش بگذر

ولش کن..

سامان جلوم وایسادو گفت: چرا؟

چرا باید اینکارو کنم؟...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 177#

من:هر کارے بگی میکنم

سامان:مثل؟..

من:لعنت بهت باشه باهات ازدواج میکنم..

دستمو گرفت و من و سمت خودش کشید.

سرشو جلو آوردو کنار گوشم گفتم:خوبه

ولی...

من:ولی چی؟.

سامان:دوستتو چیکار کنیم؟...

من:میزاری همینجا باشه.

کارم به نغمه ام نداشته باش...

سامان:قبوله

ولی هفته آینده باید بریم خارج از کشور پلیسا دنبالم نمیتونم اینجا بمونم..

من:باشه

بدون هیچ حرف دیگہ اے از اتاق بیرون زدم

با دیدن فرے توے همون جاے قبلیش به سمتش رفتم..

دستشو گرفتم و گفتم: بلند شو

بلند شدو گفت: تو کی هستی؟...

من: بریم اتاقم

وارد اتاق شدیم و درو بستم

من: میتونی بشینی...

روے تخت نشست

کنارش نشستم و با حالت خنده گفتم: واقعا بهت حق میدم من و
نشناسی..

با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: ما همیدیگرو جایی دیدیم؟.

من: آره تو می زندان

با ترس ازم فاصله گرفت و گفت: زندان..؟

من: چرا اینجور می کنی؟

قبلا اینقدر ترسو نبودم...

خواست بلند شه که گفتم: من دلربام

اول با تعجب بهم خیره شد ولی بعد دستمو پس زد و گفت: چرند نگو...

من: چرند نیست

حقیقته...

ما همیدیگه رو میشناسیم.

تو شوهرتو کشته بودی برای همین تو زندان بودی...

منم که قتل کرده بودم

یادت میاد؟...

دستم گرفت و گفت: واقعا خودتی؟

من: خودمم..

فری: ولی تو که...

من: همش نقشه های سامان بود

اینکه من از زندان بیام بیرون و اینجوری تغییر چهره بدم همش نقشه های سامان بود، الانم ادامه داره...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 178#

همه ماجرا رو براش تعریف کردم

کلی گریه کردم و گفتم میخواد مجبورم کنه باهاش ازدواج کنم..

فرم: چرا؟ از این کار چی گیرش میاد؟..

من: نمیدونم

واقعا نمیدونم چه دشمنی با هم دارن..

تو چطور اومدی بیرون؟

فری: نمیدونم خودش من و آورد بیرون...

رضایت شاکی رو گرفته بودو پول دیه شو کامل پرداخت کرده بود..

سری تکون دادم و گفتم: من و شبیه به ثمین عمل کرده..

فری: ثمین؟

من: زن قبلی ایمان..

سری تکون دادو گفت: ازش فرار کن برو یه جایی که نتونه پیدات کنه..

من: همیشه

فرے: چرا؟..

من: گیرم میاره

هر جا برم پیدام میکنه

فرے: نمیدونم چی بگم...

من: سرم خیلی درد میکنه

داره منفجر میشه...

فرے: من میرم استراحت کن.

ازم فاصله گرفت و رفت..

دستم رو پام گذاشتم

سوزشش تموم شده بود...

ولی بهش که دست میزدم خیلی درد میکرد

.....

ایمان:

نغمه بابا تو رو خدا برو اونجا بشین

کلافم کردی...

نغمه: من مامانمو میخوام

چرا گذاشتی بره؟...

من: بیا برو نیم وجبی

مژده خانم؟..

مژده از آشپزخانه بیرون اومدو گفت:بله آقا؟.

من:پس چی شد این پرستار جدید؟..

مژده:والا آقا چند نفر اومدن خانم بزرگ خوششون نیومد.

من:میای میری بالای سر حسین غذا هم نمیخواه درست کنی...

از بیرون سفارش میدیم تا من یه نفرو پیدا کنم.

مژده:چشم آقا

مامان از پله ها در حالی که دستمالی به سرش بسته بود پایین اومد و رو به مژده گفت:بیا برو این بچه رو ساکت کن سرم رفت...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 179#

من: اگر ما مزاحمتیم میتونیم از اینجا بریم..

مامان: چرند نگو..

دست نغمه رو گرفتم و گفتم: بیا بریم لباس تو عوض کنم...

مامان دستمو گرفت و گفت: وایسا باهات حرف دارم.

من: اگر بخوای باز اون قضیه رو بکشی وسط من گوشه برای شنیدنش ندارم..

مامان: گفتم وایسا

من:بین مامان من ازدواج نمیکنم..

مامان:دختره خودش اومده به من میگه میخواد عروسم شه.

تازه از خارج اومده

همه چی تمومه...

من:ولم کن تو رو خدا

همش واسه پول

وگرنه کسی نمیاد با دوتا بچه با من ازدواج کنه..

حالا هم راحتم بذار..

از کنارش رد شدیم و از پله ها بالا رفتیم

در اتاق نغمه رو باز کردم و گفتم: برو دستتو بشور بیا.

نغمه: نمیخوام

تکونی بهش دادم با داد گفتم: بیا برو...

با بغض نگاهی بهم کردو با صدای بلند زد زیر گریه..

خدایا چیکار کنم

گرفتمش توای بغلمو گفتم: هیش

ببخشید...

اشتباه کردم

بین لباستو کثیف کردی...

باید عوضش کنیم

ازم جدا شدو نگاهی به لباسش کردو گفت: باشه.

پیشونیشو بوسیدم و گفتم: قربون تو برم.

به سمت حموم رفتیم و دست و صورتشو شستم.

اومدم بیرون و رفتم سر کمدش

یه دست لباس براش بیرون آوردم...

همین که برگشتم دیدم با بغض و چشماے اشکیش وایساده و خیره شده بهم..

دستشو گرفتم و کشیدمش سمت خودم

من: چته...؟

نغمه: من مامانمو میخوام..

من:بازم که شروع کردے

مامان دلربا دیگہ نمیاد...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖شاه_❖_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت180#

نغمہ:من و میبرے ببینمش؟

من:نہ

حالا هم بیا بریم لباس تو عوض کنم.

.....

دلربا:

من: تو شهلا رو دیدی؟..

فری: آره چند بارم باهم دعوا کردیم.

من: فکر نمی‌کردم همچین آدمی باشه...

فری: نمیدونم چی بگم

تو الان نباید اینجا باشی...

سرمو پایین انداختم و گفتم: آره من نباید اینجا باشم.

فردا قراره از اینجا براے همیشه بریم

یعنی باید پا بذارم روے همه چی...

فرے دستمو گرفت و گفت: نگران نباش

نزدیک به دوماهه اینجا پی؟..

من: آره

فرے بلند شد و گفت: من دیگه میرم...

دستشو گرفتم و گفتم: ممنون که هستی.

لبخندے زد

ازم فاصله گرفت و از اتاق بیرون رفت..

اشک و بغض با هم به سراغم اومد

.....

_خانم، آقا گفتن تا به ساعت دیگه آماده باشین وقت رفتنه..

سرے تکون دادم و باشه اے گفتم

چمدونمو دستم گرفتم و رفتم بیرون...

خدمتکاره سریع به سمتم اومدو گفت: بدین به من..

چمدونو دستش دادم و گفتم: کجا باید بریم

_قراره با هواپیما شخصی ایشون برین..

.....

.

چند ماه بعد:

.

هینی کشیدم و دستمو روے دهنم گذاشتم

من: اینجا چه خبره؟...

سامان: تو برو توے اتاقت.

به سمت الناه رفتم و گفتم: چیکار دارے میکنی؟.

جلو بچش دارے کتکش میزنی؟

سامان: به تو مربوط نیست گفتم بیا برو داخل اتاقت تا مغزم بیشتر از این داغ نکرده...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 181#

خواستم دست النا رو بگیرم که سامان دستمو از پشت گرفت و کشید..

سامان: بیا برو اتاقت

مسیح وایساده بودو بهمون نگاه میکرد...

خشم توے چشماش من و میترسوند

خیلی میترسوند..

النا از روی زمین بلند شد و گفت: من و مسیح میخوایم از اینجا بریم.

سامان پوزخندی زد و گفت: تو و مسیح نه..

به سمت در سالن رفت و درو باز کرد و گفت: تو میتونی بری ولی مسیح نه...

مسیح به سمت مامانش رفت و گفت: من میخوام با مامان برم.

سامان دادی زد و گفت: برین گم شین داخل اتاقاتون...

النا دست مسیح و گرفت و رفتن سمت اتاقاشون

به سمت من اومد و دستمو محکم گرفت و گفت: دوباره از این غلطای بکنی من میدونم و تو..

من و به سمت پله ها کشوند

در اتاقو باز کردو هولم داد داخل...

سامان: صد بار بهت گفتم النا زن من نیست

اینو تو می گوشت فرو کن..

من: اسمش تو می شناسنامت هست یا نه؟

هست یا نه؟

سامان: هست...

من: ازش بچه دار می یا نه؟

سامان: دارم...

من: پس چی میگی؟

دستم گرفت و من و سمت خودش کشید...

به لبام خیره شدو سرشو جلو آورد

سریع سرمو عقب کشیدم...

میخواستم جواب بده ولی اون هیچوقت جواب سوالای من و نمیداد.

دو طرف صورتمو گرفت و محکم لباسو روای لبام کشید.

.....

من: چرا اینکارو کردی؟

سامان من بچه نمیخوام..

سامان: من میخوام.

من: نه تو رو خدا بس کن

سامان: پس عقدت کردم چیکار کنی؟..

من: واقعا که...

خواستم از روی تخت پیام پایین که دستمو گرفت و من و سمت
خودش کشید و گفت: حالا قهر نکن...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_  دزد_ دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 182#

بغض کرده رومو ازش گرفتم

انگشتشو روئے گونم کشیدو گفت: تو از اولشم مال خودم بودی..

از حرفاش حالم به هم میخورد

من نمیخواستم اینجا باشم..

نگاهی به صورتش کردم

سرشو جلو آوردو پیشونیمو بوسید...

لعنت بهت، نکن

این رفتارارو نکن...

نمیخوام حتی بهت وابسته بشم

.....

ایمان:

چند ماه گذشته بود من حتی نمیدونسم دلربا کجاست؟..

از همون شب به بعد دیگه ندیده بودمش

نغمه نق نقاش کمتر شده و حسین روز به روز بزرگتر میشد...

سرمو رو به بالشت گذاشتم و قاب عکس دلربا رو از تو به کشو
کدم بیرون کشیدم.

نگاهی بهش کردم و پرتش کردم رو به ملافه

اون بود که بهم خیانت کرد...

وگرنه من که داشتم زندگیمو میکردم

با تقه ای که به در خورد به خودم اومدم..

من:بله.

_آقا میشه بیاین پایین

نغمه خورده زمین یه سره داره گریه میکنه.

پوفی کشیدم و از تخت پایین اومدم...

در اتاقو باز کردم و رفتم پایین

صداش کل ساختمونو برداشته بود...

به سمتش رفتم و گفتم:چی شده؟.

پرید بغلم و گفت:من میخوام برم پارک بازه کنم..

من:فردا میبرمت باشه؟.

نغمه:نه همین حالا...

من: لج نکن دیگه

خواست دوباره بزنه زیر گریه که گفتم: خیل خوب باشه میپرمت..

خوش حال گفتم: پس من میرم آماده بشم

به حرکاتش خندیدم و گفتم: باشه برو..

دختر بابا داشت بزرگ میشد.

امسال میرفت پیش دبستانی

یکم برام آسون تر میشد.

حسینم که پیش پرستارش بود

از پله ها بالا رفتم و وارد اتاقم شدم..

لباسامو عوض کردم و رفتم بیرون.

....

نغمه رو سوار ماشین کردم و گفتم: الهی قربونت بشم...

گونشو بوسیدم و خودمم سوار شدم

به سمت پارک سر کوچه رفتیم..

همین که وایسادم نغمه گفت: من اینجا نمیام...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 183#

من: پس کجا؟..

نغمه: بریم شهر بازے

من: شهر بازے؟...

نغمه: آره

جورے مظلومانه بهم نگاه کرد که خندیدم و ماشینو روشن کردم.

....

به نغمه که اینجورے میخندید نگاه کردم و گفتم: دسته رو محکم بگیر..

برگشتم و نگاهی به دورو برم کردم

با دیدن خدمتکار قبلی نغمه زل زدم بهش...

همون که میخواست به نغمه آسیب بزنه

همون که فرار کرد..

خواستم به سمتش برم که نغمه جیغی کشید

با هول برگشتم سمتش..

از دستگاه پایین اومدو گفت:بابا،خیلی خوب بود

نمیدونستم داره چی میگه

به هم ریخته بودم...

دستشو گرفتم و برگشتم عقب ولی چیزی ندیدم

با دیدن زنی که زل زده بود بهم سریع سرمو پایین انداختم و به راه افتادیم..

نغمه رو توے ماشین گذاشتم و خودمم سوار شدم...

با دیدن دوباره همون زنه هول کرده خواستم پیاده شم که یادم به نغمه که توے ماشین نشسته بود افتاد..

رو کردم سمتش و گفتم:نغمه بابایی من میرم برات بستنی بگیرم و پیام باشه..

خوش حال گفتم:آخ جون بستنی

پیاده شدم و در ماشین قفل کردم...

به سمتش رفتم

با هم چشم تو چشم شدیم..

پا به فرار گذاشت

دویدم دنبالش...

یه دفعه جلوم مهو شدو ندونستم کجا رفت

صدای موزیک تو شهر باز می هم خیلی زیاد بود..

با دیدنش که دوباره داشت فرار میکرد به سمتش رفتم..

دستمو سمتش دراز کردم و کلاه لباسشو از مشت کشیدم.

افتاد زمین

دستبندمو بیرون آوردم و زدم به دستش..

جیغی کشیدو گفت: آقا چیکار میکنی؟

من: حرف نزن

گوشیمو بیرون آوردم و گذاشتم در گوشم..

الو...یه ماشین بفرستین...شهر بازه...خانم...باشه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 184#

جلوش نشستم و برگه رو جلوش گذاشتم و گفتم: بنویس..

با ترس گفت: چیه؟

من: تو قبلا تو می زندان بودی...

چرا؟

قتل..

قتل کرده..

پس خیلی راحت میتونستی دختر من و بکشی.

همینجور می با ترس بهم خیره شده بود که دستمو محکم زدم روی
میز و با داد گفتم: بنویس گفتم..

خودکارو برداشت و گفت: من...

من...

برگه رو محکم از زیر دستش کشیدم و گفتم: دلربا موسوے رو
میشناسی؟..

جوابمو بدے نجات میدم

_از این حرفا زیاد شنیدم همین که حرف زدم میندازینم زندان.

من: زندانتو که میرے

حرصی چشمامو باز و بسته کردم

ولی کمتر..

حالا بگو..

منتظرم

_میشناسمش...

زل زدم بهش

من: خوب؟

حرف تو برن...

_من دلربا محمدی میشناسم

من: من و مسخره کردی؟..

_نه.

من: پس چی؟..

_دلربا موسوی همون دلربا محمدیه

صورتمو با دستام پوشوندم و نفسی کشیدم..

من: واضح تر حرف بزن

_دلربا محمدی با من تو می زندان بود یه روز حالش بد شدو از زندان
بردنش بیرون...

تو می راه تصادف میکنی و به بیمارستان نمیرسی.

میشه آب بخورم؟.

من: بفرما

آبو خورد و گفت: اونجا سامان دلربا رو میبره پیش خودش و..

نفس نفس زنان وسط حرفش پریدم و گفتم: دوباره، دوباره از اول همه چی
رو بنویس، زود..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 185#

چنتا برگه رو جلوم گذاشت و گفت: اینا چیزاییه که من میدونم..

یعنی...

یعنی خودش برام تعریف کرده

من: الان کجاست؟..

سکوت کرد

من: میگم الان کجاست؟..

_پیش سامان.

چنتا برگه رو برداشتم و بلند شدم

از اتاق بیرون زدم و وارد اتاق خودم شدم...

شروع به خوندن برگه ها کردم

.....

دلربا:

من:میشه من برم؟

سامان:نه میمونی با هم بریم..

من:آخه

دستمو گرفت و من و نشوند رو می پاهاشو گفت:بشین یه لحظه..

دستشو برای خودکار بردو چنتا امضا روی برگه ها زدو خودکارو سر
جاش گذاشت...

عینکشو برداشت و گفت:بریم..

از روی پاهاش بلند شدم و خواستم برم که گفت:با النا کل کل
نکن لطفا.

من:من که کاریش ندارم خودش شروع میکنه..

سامان:حالا هر چی

در اتاقو باز کردو با هم رفتیم بیرون..

میز ناهار آماده بود

پشت میز نشستم و به النا نگاه کردم...

نگاه بدے بهم کردو چشم دوخت به سامان

مسیح نگاهی به من کردو سرشو پایین انداخت.

ناهارمون که تموم شد سامان گفت میخواد بره بیرون..

منم حوصلم سر رفته بود ولی نمیتونستم برم بیرون.

مجبور بودم توے خونه بمونم

وارد اتاق شدم و درو بستم..

گوشیمو برداشتم و سرکی توش کشیدم

گذاشتمش روے تخت و خواستم از تخت بیام پایین که پام بهش خورد
و افتاد زمین.

دست بردم براے گوشیم که از روے زمین برشدارم که چشمم به
دفترے که زیر کمد بود خوردو به سمتش رفتم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 186#

دفترو برداشتم و بهش نگاه کردم

سرشو باز کردم و با دیدن صفحه اولش بیشتر کنجکاو شدم..

یه عکس از سامان و ثمین بود.

روے تخت نشستم و خیره شدم به عکس...

یه برگ زدم

دفتر خاطرات ثمین بود..

شروع به خوندن کردم

.....

سامان:

در سالن و باز کردم و از پله ها زدم بالا

همین که در اتاقو باز کردم دیدم دلربا روی تخت نشسته و دفتر
خاطرات ثمین هم دستشه..

با دیدن من هول کرده دفتر از دستش افتادو با ترس خیره شد بهم..

نزدیکش شدم و گفتم: چیکار میکنی؟

....

دلربا:

نزدیکم شدو گفت: چیکار میکنی؟

من: هیچی..

همین که به بهم رسید دستمو گرفت و بلندم کرد

هینی کشیدم و گفتم: ولم کن

دادی کشیدو گفت: دفترو بده..

دفترو برداشتم و بهش دادم

دوباره دادی کشیدو گفت: چقدرشو خوندی..

با ترس زل زدم بهش.

تکونی بهم دادو گفت: جواب من و بده.

من: همه شو، همه شو خون...

هنوز جمله مو کامل نکرده بودم که دستش روے گونم نشست و به عقب پرت شدم..

دستم روے گونم گذاشتم و با گریه زل زدم بهش.

خواست دوباره دستشو بیره بالا که جیغی کشیدم و دوتا دستامو سپر صورتم کردم...

بلندم کردو گفت: کی بهت اجازه داد بخونیش؟

هان؟

کی بهت اجازه داد..

خودمو ازش جدا کردم و گفتم: ولی کن

کثافت

تو یه قاتلی، قاتل، متجاوز..

سیلی محکمی تو می صورتم آورد و گفت: خفه شو..

خفه شو

به سمت وسایلا می تو می اتاق رفت و همه شو زد زمین، انگار دیوونه شده بود، نمیدونست داره چیکار میکنه داد میزد و وسایلا رو میزد به دیوار...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 187#

برگشت سمت من..

با هول ترسیدم و افتادم روی تخت.

دستم گرفت و بلندم کرد

در حموم باز کرد و پرتم کرد داخلشو گفت: اینجا میمونی تا بفهمی
نباید فوضول کنی..

درو بست و رفت

مشتمو به در زدم و با گریه خوااهش کردم بیاد درو باز کنه..

ولی نیومد

.....

ایمان:

_آخرین بارے کہ فرار کرد مدارکارو با خودش برد.

الانم بگیریتمش بدون مدارک به هیچ دردیمون نمیخوره...

به نظر من باید جاسوس بفرستیم توے خونش

من: فکر بدے نیست

ولی اگر بفهمه ممکنه جونش به خطر بیوفته..

_کار ما همینه سرهنگ یادتون رفته؟

سرے تکون دادم و گفتم: به نظرم همین خانومو بفرستیم خوبه...

سرے تکون دادو گفت: آره

من: میخوام باهاش حرف بزنم..

.....

من: میخوام زنگ بزنی به خانم محمدی

_لطفا با اون کارے نداشته باشین

بیگناہترین آدم توے این قضیہ دلرباست...

من: حرف نزن کارے کہ من میگم و بکن

_چشم..

من: زنگ میزنی بهش میگی میخوام پیام پیشت

مريضم..

ميخوام ببينمت...

كارے ميكنی اونجا موندگار بشی و بتونی اون مدارکی رو كه از ما
دزديده رو به دست بيارے..

_من ميدونم مداركشو كجا ميذاره

با تعجب بهش نگاه كردم و گفتم:ميدونی؟..

كجاست؟..

_آخرين بارے كه با دلربا حرف زدم گفتم كه ياوه صندوق بزرگ توے
يكي از اتاقاست كه خيلي سخت ميشه بهش نزديك شد...

خيلي خوب ارزش محافظت ميشه و چنتا نگهبان گذاشته جلو در و به
جز خودش كسي نميتونه وارد اتاق بشه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 188#

من:خوب دیگه

_من فقط همینو میدونم

از پشت میز بلند شدم و از اتاق بیرون زدم...

دیگه بریده بودم نمیدونستم چیکار کنم

نمیدونم وقتی دوباره دیدمش باید چطور رفتم...

در اتاقمو باز کردم و رفتم داخل

باید خودم میرفتم..

من: میشد یعنی؟

نه نمیشد، نه...

.....

دلربا:

چند روز گذشته بود

سامان یکم آروم تر شده بود..

با یادآورے چیز های که توے دفتر ثمین خوندم مو به تنم سیخ شد.

توے فکر بودم که در اتاق باز شد

سامان اومد داخل..

به سمتش رفتم

شاید یکم نازو ادا اومدن رامش میکرد..

کتشو ازش گرفتم و گفتم: خسته نباشی

مشکوک بهم خیره شد..

منم کم نیوردم و زل زدم بهش.

نزدیکم شدو کتشو از دستم گرفت و پرت کرد یه بر..

آب دهنمو پایین دادم و با ترس خیره شدم بهش.

سامان: میدونی که اگر یه بار دیگه فوضولی کنی جات کجاست..

جوابی نداشتم بهش بدم

صداشو بلند تر کردو گفت: میدونی؟..

جلو سگام

میندازمت جلو سگام تا تیکه تیکت کنن...

فهمیدم؟

با بغض سر می به معنای مثبت تکون دادم که من و سمت خودش
کشیدو لبامو بوسید..

.....

با زنگ خورد گوشیم چشمامو باز کردم

آخ خدا لعنتت کنه کیه این وقت شب..

گوشیمو بالا آوردم و با دیدن اسم فری روے گوشیم از سر جام بلند
شدم.

سامان: قطعش کن اون لامصبو

من: میرم توے حموم حرف میزنم

سامان: میگم قطعش کن..

ناراحت باشه اے گفتم و گوشی رو قطع کردم، یعنی باهام چیکار
داشت؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 189#

چشمامو باز کردم خمیازه اے کشیدم و پاهامو ماساژ دادم..

آخ خدا

از روی تخت بلند شدم و به سمت حمام رفتم

دوشی گرفتم و اوادم بیرون.

دیشب چرا فری زنگ زد اون موقع شب..؟

خوب خیلی دیرم نبود ولی سامان خسته بود و خوابید...

گوشیمو برداشتم و به فری زنگ زدم

ولی جواب نداد..

نگاهی به ساعت کردم

سالت شش صبح بود..

گوشیپو گذاشتم چند دقیقه اے شد خودش زنگ زد...

من:الو

...

فرے:سلام خوبی

...

من:سلام ببخشید به خدا دیشب جوابتو ندادم

سامان نداشت

...

فرمے: اشکال نداره

...

من: چیزمے شده؟.

...

فرمے: آره

...

من: خوب بگو..

...

فرے: دیروز رفتم دکتر گفتم حالم بدہ سرمم خیلی درد میکنہ برام
آزمایش و سی تی اسکن نوشت..

...

من: جون بہ لبم کردے حرف بزن

...

زد زیر گریہ و گفت: گفت سرطان دارم

...

ہینی کشیدم و گفتم: چی دارے میگی؟

مطمعنی اشتباہ نکردہ

...

فرے: نه، دڪتر خوبيه، ميخوام بيا م ببينمت دلربا

...

من: باشه، هر طور تو بخوای ولی باید اول به سامان بگم که دارے
میاے..

...

فرے: باشه کارے ندارے فعلا

...

من: خدا فظ

گوشیو قطع کردم و پرتش کردم روی تخت اشک توی چشمم
نشست و نزدیک بود بزنم زیر گریه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 9:58 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 190#

ایمان:

من: خیلی یهویی گفتم

_ببخشید دیگه من بهتر از بلد نیستم...

پوفی کشیدم و بلند شدم و از اتاق بیرون زدم

....

در سالن و باز کردم و رفتم داخل

صدای گریه حسین تموم ساختمونو برداشته بود..

به سمت بالا رفتم و در اتاقشو باز کردم

با دیدن حسین خودش تنها روی تختش خونم به جوش اومد...

من: خانوم کجایین؟

پرستار با هول به سمتم اومد و گفت: ببخشید آقا

من: بچه من داره اینجا خودشو از گریه میکشه بعد شما دارین از من
معذرت خواهی میکنی..

برو آرومش کن

به سمت حسین رفتم و بغلش میکرد

هر کارے میگرد آروم نمیگرفت...

_ آقا حسین تب داره

با هول به سمتش رفتم و گفتم: برای چی؟..

_ نمیدونم آقا

من: آمادش کن میریم بیمارستان..

_ باشه

من: مادرم کجاست؟..

_ نغمه خانم و بردن پارک

من: خیل خوب سریع باش آمادش کن..

سریع به سمت اتاق خودم رفتم و آماده شدم و برگشتم سمت اتاق حسین..

پرستار داشت آمادش میکرد.

یه لحظه برگشت

به جای پرستار، دلربا رو دیدم..

مehوش شدم و چند قدم نزدیکش شدم

خواستم دستمو سمتش ببرم که صدایش من و میخکوب کرد...

_بریم آقا

دیوونه شده بودم؟

به خودم اومدم و گفتم: بریم

سریع سوار ماشین شدیم و رفتیم بیمارستان..

....

دکتر رو به پرستار حسین گفت: بچه چندمتونه خانم؟..

پرستار نگاهی به من کرد و گفت: من پرستارش هستم.

من: آقايے دکتر چی شده؟

دکتر: جای نگرانی نیست...

داره دندون بیرون میاره

براش دارو نوشتم سر ساعت بهش بدین..

حواستونم بیشتر بهش باشه

سرے تکون دادم و نسخه رو ازش گرفتم..

از اتاق بیرون اومدیم، توے راه داروهاے حسینو گرفتم و رفتیم خونه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:02 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 210#

پوزخندے زدم و گفتم:دیگه نمیخوام تحت تاثیر حرفات قرار بگیرم..

تو هیچوقت من و دوست نداشتی و ندارے.

ایمان:بس کن..

من: مگه تو همونی نبودی که وقتی میگفتم دوستت دارم حتی بهم نگاه
هم نمیکردی؟

الان چه حسی داره

بهم بگو؟

چه حسی داره...؟

ایمان: گفتم که معذرت میخوام

من: چرا، برای کدومش معذرت میخوای؟...

ایمان: همش، برای همش.

من: نمیخوام

تنهام بذار..

ایمان: بذار حرف بزنیـم...

من: نمیخوام حرف بزنیـم

دیگه هیچ حرفی ندارم که بخوام حرف بزنیـم.

حالا هم برو...

بذار براے خودم بمیرم

وقتی بچه من..

توے بغلم آروم نمیگیره.

وقتی من نمیتونم آرومش کنم

چرا باید زنده باشم...

چی دارم توے این دنیا که امیدوار باشم

هیچی

هیچی ندارم...

برو بیرون

برو تنهام بذار..

دیگه حتی نمیخوام یه لحظه ببینمت

من خیلی اشتباه کردم...

دیگه نمیخوام اشتباه کنم.

هیچوقت.

ایمان: نه تو اشتباه نکردی...

من بودم

من بودم که اشتباه کردم..

من نفهمیدمت

بذار از اول شروع کنیم..

نغمه دلش میخواد ببینت

حسین بهت نیاز داره..

من: پس به خاطر بچه هات دارم میگی

ایمان: چت شده تو؟..

من: من؟

من همه چی، چیزے نیست که دیگه سرم نیومده باشه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:05 PM]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت#آخر

_وکیلیم؟

نگاهی به ایمان کردم و گفتم:بله..

لبخندے بهم زدو بالافاصله دستمو گرفت،نغمه میخندیدو بالا پایین
میپرید

چه خوب شد که نظرم برگشت

چه خوب که برگشتم...

با فشرده شدن دستم توسط ایمان از فکر بیرون اومدم و بهش خیره شدم..

حلقه مو توای دستم کرد

بغض کرده اشکی از چشمام چکید..

دوباره دستمو فشورد و سرشو جلو آورد و پیشونیمو بوسید..

حلقه ایمانو برداشتم و دستشو گرفتم

آروم حلقه رو دستش کردم و گفتم: دوستت دارم.

دستم بوسید و گفت: منم، منم دوستت دارم

.....

سوار ماشین شدیم

ایمان: میخوام بیرمت مشهد...

من: آره؟

ایمان: آره..

من: خیلی خوبه

دستمو گرفت و گفت: یه میوه پوست بکن براے آقاتون..

خندیدم و گفتم: چشم آقامون

مشغول شدم...

.....

چند ساعت بود تو می راه بودیم

شب شده بود...

ایمان رادیو ماشینو روشن کرد و گفت: خوابم نبره.

اخبار داشت، با شنیدن اینکه امروز یه نفرو اعدام کرده بودن و با شنیدن اسمش تنم لرزید.

نگاهی به ایمان کردم و گفتم: این...

ایمان: آره خودش امروز اعدام شده

من: چرا اسمشو میگن؟

ایمان: چون باید گفت تا درس عبرتی بشه برای بقیه..

من:زنش چی شد

اتمی کردو گفت:توے زندان خودکشی کرده..

هینی کشیدم و دستمو روے دهنم گذاشتم،سرمو بالا آوردم و با دیدن کامیونی که یہ راست به سمتمون میومد جیغی کشیدم و گفتم:ایمام...

.....

مسیح به تلویزیون خیره شده بود

چشماش از خشم میلرزید...

مادرو پدرشو از دست داده بود

خاله ش به سمتش میاد و بغلش میکنه و میگه:انتقامشونو میگیریم مطمئن باش...

پایان فصل اول رمان شاه_دزد_دلربا

منتظر فصل دوم رمان باشید...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 191#

حسینو روے تختش گذاشتم و برگشتم عقب

دیدم پرستارش زل زده به من...

سرمو پایین انداختم و سریع از اتاق بیرون زدم

....

دلربا:

با سامان حرف زده بودم و گفته بودم فری مریضه و میخواد بیاد اینجا..

امروز قرار بود بیاد

منتظر روی مبل تو می سالن نشسته بودم...

سامان ماشین فرستاده بود فرودگاه دنبالش

با باز شدن در حیاط و وارد شدن ماشین بلند شدم و از در سالن بیرون زدم..

فری از ماشین پیاده شدو به سمت من اومد

بغلش کردم و گفتم: خوش اومدی.

از بغلم بیرون اومدو گفت: ممنون...

من: بیا، بیا بریم داخل

رفتیم داخل یکم با هم حرف زدیم و فری رو بردم اتاقش.

از پله ها پایین اومدم

با النا چشم تو چشم شدم...

به سمتم اومدو گفت: کی بودی؟

من: به تو ربطی نداره

محکم دستمو گرفت و گفت: من توے این خونه زندگی میکنم پس بهم
ربط داره..

دستم از دستش جدا کردم و گفتم: گفتم که به تو ربطی نداره

برو کنار...

با وارد شدن سامان ازم جدا شد و گفتم: به حسابت میرسم.

پوزخندی زدم و گفتم: تو می خواب ببینی...

سامان: چه خبره اینجا؟

من: از زنت پرس..

النا با خشم بهم نگاه کرد و گفت: من زنش نیستم

اینو گفت و با عصبانیت رفت بالا سمت اتاقش.

سامان: گفتم سر به سرش ندار...

من: چرا؟

اصلا چرا باید اینجا باشه؟..

نزدیکم شدو گفت: حسودی میکنی؟.

من: نه خیر

خواستم برم سمت اتاقم که دستمو گرفت و من و سمت خودش
کشیدو گفت: خواست باشه این ده بار سر به سرش نذار...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 192#

من: خیل خوب

ازش جدا شدم و رفتم بالا

در اتاقو باز کردم و رفتم داخل..

سامان پشت سرم وارد اتاق شدو گفت: لباسامو آماده کن میرم حموم..

من: باشه

همین که رفت توے حموم لباساشو روے تخت گذاشتم.

ایشالا یہ روز برے و برنگردے

با به یاد آوردن چیزایی که ثمین توے دفترش نوشته بود دلم براش
کباب شد..

خیلی سخته

خیلی...

وارد اتاق فرے شدم و کنارش نشستم و گفتم: بهترے؟.

سرے تکون دادو گفت: بد نیستم

فرے: راستی چیزے نفهمیدی...

من: درمورد؟

فرے: ثمین

من: چرا

فرے:خوب؟

من:دفتر خاطراتشو پیدا کردم و خوندمش سامانم دیدو عصبانی شد..

وقتی هنوز با ایمان ازدواج نکرده بوده با سامان نامزد بوده..

سامان با النا بهش خیانت میکنه

چند سال بعدش با ایمان ازدواج میکنه...

چون سنش کم بوده نمیخواسته بچه دار بشه

جلوگیرے که میکنه براش مشکل پیش میادو تا چند سال بعدشم
نمیتونه بچه دار بشه..

وقتی حامله میشه سرو کله سامان دوباره پیدا میشه.

.

▪

▪

نفسی گرفتم و گفتم: بهش میگه باید ازش طلاق بگیرم..

ثمین قبول نمیکنه

یه روز که ثمین میره بیرون میدزدتشو...

مکث کردم..

فرم: خوب؟

من: بهش تجاوز میکنه...

فرم: هیینی کشیدو دستشو رو دهنش گذاشت

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 193#

من:حالش بد میشه و میبرنش بیمارستان

اونجا بچه رو نجات میدن خودش میمیره..

خیلی سخته

خیلی

وقتی یادم میاد که پرونده رو اونجورے از اونجا کش رفتم و دادم به
سامان دلمم براے ایمان میسوزه..

هنوزم ثمینو فراموش نکرده

من توے زندگیش جایی نداشتم..

طلاقم داد

زن سامان شدم.

اینجا هم جایی ندارم..

مطمعنم...

یه روزے از اینجا خلاص میشم..

از زندانی که برام درست کرده میام بیرون.

تو رو هم میبرم

لبخندے زدو گفت: من وقت زایدے ندارم..

.....

ایمان:

اشک توے چشمام نشست و به حرفاشون گوش دادم.

با سامان ازدواج کرده؟

چرا پس بهم نگفت؟

من چیکار کردم؟

چرا نذاشتم حرف بزنه؟..

هدفون و از روی گوشم برداشتم و دادم دستشو گفتم: بیست و چهار
ساعته مواظب باشین.

نمیخوام حتی یه کلمه از حرفاشون از دستمون در بره..

_چشم

از اتاق بیرون اومدم و رفتم اتاق خودم

پشت میزم نشستم و یکی از پرونده هارو باز کردم.

مشغول خوندنش شدم

.....

دلربا:

فری بغلم کردو گفت: بمیرم برات

من:نگو اینو

فرمے:برو برو توے اتاقت استراحت کن

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖شاه_❖_❖دزد_❖دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت194#

وارد اتاق شدم

سامان روے تخت دراز کشیده بود...

با دیدن من نگاهی بهم کردو گفت: بیا اینجا

من: میخوام دوش بگیرم.

عصبی بلند شدو گفت: میگم بیا اینجا...

شکه بهش نگاه کردم و به سمتش رفتم

دستمو گرفت و من و نشوند روی تخت..

سامان: دوستتو آوردی اینجا حواست بهت باشه

اگر خطایی ازش سر بزنه تو هم مقصری.

خودمو ازش جدا کردم و گفتم: میگم مریضه چیکار میتونه بکنه..

سامان: تو هیچی نمیفهمی

من: باشه من هیچی نفهم تو همه چی فهم...

وارد حموم شدم و درو بستم

نفسی کشیدم و شروع به در آوردن لباسام کردم..

زیر دوش وایسادم و از توئه آئینه به خودم خیره شدم..

از روئے وحشی بازیای سامان توئے رابطه تموم تنم کبود بود.

نمیگم اذیت میشم ولی بازم برای منی که هیچ علاقه ای به سامان نداشتم درد آورو عذاب آور بود.

یه سال زن ایمان بودم هیچوقت وقتی رابطه داشتیم عذاب نمیکشیدم..

دوش گرفتم و خواستم پیام بیرون یادم اومد لباس نپوشیدم..

حوله مو دورم گرفتم و خواستم پیام بیرون که صدای سامان من و به خودم آورد.

درو یکم باز کردم و به حرفاش گوش دادم

_حواست به همه چی باشه...

نمیخواه که دلربا بفهمه؟

من خودم میفهمم چیکار میکنم..

یکم صداش بالا تر رفت و گفت: صدای من و نبر بالا..

صد بار گفتم به من امرو نهی نکن

نمیخوام.

کارم به کارش نداشته باش..

یعنی با کی داشت حرف میزد؟

تلفنشو قطع کردو روے تخت دراز کشید

از حموم بیرون اومدم و مشکوک بهش نگاه کردم جورے خودشو زده
بود به خواب که اگر ندیده بودمش فکر میکردم خوابه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت195#

لباسامو که کامل پوشیدم روے تخت دراز کشیدم و به فکر فرو
رفتم.

کی بود؟

چرا اینقدر مشکوک بود...

.....

چند روز گذشته بود

رفتارهای سامان خیلی مشکوک بود..

پشت اتاق وایساده بودم و به حرفاش گوش میدادم که یکی زد به
پشتم..

هینی کشیدم و دستمو رو دهنم گذاشتم

با ترس برگشتم عقب.

فری بود

نفس راحتی کشیدم و گفتم: ترسوندیم

فری: چیکار میکردی؟...

دستشو گرفتم و گفتم: بیا بریم بهت میگم.

وارد اتاق شدیم و گفتم: سامان داره یه کارایی میکنه..

فری: چه کارایی؟

من: چند روز پیش داشت با یه نفر حرف میزد

بهش میگفت نمیخواه که دلربا بفهمه...

امروزم دوباره داشت با یه نفر حرف میزد همش اسم من و میورد.

یه چیزه و داره از من مخفی میکنه

فرے: چطور فرار کرد؟..

من: کی؟

فرے: همون موقع که ایران بود..

من: نمیدونم.

هیچی نمیدونم

من داشتم زندگی می‌کردم..

مثل ازراعیل دوباره پیداش شد

یه روز خودمو از این زندگی خلاص میکنم..

فرے دستمو گرفت و گفت: این حرفا چیه میزنی.

من: اون از ایمان که حتی نداشت حرف بزنم

اینم از سامان..

اصلا نمیخوام برگردم به زندگی قبلم

اصلا..

فرے: تو هم یہ روزے طعم خوشبختی رو میچشی، مطمئنم..

من: ولم کن تو رو خدا، چی میخواد بشه، ایمان میگه بیا باهام ازدواج کن.؟

نه نمیگه

من دیگه زن سامانم این یعنی اوج بدبختی..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 196#

فرے:نگو این حرفارو

خندیدو گفت:حالا هم پاشو برو به کار قبالت برس.

لبخندے زدم و گفتم:آره باید بفهمم

بلند شدم و گفتم:تو که بهترے؟..

فرے:آره تو رو دیدم خیلی بهترم

دوباره لبخندے زدم و از اتاق بیرون زدم..

وارد اتاق شدم

دیدم سامان روے تخت نشسته و سرش توے گوشیشه.

من: خیلی حوصلم سر رفته

نمیشه بریم بیرون...؟

نگاهی بهم کرد و قاطع گفت: نه

من: چرا آخه؟..

دیوونه شدم اینجا

من و حبس کردے اینجا که چی..؟

مگه من زنت نیستم

چرا عذابم میدے..؟

خونسرد بهم خیره شدو گفت: برو گوشیتو دست بگیر، تلویزیون ببین..

من: واقعا که...

سامان: برو بیرون حوصله تو ندارم

من: حوصلمو ندارے چرا من و آوردے اینجا؟...

گوشیشو روے تخت پرت کردو گفت: الان مشکل چیه؟

من تو رو میشناسم

تو مشکلِت چیز دیگه اے...

من: من الان مشکلم اینه

چرا من و آورده اینجا...

تو که من و نمیخواه..

فکر کرده نفهمیدم از همون اول من و شبیه به ثمین جراحی کرده؟

عصبی بلند شد و گفت: عصبیم نکن

چه ربطی به تو داره؟

من: ازت بدم میاد..

نزدیکم شد و گفت: حرفتو پس بگیر..

من: چیه فکر کرده ازت میترسم؟

نه اشتباه فکر کرده...

سامان: برو بیرون

من:نمیرم..

دادے زدو گفت:نرے یہ بلایي به سرت میارم.

من:بیار

مگه برات مهمم هست...؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖شاه_❖_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت197#

با سیلی که تو می صورتم آورد همون جا خشک شدم.

با نفس نفس از اتاق بیرون زد

اشک تو می چشمم نشست و لعنتش کردم..

به خودم اومدم و اشکامو پاک کردم

از اتاق بیرون اومدم و در اتاق فری رو باز کردم

همین که دیدمش زدم زیر گریه

بغلم کردو گفت:چی شده؟..

صورتت چرا اینقدر قرمز شده؟

زدت؟.

با بغض بهش خیره شدم و سرے تکون دادم.

فرے: میخوام یہ چیزے بہت بگم..

من: چی؟

اشکمامو پاک کردو گفت: من دارم با پلیسا همکارے میکنم..

شکہ بهش نگاه کردم و گفتم: چی دارے میگی؟

فرے: با شوهر سابق

من: نه، نه، نه امکان نداره...

.....

ایمان:

من: چیکار داره میکنه؟

_نمیدونم

من:داره همه چیزو به هم میریزه...

_نمیتونیم کارے کنیم

من:بده ببینم..

هدفون و روے گوشم گذاشتم و به حرفاشون گوش دادم...

_من دیگه به ایران برنمیگردم

_میتونیم یہ کارے کنیم ازش جدا شی..

_چیکار؟

_اون پرونده های که تو به سامان دادے با خیلی بیشتر از اینا دست پلیسا بوده...

سامان وقتی فرار میکنه همه رو هم با خودش میبره..

الان پلیسا دنبال اونان.

من اومدم اینجا پیداش کنم..

به نظرم تو به همون اتاقست که میگفتی..

_اون اتاقی که خیلی ازش نگهدارم میشه؟

_آره

_باید با هم همکاری کنیم و اون پرونده هارو به دست بیاریم
اینجورم سامان میوفته دست پلیسا تو هم میتونی برگردی ایران...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 198#

_با چه امیدے برگردم ایران؟

_پسرت،پسرت امیدت نیست؟...

_پسرم؟.

_آره پسرت...

_نمیتونم

_چرا؟..

_ایمان نمیذاره ببینمش

_میذاره، من همه چیزو بهش گفتم، گفتم که تو بی گناهی..

_اشتباه کردی؟

من نمیخوام برم بهش التماس کنم

وقتی اونجورے انداختم بیرون قسم خوردم هیچوقت برنگردم..

هدفونو سریع از روے گوشام برداشتم و گفتم: بگیرش...

از اتاق بیرون زدم

تحمل شنیدن حرفاشو نداشتم..

اون، زن یکی دیگه شده بود

من دیگه نباید بهش فکر میکردم...

نمیخواستم فکر کنم

ولی نمیشد..

خیلی بد بود

احساس گناه داشتم..

چرا نداشتم حرف بزنه

اگر حرف زده بود باورش میکردم؟

مغزم قفل کرده..

از این همه استرس و اضطراب خسته شده بودم

من اون سامان لعنتی رو میگیرم و انتقام ثمینو ازش میگیرم...

من به ثمین قول داده بودم که بالاخره یه روزی این کارو بکنم.

از اداره بیرون زدم و به طرف خونه رفتم

در حیاط باز شدو نگهبان درو باز کرد

از وقتی فهمیدم دوربینا رو دستکاری میکنم
همه نگهبانارو عوض کردم..

خیلی سخت بود بخوام اینجوری رو دست بخورم.

دز سالن و باز کردم و رفتم داخل

مامان داشت با تلفن خونه حرف میزد..

_سلام خویین ایشالا

خیلی ممنون ما هم خوبیم..

میخواستیم امشب مزاحمتون بشیم برای امر خیر..

گفته بودم بهتون ایمان از زنش طلاق گرفته

هنوز حرفشو کامل نکرده بود که تلفنو محکم از دستش کشیدم
و گذاشتم سر جاش...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 199#

من: چه خبره اینجا؟

بلند شدو گفت: کی اومدی؟

من: دارم بهتون میگم چه خبره؟...

مامان: هیچی

خواست بره که جلوش وایسادمو گفتم: یعنی چی هیچی..

داشتین با کی حرف میزدین؟

مامان: بدون توجه به حرفم به سمت پله ها رفت...

گفتم: اگر یه بار دیگه این حرکو ازتون ببینم دیگه من و نمیبینم.

برگشت طرفمو گفت: دارم تهدیدم میکنی؟

من: آره تهدیدت میکنم..

بس کن تو رو خدا

با زن گرفتن من چی به شما میرسه..؟

از کنارش رد شدم و رفتم بالا

چرا من احمق میام اینجا اصلا؟..

من خونه دارم خودم

چرا باید خودمو اذیت کنم...

دستی دستی میخواد دوباره بدبختم کنه

ای خدا

.....

دلربا:

توے خودم بودم و به حرفایی که فرے بهم زده بود فکر میکردم...

اوففف

چیکار باید میکردم.

میتونستم اینجا بمونم و زجر بکشم...

یا میتونستم برم

نمیدونستم چیکار کنم..

توے فکر بودم که در اتاقم زده شد.

بلند شدم و درو باز کردم

فرے بود..

من:جانم.

فرے:بیا کارت دارم..

از اتاق بیرون اومدم و وارد اتاقش شدم و گفتم:چه خبره؟.

فرے:قراره بعد از ظهر سامان اون اسنادے که داخل اتاقه رو بیاره بیرون..

من:چرا؟

فرے:خودم شنیدم..

میخواه به یه نفر نشون بده.

حتی اگر بتونیم یکیشم برداریم و ازشون عکس بگیریم میتونن
دستگیرش کنن..

من: یکم میترسم

سامان آدم درستی نیست.

ممکنه بلایی به سرت بیاره

فری: نترس من دیگه آب از سرم گذشته..

من: نمیخوام اصلا.

فری: بیا لجباز می رو بذار کنارو این کارو با هم انجام بدیم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 200#

من:باشه

فری:واقعا؟..

من:آره

فری:امروز که اومدن تو باهاش باش..

از کنارش تکون نخور.

سری تکون دادم و گفتم:باشه.

.....

من: چه خبره امروز؟

سامان: کار دارم.

من: میشه من پشت باشم؟..

سامان: نه.

من: چرا؟

سامان: همین که میگم..

من: من که هر چی میگم تو میگی نه

سامان: خیلی خوب فقط کنارم باش هیچ حرفی نمیزنی..

من: باشه

.....

کنار سامان نشسته بودم

مردی جلوم نشسته بودو داشت برگه های که سامان بهش داده بودو
میخوند..

_مال چند ساله اینا؟

سامان: تقریبا ده سال.

شکه سرمو سمتش چرخوندم

چی داشتن میگفتن..؟

_حالا یه کاریش میکنم.

بلند شد

سامانم دنبالش رفت..

با دیدن پرونده ای که دست مرده بودو میرفت همه تصوراتم پوچ شد.

با هم از اتاق بیرون رفتن

خواستم از کنار میز ردشم که پام به چیزه خوردو صدا داد...

سرمو پایین بردم و با دیدن چنتا برگه خوش حال برشون داشتم.

گوشیمو بیرون آوردم و تک تک ازشون عکس گرفتم..

ازشون سر درنمیوردم

گذاشتمش سر جاش..

همین که سر جام نشستم در باز شد

سامان بود

نگاهی بهم کردو گفت: برو اتاق...

باشه اے گفتم و بلند شدم و از اتاق بیرون اومدم

نفس راحتی کشیدم و به سمت اتاق رفتم

صدای در اومد و بعد سامان از اتاق بیرون اومد و همون چنتا برگه هم
دستش بود...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 201#

وارد اتاق فری شدم و گفتم: وای خدا دارم سخته میکنم..

فری: چی شد عکس گرفتی؟

گوشیمو بیرون آوردم و گفتم: چنتاییشو گرفتم..

ولی اون مرده با خودش پرونده رو برد

گوشیمو دستش دادم و گفتم: سریع میفرستمش..

دستشو گرفتم و گفتم: میفرستی به ایمان؟

فری: آره.

من: فکر بد نکنه فرے..

فرے: چه فکرے آخه؟

روے تخت نشستم و گفتم: حالا اینا به درد میخوره یا نه..؟

فرے: حتما..

.....

ایمان:

در اتاقم زده شدو سروان داخل شد...

من: بله

_چندتا عکس اومده باید خودتون ببینین

با هول بلند شدم و به سمتش رفتم...

از اتاق بیرون زدم و وارد اتاق شدم

به کامپیوتر خیره شدم...

چنتا عکس بود

من:خوبه خیلی خوبه...

چنتا پرینت ازش بگیر بیار ببینم

_چشم

خدا یعنی میشد این لعنتی رو بگیریم؟...

وارد اتاقم شدم و پشت میزم نشستم..

در اتاقم باز شدو سروان اومد داخل

احترام گذاشت و برگه ها رو رو میزم گذاشت و رفت..

به برگه ها خیره شدم.

با یکی از این برگه ها میتونستم کلکشو بکنم.

ولی حالا یکم دیگه باید صبر میکردم

فقط یکم دیگه..

نمیخواستم چون دلربا به خطر بیوفته

.....

دلربا:

بس کن فرم...

فرم: چی رو بس کنم

تو هنوز ایمانو دوست دارے..

من: نہ دوستش ندارم

فرے: دارے، انکارش نکن، من مطمئنم تو دوست دارے ولی نمیخواے
بگی...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 202#

من: من دیگه شوهرم سامانه

واقعا از من توقع دارم به ایمان فکر کنم؟

اصلا من و قبول میکنه..

اون وقتی من و از خونش بیرون کرد گفت دیگه هیچوقت نمیخوام ببینمت.

میفهمی؟

فرم: چی بگم..

من کارم به این کارا ندارم.

من حالا حالا ها میخوام عمر کنم دیگه نمیخوام فرارم باشم..

من: چی؟.

تو که گفתי...

فری: خوب چیزه

من: نکنه...

فری: خوب نقشه بود

من: چرا همون موقع نگفتی

میدونی چقدر گریه کردم..

بی شعور

با عصبانیت بلند شدم..

خواست دستمو بگیره و چیزه بگه که دستشو پس زدم و گفتم: هیچی
نگو.

از اتاقش بیرون زدم و وارد اتاق خودم شدم..

.....

ایمان:

چند روز گذشت

میخواستم خودم شخصا دستگیرش کنم...

همین چند روزی که او آمده بودم اینجا خونه شونو زیر نظر گرفته بودیم..

پلیسای اینجا خیلی باهامون همکار می‌کردن.

.....

دلربا:

من:چی شده؟

فرے:واے دلربا میخوان حمله کنن

من:چی؟..

کی/؟

فرے:نمیدونم هنوز معلوم نیست..

من:بیا بریم اتاق اینجا حرف زنیم

رفتیم توے اتاق..

من:من میترسم.

فرے:نته..

هنوز حرفم تموم نشده بود که در اتاق باز شد

هینی کشیدم و دستمو رو دهنم گذاشتم.

با لکنت گفتم: اینجا چیار میکنی؟...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 203#

سامان: اینجا چه خبره؟..

من:هیچی

سامان محکم دستمو گرفت و گفت:خدا لعنتتون کنه..

دو تا آدم گردن کلفت داخل اتاق شدن و فری رو گرفتن..

جیغی کشیدم و گفتم:کارے باهاس نداشته باش.

سیلی توے صورتتم زدو گفت:حرف نزن

النا توے اتاق شدو گفت:سامان خونه رو محاصره کردن.

دست من و گرفت و محکم من و کشید بیرون..

وارد اتاقی شدو من و محکم انداخت توے اتاق

به دورو برم نگاه کردم..

همون اتاقی بود که ازش محافظت میشد

اینجا که گاو صندوقی نیست..

دستی کف اتاق کشیدم

جنسش چوب بود..

این دیگه چه اتاقی بود

کنارے وایسادو گفت: اینجا حبس میشی

حالا میخوام ببینم آقا ایمان میتونه نجاتت بره یا نه..

من: چیکار میخوای بکنی؟

نکن اینکارو...

دادے زدو گفت: خفه شو

در اتاقو باز کرد..

با ترس زل زده بودم بهش

نمیدونستم داره چیکار میکنه...

من:دارے چیکار میکنی؟

سامان:حرف نزن..

خواستم چیزے بگم که زیر پام خالی شد و سقوط کردم..

جیغی زدم و افتادم پایین

با ترس نگاهی به بالا کردم...

با گریه به دور و برم نگاه کردم

تاریک بود

هیچ جا رو نمیدیدم..

خیلی میترسیدم

با صدای بلند می گفتم: بیا من و بیار بیرون

لعنت بهت.

عوضی

پاهام به شدت درد میکرد.

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 204#

ایمان:

همه رو گرفته بودن

تعجبم اینجا بود که دلربا رو هیچ جا نمیدیدم..

من: بگو دلربا کجاست؟

سامان: نمیگم..

من: خدا لعنتت کنه.

سامان: یادت نرفته که هنوز زن منه

من: نه یادم نرفته طلاقشو ازت میگیرم

به راحتی..

حالا بگو دلربا کجاست؟

سامان: پیداش کن..

من: تو حکمت اعدامه

ایتقدر تلاش نکن..

سامان: تا چهل و هشت ساعت دیگه پیداش نکنی از کمبود اکسیژن و گشنگی میمیره..

با تعجب بهش خیره شدم

عصبانی بلند شدم و یقه شو گرفتم و گفتم:خودت بگو دلربا کجاست؟

خندیدو گفت:دارے وقت و تلف میکنی

محکم پرتش کردم روے زمین..

من:ازت خواهش میکنم بگو کجاست؟

سامان:تو دارے بهم التماس میکنی؟..

برای کسی که زن منه؟

سرے تکون دادو گفت:تو که ثمینو دوست داشتی؟

حالا چی شده؟

برای دلربا دارے بهم التماس میکنی؟...

من:کثافت اسمشونو نیار

ولش کردم و از اتاق بیرون زدم.

.....

از ماشین پیاده شدم و به سمت بیمارستان رفتم

در اتاق و باز کردم و رفتم داخل..

با دیدن من ماسکشو برداشت و بهم خیره شد

من:نمیدونی دلربا رو کجا بردن..؟

نفس نفس زدو گفت:دوتا از نگهبانا من و از اتاق بیرون کردن...

دلربا همونجا بود.

شما هم که بیرون بودین..

اگر می‌وردمش بیرون از ساختمون میدیدین.

از خونه بیرون نیومده

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 205#

از اتاقش بیرون اومدم و از بیمارستان بیرون زدم

....

جلوش نشستم و گفتم: میشه یه بار دیگه خونه رو بگردین..؟

_چند بار خونه رو گشتیم هیچی نبود

معذرت میخوام ولی ما دنبال آدمیم نه یه مورچه.

اگر تو یه خونه بود میدیدیمش.

من: کی انتقالشون میدین..؟

_حواستون کجاست انتقال پیدا کردن

من: چی؟

نباید بدون اطلاع انتقالو انجام میدادین

من باید همراهشون میرفتم

_مثل اینکه اصلا حالتون خوب نیست..

سوالی بهش خیره شدم.

_خودتون گفتین...

من:خیل خوب

ولی من میخوام بیار دیگه خودم خونه رو بگردم

_بفرمایید.

من:میشه چند نفرو باهام بفرستین؟

_حتما...

.....

وارد اتاقا شدم و همه جارو نگاه کردم

نا امید میخواستم از پله ها برم پایین که چشمم به اتاقی که کفش
چوب بود افتاد..

به سمتش رفتم و درشو باز کردم

نگاهی به دورو برم کردم..

چی داشت این اتاق؟

مگه همون اتاقی نبود که دوست دلربا گفت خیلی ارزش محافظت
میشه..

اینجا که چیزه نبود.

دورے توے اتاق زدم و به چیزایی که روے میز بود نگاه کردم.

هیچ چیز مشکوکی توے اتاق نبود

در کمدو باز کردم و داخلشو نگاه کردم...

هیچی

هیچی...

هیچی

خدایا...

یکی از افسرهای خودمون وارد اتاق شدو احترام گذاشت و گفت: آقا
چیز پیدا کردین؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 206#

من: نه

از اتاق بیرون اومدم...

به سمت پله ها رفتم

_سرهنگ.

برگشتم و گفتم: بله؟...

_یه لحظه میاین

برگشتم توے اتاقو گفتم: چی شده؟

چیزے دیدی؟..

_اون دکمه داخل کمدو میبینین..

به نظرتون برائے چی اینجاست؟

وسط اتاق وایسادم و پاھامو به زمین کوبیدم..

خیره به دکمه بودم که یہ دفعه فشارے بهش وارد کردو سقوط
کردم پایین..

آخ...

.....

دلربا:

آخ

با صدای باز شد در و افتادم کسی به داخل وحشت زده خودمو عقب
کشیدم و کنارے وایسادم..

نورے پیدا شدو بعدش صدای ایمان و شنیدم

ایمان:دلربا

اینجایی؟...

زبونم بسته شده بود.

یعنی برای من اومده بود

با افتادن نور گوشیش توے صورتم چشمام اذیت شدو دستمو روے
صورتم گذاشتم..

ایمان:دلربا خودتی؟

به ستمم اومدو خواست دستمو بگیره که خودمو محکم عقب کشیدم..

ایمان: کاریت ندارم

من: نمیخوامم داشته باشی...

ایمان: اومدم نجات بدم

من: دارم میبینم

لازم به گفتنش نیست..

نفسی کشیدو گفت: ببخشید؟

من: چرا؟..

ایمان: به خاطر همه چیز..

پوزخند صدا دارے زدم و گفتم: تو که کارے نکردے..

من اشتباه کردم

من باید معذرت خواهی کنم...

دستمو گرفت

با تعجب نگاخی بهش کردم، قیافه شو درست نمیدیدم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 207

سریع دستمو از دستش بیرون کشیدم و گفتم: تو، تو دست من و گرفتی؟

دست یه نامحرمو..

اینو فراموش کردی که دیگه من زنت نیستم

چند قدم عقب تر رفت و گفت: اینقدر با کنایه حرف نزن..

من: چطور می حرف بزنی؟

نه چطور می دوست دارم باهات حرف بزنی؟...

من و تو دیگه هیچی بینمون نیست

اینو خودت بهم گفتی...

مگه نه؟

یادت میاد؟

صداشو بالا بردو گفت: بس کن..

من: سر من داد میزنی؟

من زن سامانم...

دشمن خونیت، بایدم سرم داد بزنی

ساکت شد، ساکت شدم

اشکم چکیدو گفتم: اسم پسرمو چی گذاشتی؟

از اینکه یهویی این سوالو کردم تعجب کرد.

ایمان: حسین..

من: خوبه

بازم خوبه اسمشو بهم گفتی...

ایمان: بس کن

بہت قول میدم همین کہ رسیدیم بہرمت پیشش..

پوزخندے زدم و گفتم: واقعا کہ برات متاسفم

من نمیخوام تو ببریم پیشش..

میخوام اونو بیارم پیش خودم

ایمان: باشه باشه میارمش پیشت...

من: اینجورے کہ تو فکر میکنی نہ

میخوام مال خودم بشه..

میخوام با من زندگی کنه

نه پیش تو

من توو شکمم نه ماه نگهش داشتم

من درد زایمانشو تحمل کردم..

من از درد بی هوش شدم

تو چیکار کردی؟

ده روزشم پیشم نبودی..

ازت بدم میاد

ازت بدم ایمان صادقی..

از همه تون بدم میاد

دستی زیر چشمام کشیدم و گفتم: اینا حرفایی بود که تو می دلم
نگهشون داشته بودم تا بهت بگم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 208#

ایمان:چی دارے میگی؟..

روے زمین نشستم و گفتم:از همه تون بدم میاد

پاهام به شدت بی حس شده بودو نفسام به شماره افتاده بود..

جلوم نشست و گفت:اون بچه منم هست

با هم بزرگش میکنیم..

من:با هم؟

چند بار بگم من زن...

وسط حرفم پریدو گفت:بس کن

باشه غلط کردم.

میخوام برگردے

با تعجب بهش خیره شدم...

من: به خاطر تو زن یکی دیگه شدم

تو طلاقم دادی

از خونت بیرونم کردی..

من نمیخواستم زن سامان بشم ولی تو...

هق هقم بالا گرفت و سرمو به دیوار تکیه دادم

با باز شدن در چشممو به بالا دوختم..

.....

جلو در وایسادم

خواستم در بزنم ولی دستم نرفت برای در...

برگشتم و سوار تاکسی شدم و خونه..

وارد خونه شدم و درو بستم

اوففف..

نمیدونستم چطور باید خودمو نشون بدم

با شنیدم صدای آیفن به سمتش رفتم و برشداشتم..

من: کیه؟

صدای نیومد...

من: کیه؟

خواستم بزارمش سر جاش که کسی گفت: منم..

اول یکم ساکت شدم

نفهمیدم...

با دیدنش تو می آیفن کپ کردم و گفتم: اینجا چیکار میکنی؟...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 209 #

با دیدن زنی کنار ایمان با یه بچه بغلش سریع آیفن و گذاشتم و در
سالن و باز کردم و از پله ها پایین رفتم..

چند بارے خواستم بخورم زمین که دستمو به میله گرفتم.

درو باز کردم و با نفس نفس بهشون خیره شدم..

به سمتم اومدو اشاره ای به بچه کردو گفت:حسینو آوردم ببینیش...

اشک توے چشمام نشست و به سمت حسین رفتم.

با وسواس زیاده گرفتمش بغلم و به سمت خونه رفتم..

از پله ها بالا رفتم و وارد خونه شدم

وارد اتاق شدم و درو محکم بستم..

حسینو روے تخت گذاشتم

صدای گریش بالا رفت..

با استرس گفتم: منم مامانت

من و نمیشناسی نه؟..

بایدم نشناسی

بایدم نشناسی...

بغلش کردم و زیر گوشش حرف زدم

بازم آروم نمیگرفت..

.....

ایمان:

پشت سرش وارد خونه شدم

پرستارش خواست پشت سرش وارد اتاق بشه که درو محکم بست..

من: اشکال نداره...

هنوز دودقیقه نشده بود که صدای گریه حسین بالا رفت

با استرس خواستم برم سمتش که پشیمون شدم...

در اتاق باز شد

دلربا اومد بیرون و به سمت پرستار حسین رفت..

حسین و تو می بغلش گذاشت و با گریه رفت تو اتاق.

نمیدونستم چی بگم

واقعا فکرشو نمیکردم حسینو بیاره بیرون..

من:همینجا آرومش کن.

وارد اتاق شدم و بهش خیره شدم...

من:میدونم سخته

دوماه گذشته تو طلاق گرفتی حکم اعدام سامانم اومده..

سرشو بلند کردو بهم خیره شد

جلوش نشستم و گفتم:من دوستت دارم..

.....

دلربا:

ایمان:من دوستت دارم

بیا ازدواج کنیم...

نمیخواستم تحت تاثیر قرار بگیرم

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:10 PM]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 210#

پوزخندے زدم و گفتم:دیگه نمیخوام تحت تاثیر حرفات قرار بگیرم..

تو هیچوقت من و دوست نداشتی و ندارے.

ایمان:بس کن..

من: مگه تو همونی نبودی که وقتی میگفتم دوستت دارم حتی بهم نگاه
هم نمیکردی؟

الان چه حسی داره

بهم بگو؟

چه حسی داره...؟

ایمان: گفتم که معذرت میخوام

من: چرا، برای کدومش معذرت میخوای؟...

ایمان: همش، برای همش.

من: نمیخوام

تنهام بذار..

ایمان: بذار حرف بزنیـم...

من: نمیخوام حرف بزنیـم

دیگه هیچ حرفی ندارم که بخوام حرف بزنیـم.

حالا هم برو...

بذار براے خودم بمیرم

وقتی بچه من..

توے بغلم آروم نمیگیره.

وقتی من نمیتونم آرومش کنم

چرا باید زنده باشم...

چی دارم توے این دنیا که امیدوار باشم

هیچی

هیچی ندارم...

برو بیرون

برو تنهام بذار..

دیگه حتی نمیخوام یه لحظه ببینمت

من خیلی اشتباه کردم...

دیگه نمیخوام اشتباه کنم.

هیچوقت.

ایمان: نه تو اشتباه نکردی...

من بودم

من بودم که اشتباه کردم..

من نفهمیدمت

بذار از اول شروع کنیم..

نغمه دلش میخواد ببینت

حسین بهت نیاز داره..

من: پس به خاطر بچه هات دارم میگی

ایمان: چت شده تو؟..

من: من؟

من همه چی، چیزے نیست که دیگه سرم نیومده باشه...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 211#

من: برو دیگه چرا وایسادے به من خیره شدے

ازم فاصله گرفت و از اتاق بیرون زد...

از اتاق بیرون رفتم.

از در سالن که بیرون زدن به سمتشون رفتم و کنار در وایسادم..

نگاهی بهم کردو رفتن پایین

درو بستم و دستمو روی دهنم گذاشتم و زدم زیر گریه...

کنار در نشستم و به رو به روم خیره شدم

دیگه نمیخواستم کسی رو وارد زندگیم کنم...

اصلا

.....

ایمان:

باشه

باشه دلربا خانم حالا که نمیخواه قبول کنی منم از یه راه دیگه وارد میشم...

کار می‌کنم برگردی پیش من

پرستارو حسینو فرستادم خونه..

به سمت اداره رفتم.

وقتی دیدم خودش اومد و نیومد داخل گفتم حسینو ببرم پیشش.

.....

من: هر چی هست و جمع کن

_اینا برای چیه قربان؟

من: سرت تو کار خودت باشه..

کارے کہ گفتمو انجام بده.

_چشم ولی آقا اون زنی که سامان از زندان فراریش داد هنوز کسی
پیداش نکرده..

اصلا چرا توے دادگاه حرفی ازش نشد؟

چیزایی که جمع کرده بودو برداشتم و بدون جواب دادن بهش از اتاق
بیرون اومدم و به سمت خونه رفتم...

....

چنتا بوق زدم و در باز شد

داخل حیاط شدمو ماشین و پارک کردم..

از ماشین پیاده شدم و رفتم داخل

وارد اتاقم شدمو درو محکم بستم...

گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به دلربا

.....

دلربا:

با دیدن شماره ایمان روے گوشیم پرتش کردم یه بر و رفتم توے
آشپزخونه...

صدای گوشیم قطع شد، دوباره با شنیدن صدای گوشیم به سمتش رفتم
پیامکو بازش کردم) بردار گوشیتو کارت دارم...)

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا_❖

#فاطمه_غلامی

پارت 212#

نو شتم) من باهات کارے ندارم، دست از سرم بردار)

منتظر جوابش نشدم و گوشی رو سر جاش گذاشتم.

هنوز ده دقیقه نشده بود که آیفن به صدا در اومد..

مشکوک به سمتش رفتم و آیفنو نگاه کردم

چیزے نبود..

با دیدن پسر همسایه با تعجب گفتم: کارے داشتی؟

_سلام خاله درو باز میکنی کسی خونه مون نیست منم کلیدو
فراموش کردم..

سرے تکون دادم و باشه اے گفتم

درو باز کردم...

در سالن و باز کردم که ببینم واقعا راست میگه یا نه که دیدم ایمان
داره از پله ها میاد بالا..

سریع خواستم درو ببندم که به سمت اومدو پاشو وسط در گذاشت...

من:چیکار میکنی؟

زده به سرت...؟

هولی به در داد

پشتم به دیوار پشت سرم خوردو اومد داخل...

من: از خونه من برو بیرون

نمیبینی روئے سرم چیزه نیست..

ایمان: مهم نیست

بشین

کارت دارم...

گفتی باهام ازدواج نمیکنی؟..

من: نه

چندتا پرونده رو جلوم ریخت و گفت: نگاش کن

با تردید دستمو براے یکی از پرونده ها دراز کردم و برداشتم.

سرشو باز کردم و با دیدن عکس خودم با تعجب بهش خیره شدم..

من: این...

این...

ایمان: آره این تویی

دلربای قدیم...

پرتش کردم رو میز و گفتم: خوب که چی؟

ایمان: فکر کردی چرا اینجایی..

چون من اینارو ندادم به دادگاه

من: خوب که چی میخوای ازت ممنون باشم..

ایمان: نه نمیخوام

میخواهم باهام ازدواج کنی...

با تعجب بهش خیره شدم و گفتم: جدی که نمیگی؟

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 213#

ایمان: کاملاً جدیم

اگر قبول نکنی اینارو میدم بهشون دیگه خودت میدونی چی میشه..

من:بس کن

واقعا خجالت نمیکشی دارم اینجورم من و تحدید میکنی؟..

خندیدو گفت:نه چون من میدونم چی میخوام

من:گفتم بس کن.

جدم به سمتم اومدو گفت:من میرم..

دیگه خودت میدونی باید چیکار کنی

نمیخواه که وقتی پسر بزرگ شد ازم پرسه مامانم کجاست منم بگم زندان..

میدونی که چند سال زندانی داره؟

من: نه نمیدونم...

واقعا میگم دست از سرم بردار

برات مهم نیست من بعد تو با یکی دیگه بودم؟

ایمان: من دست از سرت برنمیدارم..

این حرفارو هم به من نزن

میدونی که برام مهم نیست...

اینو یادت نره

تا به خودم پیام از خونه بیرون زد..

پرونده ها رو برداشتم و هر یکیشو پرت کردم یه سمت و جیغ بلند
کشیدم...

.....

ایمان:

لبخند شیطونی زدم و از پله ها پایین رفتم..

سوار ماشینم شدم و به سمت خونه رفتم

مجبورت میکنم..

مجبورت میکنم باهام ازدواج کنی

با یادآورے حرفی که بهم زد دستمو مشت کردم...

خدا لعنت کنه سامان که همه مونو به هم ریختی..

قرار بود هفته دیگه اعدام بشه

زنش رفته بود زندان و پسرش پیش خالش بود..

واقعا سخت بود براے پسرش

ولی سامان آدم بدے بود...

زنش اعتراف کرد که دلربا رو گول زدن خیلیم با سامان خوب بودن
فقط میخواستن دلربا رو فریب بدن...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 214#

دلربا:

چند روز گذشته بود.

نه خبری از ایمان بود نه من خبری بهش داده بودم..

ته دلم میگفتم قبول کنم و از طرف دیگه نمیخواستم دوباره چیزایی
که تجربه کرده بودم و تجربه کنم...

با زنگ خوردن گوشیم از فکر بیرون اومدم

گوشیمو برداشتم و با دیدن شماره ایمان سریع وایسادم و با هول خودمو
توی آینه نگاه کردم..

رنگم پریده بود

آروم گوشیمو در گوشم گذاشتم و گفتم: بله؟..

ایمان: سلام.

فکراتو کردی؟..

من: آره، نه یعنی...

اوففففف

ایمان: درو باز کن..

من: چی؟

ایمان: من پشت درم درو باز کن..

باشه اے گفتم و گوشی رو قطع کردم

سریع روسریمو روی سرم انداختم و آیفن و زدم..

دودقیقه نشد که جلو در ظاهر شد

از توے چشمی نگاهی بهش کردم و درو باز کردم..

نگاهی بهم کردو اومد داخل

روے مبل نشست..

رو به روش نشستم و بهش خیره شدم

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد...

سریع سرمو پایین انداختم و گفتم: برای چی اومدی؟.

ایمان: فکراتو کردی؟

من دیگه طاقتم طاق شده...

پوزخندی زدم و گفتم: نه

با تعجب نگاهی بهم کرد و گفت: نه..؟

من: آره نه

به حالت اولش برگشت و گفت: باشه..

گوشیشو برداشت و شماره گرفت

ایمان: بیاین بالا..

با تعجب خیره شدم بهش.

من: چیکار میکنی؟

بلند شدم و نگاهی از تو به چشمی نگاهی به بیرون کردم..

دوتا زن با لباس پلیس پشت در وایساده بودن

برگشتم و پشتمو چسپوندم به درو رو بهش گفتم: دارے چه غلطی
میکنی...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 215#

ایمان: من غلطی نمیکنم

تویی که دارے کار غلطو انجام میدے..

جلوش وایسادم و گفتم:بس کن

بس کن..

جیغی زدم و گفتم:بس کن...

با اینکارات هیچ فرقی برام با سامان ندارے

دوتا دستامو بالا آوردم و توے سینش زدم و گفتم:تو هم مثل همونی..

عقب گرد کردم و گفتم:باشه

باشه..

وارد اتاق شدم و در کدمو باز کردم

خواستم از داخلش لباس بیرون بیارم که دستشو روے در کمد گذاشت محکم بستش..

خورد به دستمو دستمو سریع عقب کشیدم

با گریه گفتم: برو بیرون..

میخوام باهاشون برم.

مگه نمیگی...

ایمان: حرف نزن

بس کن تو رو خدا...

دارم بهت التماس میکنم برگردی..

برگردی پیش من

پیش بچه هامون..

رو می زمین نشستم و دستامو روی سرم گذاشتم..

من: نمیخوام دیگه پا بذارم تو می این راه

میفهمی؟..

جلوم زانو زدو گفت: کدوم راه؟..

من: دست از سرم بردار..

ایمان: نه

من دوستت دارم..

من: دیره

ایمان: هیچوقت دیر نیست..

هیچوقت

بذار خوشبخت کنم..

ساکت شدم

لبخند زده گفت: قبول میکنی؟

میخوام باهام ازدواج کنیم..

بذار خوشبخت بشیم

با هم..

من و تو مال همیم...

سرمو بالا آوردم و بهش نگاه کردم

من: باشه..

ایمان: واقعا

من: آره..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 216#

چند روز بعد:

نغمه روی پام نشست و گفت: مامان؟

من: جان مامان؟..

نغمه: کی دوباره با بابا عروسی میکنین؟

لبخندے زدم و گفتم: به زودے..

به زودے زود

خندید و گفت: خوبه..

خواستم حرفی بزنم که صدای گریه حسین بالا رفت.

خواستم به سمت اتاق حسین برم که پرستارش زودتر از من رفت..

سرمو بالا آوردم و نگاهی به ایمان که جلوم بود کردم و اشک توے
چشمام نشست...

بلند شدم و سریع رفتم توے اتاقم

درو بستم و زدم زیر گریه..

با تقه اے کہ به در خورد به خودم اومدم..

من:میخوام تنها باشم

ایمان:باز کن درو..

من:نمیخوام...

ایمان:باز کن

پوفی کشیدم و اشکامو پاک کردم و درو باز کردم..

برگشتم و روے تخت نشستم

سرمو پایین انداختم و خیره شدم به کفشاش..

ایمان:پرستارو فرستادم رفت.

سرمو بالا آوردم و با دیدن حسین توئے بغل ایمان بلند شدم و به سمتش رفتم..

بغلش کردم و صورتشو بوسیدم

ایمان:دیگه خودت تنهایی...

گریه هم کرد باید آرومش کنی.

من:واقعا؟..

ایمان:آره

من میرم

سرے تڪون دادم و از اتاق بیرون رفتم..

نگاهی بهش کردم و لبخند زدم...

روے تخت خوابوندمشو خودمم کنارش دراز کشیدم..

خیره شدم بهش

پسرم خوشکل بود...

کم کم چشمام روے هم افتادو خوابیدم، با صدا زدناے یہ نفر بالائے
سرم چشمامو باز کردم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 217

مژده: خانوم آقا گفتن بیدارتون کنم

بلند شدم و با دیدن جای خالی حسین گفتم: حسین کجاست..؟

مژده: گریه میکرد آقا گفت بیارمشون بیرون.

من: باشه..

لباسامو مرتب کردم و اومدم بیرون.

از پله ها پایین رفتم.

با دیدن ایمان به سمتش رفتم و گفتم: چی شده؟

لبخند زده گفت: خوب خوابیدم؟..

من: خیلی، مرسی

ایمان: گفتم بیا میخواستم تالارو انتخاب کنم گفتم تو هم بیا..

من: تالار؟

ایمان: آره..

من: من هیچی نمیخوام

ایمان: چرا؟..

من: که چی بشه؟..

همه که نمیدونن ما از هم طلاق گرفتیم

ایمان: ماما من به همه گفته..

من: خوب دیگه بدتر

من نمیخوام دیگه...

ایمان: ولی من میخوام بگیرم

من: ایمان...

سرشو بلند کردو بهم نگاه کردو گفت: جان؟

من: بیا بریم محضر یه عقد ساده کنیم و برگردیم.

همین

ایمان: تو اینو میخوای؟..

من: آره من همینو میخوام

ایمان: باشه برای چند روز دیگه قرار محضرو میذارم.

لبخندے زدم و بلند شدم و گفتم: من میرم پیش حسین..

ایمان: برو

چند قدم رفتم..

برگشتم و گفتم: راستی...

ایمان: چیه؟

من: هیچی..

سریع از پله ها بالا رفتم و وارد اتاق حسین شدم...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_❖ دزد_دلربا

#فاطمه_غلامی

پارت 218#

مژده: خانم، آقا منتظرن گفتن بیاین.

من: باشه..

الان میام

نگاهی به خودم توے آینه کردم و چادرمو پوشیدم.

استرس داشتم

وای خدا...

پاهام میلرزید

چرا اینجورے شدم من؟...

از اتاق بیرون زدم و از پله ها پایین رفتم

ایمان پایین پله ها وایساده بود...

با صدای تق تق کفشای من برگشت و بهم خیره شد.

لبخندے بهم زد

کنارش وایسادم و گفتم:بریم..

ایمان:بریم.

همگی رفته بودن محضر...

تنها نرفته ها ما دوتا بودیم

در ماشینو برام باز کرد..

خندیدم و سوار شدم

خودشم سوار شد..

تا رسیدن به محضر هیچ حرفی بینمون زده نشد

رسیدیم.

درو باز کرد و گفت: بفرمایید

من: ممنون.

پیاده شدم و گفتم: من دارم میمیرم..

هول شده گفت: چی؟

من: دارم از استرس میمیرم..

پوفی کشید و گفت: ترسوندیم که.

من: واقعا میگم

ایمان: اشکال نداره، درست میشه..

از پله های محضر که بالا میرفتیم از استرس پاهام میلرزید...

یه لحظه پام و کج گذاشتم و نزدیک بود بخورم زمین که ایمان دستمو گرفت.

با ترس نگاهی به دستش کردم و گفتم: وای..

سریع وایسادم

دستمو ول کرد..

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت 219#

همین که وارد محضر شدیم صدای جیغ و دست بالا رفت..

با دیدن فری وسط جمعیت به سمتش رفتم

جلوش وایسادم و سریع بغلش کردم...

به خاطر من شکنجه شد

اشک توے چشمام نشست و ازش جدا شدم..

دستی زیر چشمم کشید و گفت: مبارک باشه

من: چطور اومدی؟

اشاره ای به پشت سرم کرد..

برگشتم...

ایمانو دیدم

لبخندے بهم زد..

برگشتم سمتش و گفتم: خیلی خوش حالم که اومدی...

با صدای نغمه به خودم اومدم

نغمه: بابا، چرا نمیای..؟

ایمان جلو او مدو کنار من وایساد

برگشتم و بهش نگاه کرد..

به جلو خیره شدم و گفتم: مرسی

چشماشو باز و بسته کرد و گفت: خواهش میکنم..

عزیزم

لبخندے از سر شوق زدم و به سمت مامانش رفتم..

بغلش کردم

ازش جدا شدم..

لبخندے بهم زد و گفت: خوشبخت بشین

من: ممنون..

مژده رو بغل کردم..

مژده: مبارک باشه خانم

من: مرسی از کارایی که تو می این چند روز برامون کردی...

کنار هم روی صندلی تو می محضر نشستیم و حسینو تو می بغل گذاشتم..

نگاهی به ایمان کردم و گفتم: خیلی خوشحالم

ایمان: منم...

بخت قول میدم خوشبخت کنم

من: میدونم

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:11 PM]

[Forwarded from Shabnam,gholami]

❖ شاه_👑_دزد_دلربا ❖

#فاطمه_غلامی

پارت#آخر

_وکیلیم؟

نگاهی به ایمان کردم و گفتم:بله..

لبخندے بهم زدو بالافاصله دستمو گرفت،نغمه میخندیدو بالا پایین
میپرید

چه خوب شد که نظرم برگشت

چه خوب که برگشتم...

با فشرده شدن دستم توسط ایمان از فکر بیرون اومدم و بهش خیره شدم..

حلقه مو توای دستم کرد

بغض کرده اشکی از چشمام چکید..

دوباره دستمو فشورد و سرشو جلو آورد و پیشونیمو بوسید..

حلقه ایمانو برداشتم و دستشو گرفتم

آروم حلقه رو دستش کردم و گفتم: دوستت دارم.

دستم بوسید و گفت: منم، منم دوستت دارم

.....

سوار ماشین شدیم

ایمان: میخوام بیرمت مشهد...

من: آره؟

ایمان: آره..

من: خیلی خوبه

دستمو گرفت و گفت: یه میوه پوست بکن براے آقاتون..

خندیدم و گفتم: چشم آقامون

مشغول شدم...

.....

چند ساعت بود تو می راه بودیم

شب شده بود...

ایمان رادیو ماشینو روشن کرد و گفت: خوابم نبره.

اخبار داشت، با شنیدن اینکه امروز یه نفرو اعدام کرده بودن و با شنیدن اسمش تنم لرزید.

نگاهی به ایمان کردم و گفتم: این...

ایمان: آره خودش امروز اعدام شده

من: چرا اسمشو میگن؟

ایمان: چون باید گفت تا درس عبرتی بشه برای بقیه..

من:زنش چی شد

اتمی کردو گفت:توے زندان خودکشی کرده..

هینی کشیدم و دستمو روے دهنم گذاشتم،سرمو بالا آوردم و با دیدن کامیونی که یه راست به سمتمون میومد جیغی کشیدم و گفتم:ایمام...

.....

مسیح به تلویزیون خیره شده بود

چشماش از خشم میلرزید...

مادرو پدرشو از دست داده بود

خاله ش به سمتش میاد و بغلش میکنه و میگه:انتقامشونو میگیریم
مطعن باش...

پایان فصل اول رمان شاه_دزد_دلربا

منتظر فصل دوم رمان باشید...

Shabnam,gholami, [6/27/2022 10:45 PM]

❖شاه_دزد_دلربا❖

#فاطمه_غلامی

پارت#آخر

_وکیلیم؟

نگاهی به ایمان کردم و گفتم:بله..

لبخندے بهم زدو بالا فاصله دستمو گرفت، نغمه میخندیدو بالا پایین
میپرید

چه خوب شد که نظرم برگشت

چه خوب که برگشتم...

با فشرده شدن دستم توسط ایمان از فکر بیرون اومدم و بهش خیره
شدم..

حلقه مو توای دستم کرد

بغض کرده اشکی از چشمام چکید..

دوباره دستمو فشورد و سرشو جلو آوردو پیشونیمو بوسید..

حلقه ایمانو برداشتم و دستشو گرفتم

آروم حلقه رو دستش کردم و گفتم: دوستت دارم.

دستمو بوسیدو گفت: منم، منم دوستت دارم

.....

سوار ماشین شدیم

ایمان: میخوام ببرمت مشهد...

من: آره؟

ایمان: آره..

من: خیلی خوبه

دستمو گرفت و گفت: یه میوه پوست بکن برای آقاتون..

خندیدم و گفتم: چشم آقامون

مشغول شدم...

.....

چند ساعت بود تو می راه بودیم

شب شده بود...

ایمان رادیو ماشینو روشن کردو گفت: خوابم نبره.

اخبار داشت، با شنیدن اینکه امروز یه نفرو اعدام کرده بودن و با شنیدن اسمش تنم لرزید.

نگاهی به ایمان کردم و گفتم: این...

ایمان: آره خودش امروز اعدام شده

من: چرا اسمشو میگن؟

ایمان: چون باید گفت تا درس عبرتی بشه برای بقیه..

من: زنش چی شد

اتمی کردو گفت: توے زندان خودکشی کرده..

هینی کشیدم و دستمو روے دهنم گذاشتم، سرمو بالا آوردم و با دیدن کامیونی که یه راست به سمتمون میومد جیغی کشیدم و گفتم: ایمان...

.....

مسیح به تلویزیون خیره شده بود

چشماتش از خشم میلرزید...

مادرو پدرشو از دست داده بود

خاله ش به سمتش میاد و بغلش میکنه و میگه: انتقامشونو میگیریم
مطعمن باش...

پایان فصل اول رمان شاه_دزد_دلربا

منتظر فصل دوم رمان باشید...